



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از :

سیروس ارجمند  
محمود امیدسالار  
جلال خالقی مطلق  
ابوالعلاء سود آور  
حسن شایگان نیک  
حشمت مؤید  
عباس میلانی

فریدون آدمیت (برگزیده‌ها)  
صدرالدین الهی  
بهرام چوبینه  
هاشم رجب زاده  
مهوش شاهق حریری  
محمد علی همایون کاتوزیان  
جلال متینی  
تورج نوروزی

مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی  
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر  
جلال متینی

نقد و بررسی کتاب  
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی  
زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر  
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و  
تداوم آن در دوران معاصر.  
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸م.) بر طبق  
قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و  
مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor : Iranshenasi  
P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۷۹-۲۵۶۴ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:  
سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار  
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می‌شود:  
با پست عادی ۶/۸۰ دلار  
با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

# فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۵

بخش فارسی

مقاله

- |     |  |                          |
|-----|--|--------------------------|
| ۲۰۹ | حذف خرد و دانش<br>گزیده ای از خاطرات ناصرالدین شاه | جلال متینی<br>حشمت مؤید  |
| ۲۲۴ | به مناسبت صدمین سال قتلش<br>* *                    |                          |
| ۲۴۶ | دو تصویر از ناصرالدین شاه در اروپا                 |                          |
| ۲۴۷ | رستم التواریخ و مسأله تجدد                         | عباس میلانی              |
| ۲۶۶ | ملاحظات پیرامون سیرالملوک ابن المقفع               | محمود امید سالار         |
| ۲۷۸ | نامه های هدایت، آخرین بخش                          | محمد علی همایون کاتوزیان |
| ۳۰۶ | تاریخچه تمبر ایران: ۱- در دوران قاجاریه            | سیروس ارجمند             |
| ۳۲۱ | ژاپن در جبل المتین، بخش اول                        | هاشم رجب زاده            |
|     | یک صدمین سالگرد شهادت میرزا آقاخان                 | بهرام چوبینه             |
| ۳۳۹ | کرمانی و شیخ احمد روحی                             |                          |
| ۳۵۴ | اندر بررسی تاریخ و مورخین                          | ابوالعلاء سودآور         |
| ۳۵۸ | اندر پاسخ نقد و ناقدان                             | حسن شایگان نیک           |

نقد و بررسی کتاب

- |     |  |               |
|-----|--|---------------|
|     | شاه اسماعیل اول، پادشاهی با اثرهای دیرپای<br>در ایران و ایرانی، تألیف: منوچهر<br>پارسادوست | صدرالدین الهی |
| ۳۶۵ | از خون دل نوشتم...، گزیده مقالات   | صدرالدین الهی |
| ۳۷۰ | نوشته علیرضا نوری زاده<br>۱۳۶۲-۱۳۷۵  |               |

مهبوش شاهرخ حریری

داستان دوشهر: خاطرات یک ایرانی، نوشته

۳۷۴

عباس میلانی

### ایران شناسی در غرب

تویج نوروزی

حامل عرش خداوند: زندگانی و اندیشه

۳۸۱

علاء الدوله سمناوی، نوشته جمال جی. الیاس

### گلکشتی در آمارات فارسی

ج ۲۰

۳۸۷

معرفی ۱۵ کتاب

برگزیده

ج ۲۰

۴۰۲

امیر کبیر

۴۰۹

کاهش قدرت روحانی

فریدون آدمیت

### گفتار

جلال خالقی مطلق

برخی از باورداشتهای همسان میان مآخذ

هخامنشی و روایات شاهنامه: پژوهنده را

۴۲۲

راز با مادر است، فال بد، معجزات

برای ثبت در تاریخ: معجزه در مشهد، آفتاب آمد

جلال متینی

دلیل آفتاب: محمد ذکریای رازی!، گرانی

۴۲۶

بمحاسب کتاب

### نار و دامن نظر

محمد علی اسلامی ندوشن، حسن شایگان نیک، ایران شناسی،

۴۳۲

محمود امیدسالار

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال هشتم، شماره ۲

تابستان ۱۳۷۵ (۱۹۹۶م.)

## حذف خرد و دانش

به یاد دوست و همکار عزیزم دکتر رحیم عفیفی  
استاد پیشین دانشگاه فردوسی مشهد

در منظومه های فارسی مانند شاهنامه فردوسی، گرشاسب نامه اسدی طوسی، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، مثنویهای پنجگانه نظامی گنجوی، مثنویهای عطار نیشابوری و بوستان سعدی و ... اصل بر این است که شاعر ابتدا به ساکن از آغاز کتاب به اصل موضوع نمی پردازد، بلکه نخست مقدمه ای می آورد و در آن موضوعهای گوناگونی را مطرح می سازد که عموماً ستایش یزدان، نعت پیامبر اسلام، سبب نظم کتاب و مدح ممدوح در همه آنها مشترک است، ولی دیگر موضوعهایی که در مقدمه هر یک از منظومه های فارسی اعم از حماسی (حماسه ملی، تاریخی، و دینی)، اخلاقی، عاشقانه، عارفانه و ... آمده است با یکدیگر کاملاً متفاوت است، حتی در مقدمه پنج مثنوی نظامی

گنجوی (مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، و اسکندرنامه). در این بحث چند کتاب را باید مستثنی کنیم، از جمله یکی مثنوی مولانا جلال الدین رومی ست که بی هرگونه مقدمه ای و با بیت معروف: «بشنو از نی چون شکایت می کند / از جدا ییها حکایت می کند» آغاز می گردد، و دیگری زراتشت نامه از شاعری زرتشتی به نام زرتشت بهرام پژدو (قرن هفتم هجری) است که کتاب خود را با عنوان «به نام ایزد بخشایندۀ بخشایگر مهربان دادگر دادور» آغاز کرده و پس از آن از «سبب نظم کتاب» و «سخن شاعر در حسب حال خود» (جمعاً در ۵۸ بیت) سخن گفته است، و نیز دو سه منظومه دیگر.

برای آن که از تنوع موضوعهای مذکور در این مقدمه ها آگاه شویم، لازم است حداقل مقدمه چند منظومه را از نظر بگذرانیم:

شاهنامه فردوسی<sup>۱</sup> (نیمه دوم قرن چهارم): [ستایش یزدان]<sup>۲</sup>، گفتار اندر ستایش خرد، وصف آفرینش عالم، آفرینش مردم، آفرینش آفتاب و ماه، ستایش پیغمبر، فراهم آوردن شاهنامه، داستان ابومنصور دقیقی، داستان دوست مهربان، ستایش امیرک منصور، ستایش سلطان محمود (۲۰۹ بیت).  
گرشاسب نامه اسدی طوسی<sup>۳</sup> (تاریخ نظم ۴۵۸-۴۵۸) در [ستایش یزدان]، نعت نبی، ستایش دین، نکوهیدن جهان، صفت آسمان، صفت طبایع چهارگونه، ستایش مردم، صفت جان و تن، سبب گفتن قصه، ستایش شاه بودلف (۳۰۸ بیت).

ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی<sup>۴</sup> (تاریخ نظم ۴۴۶) اندر [ستایش یزدان]، ستایش محمد مصطفی، ستایش سلطان ابوطالب طفرلیک، ستایش خواجه ابونصر منصور بن محمد، گرفتن سلطان شهر اصفهان را، ستایش عمید ابوالفتح مظفر، برون آمدن سلطان از اصفهان و داستان گوینده کتاب (۴۹۶ بیت).

بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر<sup>۵</sup> (تاریخ نظم سالهای آخر قرن ۵ و اوایل قرن ۶) در [ستایش یزدان]، صفت سیدالمرسلین و [...]، ستایش خرد، تمثیل جوارح انسان، ستایش سلطان محمد (جمعاً ۲۳۶ بیت).

کوش نامه از همان شاعر<sup>۶</sup> (تاریخ نظم بین ۵۰۱ تا ۵۰۴)، در شکر باری تعالی، ستایش دانش، ستایش خرد، بی ثباتی عمر، نعت نبی، اشاره به نظم بهمین نامه، در سبب نظم کتاب، در مدح پادشاه اسلام (۲۲۶ بیت).

خسرو و شیرین نظامی گنجوی<sup>۷</sup> (درگذشت شاعر به سال ۶۱۳): به نام یزدان پاک، در توحید باری،

\* در مقدمه بیشتر منظومه ها، قسمت اول که در نعت پروردگار است، عنوانی خاص ندارد. بدین جهت در این مقاله، عنوان [ستایش یزدان] را برای آن برگزیده ام.

در استدلال نظر و توفیق شناخت، آمرزش خواستن، در نعت رسول اکرم، در سابقه نظم کتاب، در ستایش طغرل ارسلان، ستایش اتابک اعظم شمس الدین ابوجعفر محمد بن ایلدگزر، خطاب زمین بوس، در مدح شاه مظفرالدین قزل ارسلان، حکایت، در پژوهش این کتاب، سخنی چند در عشق، عذرانگیزی در نظم کتاب (۵۷۲ بیت).

*لیلی و مجنون*، از همان شاعر<sup>۷</sup>: در [ستایش یزدان]، نعت پیغمبر اکرم، معراج پیغمبر، برهان قاطع در حدوث آفرینش، آغاز برهان، سبب نظم کتاب، در مدح شروانشاه اخستان بن منوچهر، خطاب زمین بوس، سپردن فرزند خویش به فرزند شروانشاه، در شکایت حسودان و منکران، عذر شکایت، در نصیحت فرزند خود محمد نظامی، خوبی کم گویی، یاد کردن بعضی از گذشتگان خویش [۱۰۰]، فراموشی از بیکر و جسم، فراموشی از سرافرازی، فراموشی از عمر رفته، به ترک فروتنی و افتادگی گفتن، بیدادکش نباید بود، به ترک خدمت پادشاهان گفتن، به رزق و کار کسان دست اندازی نباید کرد، خرسندی و قناعت [۱۰۰] (۸۰۷ بیت).

مصیبت نامه<sup>۸</sup> شیخ فریدالدین عطار<sup>۹</sup> (درگذشت شاعر به سال ۶۱۸)، فی التوحید باری عز اسمه، الحکایة و التمثیل، نعت الرسول، معراج النبی، فی الحکایة و التمثیل، فضیلة امیرالمؤمنین ابوبکر، فضیلة امیرالمؤمنین عمر، فضیلة امیرالمؤمنین عثمان، فضیلة امیرالمؤمنین علی، فضیلة حسن، فضیلة حسین، فی التعصب، الحکایة و التمثیل، فی الصفات، در شعر گوید، الحکایة و التمثیل (۱۰۰۰ بیت).

*منطق الطیر*، از همان شاعر<sup>۱</sup>: در [ستایش یزدان]، در نعت حضرت رسول، فی فضیلة امیرالمؤمنین ابوبکر، فی فضیلة امیرالمؤمنین عمر، فی فضیلة امیرالمؤمنین عثمان، فی فضیلة امیرالمؤمنین علی، در ذم تعصب، الحکایة و التمثیل (۶۱۵ بیت).

*همای نامه*<sup>۱۰</sup> (قرن ۶ یا ۷): به نام ایزد دانا توانا بخشا بنده بخشایشگر، گفتار اندر ستایش محمد المصطفی، گفتار اندر ستایش خرد (۵۷ بیت)\*.

*بوستان سعدی*<sup>۱۱</sup> (تاریخ نظم ۶۵۵): ستایش یزدان، فی نعت سید المرسلین، در سبب نظم کتاب، ابوبکر بن سعد بن زنگی، محمد بن سعد بن ابوبکر، حکایت (۲۱۷ بیت).

*زراشت نامه* زرتشت بهرام پُرْدُو<sup>۱۲</sup> (قرن ۷): به نام ایزد بخشا بنده بخشایشگر مهربان دادگر دادور (دو بیت در ستایش خرد)، سبب نظم کتاب، سخن شاعر در حسب حال خود (۵۸ بیت)\*.

*سبحة الابرار جامی*<sup>۱۳</sup> (درگذشت شاعر به سال ۸۶۸): در توحید و تحمید خداوند پاک، اسماء و

\* از دوستان دانشمندم آقای جلال خالقی مطلق به مناسبت فرستادن تصویر صفحاتی چند از *زراشت نامه*، و از آقای محمود امیدسالار به مناسبت استنساخ آیات مربوط به خرد و دانش از *همای نامه* و *دانشنامه میسر* و *برزنامه* سپاسگزارم.

صفات حق، توحید و یگانگی خداوند، مناجات با خداوند بی نیاز، طلب مغفرت از گناهان، مدح رسول اکرم، مدح پادشاه زمان خود، سبب نظم جوهر آبدار سبحة الابرار (۲۱۳ بیت).

پیش از آن که به موضوع مورد بحث در این مقاله بپردازم، نخست ابیاتی را که در برخی از این منظومه ها در ستایش خرد و دانش آمده است از نظر می گذرانیم:

شاهنامه:

قبل از نقل بیتهای مربوط به «ستایش خرد» از شاهنامه، توجه به این موضوع لازم است که فردوسی منظومه جاودانه خود را به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد آغاز کرده و عقیده خود را درباره ارزش و اهمیت خرد در همین بیت نیز به صراحت بیان کرده است.

#### گفتار در ستایش خرد

کنون ای خردمند ارج خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
از او شادمانی و زویت غمی ست	و زویت فزونی و هم زو کمی ست
خرد تیره و مرد روشن روان	نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن سخنگوی مرد از خرد	که دانا ز گفتار او برخوردار:
کسی کاو خرد را ندارد به پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا	همان خویش بیگانه داند ورا
از او بی به هر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری	که بی چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان	کز این سه بود نیک و بد بی گمان
خرد را و جان را که داند ستود	وگر من ستایم که یارد شنود
حکیما چو کس نیست گفتن چه سود	از این پس بگو کافرینش چه بود
تویی کرده کردگار جهان	ندانی همی آشکار و نهان
به دانش ز داندگان راه جوی	به گیتی پیوی و به هر کس بگوی
زهر دانشی چون سخن بشنوی	ز آموختن یک زمان نغشوی



چو دیدار یابی به شاخ سَخُن بدانی که دانش نیاید به بُن  
(دیباچه، بیت‌های ۱۶-۳۳)

بهمن نامه:

#### در ستایش خرد گوید

...همی بازجویی ز یزدان توراز  
بدان تا چه ای وز کجا آمدی  
چرا دادت این دانش و عقل و هوش  
تن تیره ما به جان روشن است  
خرد پیش تو همچو باغی بُود  
خرد دور دارد تو را از گزند  
کسی کاو خرد مایه دارد فزون  
خرد گویدش تخم نیکی بکار  
ز هرگونه ای جانور را نژاد  
بر ایشان تو را کرد سالار و مه  
سوی تو فرستاد پیغام خویش  
تو را خواهد انگیخت از تیره خاک  
تو نیز آن کن ای مرد آشفته دل  
یکی راه پیش است تاریک و بد

(بیت‌های ۷۷-۹۰)

کوش نامه:

#### [در ستایش دانش]

بدین سر همه دانش آموز و بس  
به دانش به یزدان توانی رسید  
درختی ست دانش به پروین سرش  
که سرمایه مرد دانش بود  
زدانش گریزان بود اهرمن  
اگر دانش از خود بدانستی  
خرد پرور و هوش آموزگار  
چنین گفت شاگرد را سندباد  
که جز دانش نیست فریاد رس  
چون دانش جهان آفرین نافرید  
همه راستکاری ست بار و برش  
دل دانشی پر ز رامش بود  
زدانش فروزان بود انجمن  
به مینو رسیدن توانستی  
رسیدن بدین هر سه زی کردگار (۴)  
که شاگرد شو تا شوی اوستاد

چه گفته ست پیغمبر پاکدین که دانش بجوی ار بیابی به چین  
(بیتهای ۴۰-۴۸)

#### در ستایش خرد

چو همراه دانش نباشد خرد  
وز آن پس دلی شسته باید ز راز  
هنر کرده در زیر او بیخ سخت  
خرد رهبر و هوش و آرام، یار  
هوا دور از او گشته و خشم و کین  
نبینی کرا از خرد مایه نیست  
سپاه خرد را سخن پیشرو  
خرد کرد اندر سخنها پدید  
سخن کز ره دانش آید برون  
خرد هدیه کردگار است نیز  
خرد جوشن آمد تن مرد را  
خرد دور دارد ز تو کار دیو  
خرد دور آمد میان دو تن  
نه نیک آید از دانش تونه بد  
رسیده بدو راز یزدان فراز  
زده شاخ چون نوبهاران درخت  
رسیده بدو، نیک آموزگار  
ه را دیده ای با دلی این چنین؟  
سپردن بدو گنج پیرایه نیست (۴)  
که زاید همی از سخن نو به نو  
سخن دان تو بند خرد را کلید  
چو خرسند هرگز بود بر فزون  
مرا بازگو کز خرد به چه چیز؟  
خرد داروی آمد همه درد را  
خرد بشکند تیز بازار دیو  
روان است یکی و دگر دم زدن (۴)  
(بیتهای ۴۹-۶۱)

همای نامه:

#### گفتار اندر ستایش خرد

همی تا توانی خرد را ستای  
خرد هست جان را چراغ بهشت  
دو چشم روان از خرد روشن است  
شود از خرد جان همی رستگار  
خرد هر دو گیتی به مردم دهد  
به مردم خدای است داده خرد  
کرا بیشتر جانش بیننده تر  
به یزدان رساند خرد مرد را  
به آتش پرستی کنی رای به  
نشاید بی آتش بر آسود هیچ  
که داده خرد راست خوبی خدای  
که یابد بدو بوی باغ بهشت  
روان را ز تیر بلا جوشن است  
رساند خرد جان سوی کردگار  
بدو مردم از بند رسته رهد  
ز بند است او را گشاده خرد  
دلش راه یزدان گزیننده تر  
که گمره نماند خرد مرد را  
به نزدیک آتش کنی جای به  
بود خانها را ز آتش بسیج...

(بیت‌های ۴۲-۴۹)

زراتشت نامه:

شاعر در زیر عنوان «به نام ایزد بخشاینده...»، دو بیت نیز در ستایش خرد دارد:

... خداوند بخشایش [ظ. بخشنده] و دادگر	ز بخشایش آرد به ما بر اثر
از آن دادمان عقل و هوش و خرد	که تا باز دانیم از آن نیک و بد
مر آن را که باشد خرد رهنمای	نکو باشدش کار هر دو سرای

(بیت‌های ۷-۹)

در بین پنج منظومه ای که در مقدمه آنها بیت‌هایی در ستایش خرد آمده است، *شاهنامه* فردوسی از همه کهنتر است، ولی پیش از *شاهنامه* نیز در متن دو منظومه دیگر (نه در مقدمه آنها) - *آفرین نامه* ابوشکور بلخی<sup>۱۴</sup> (تاریخ نظم ۳۳۶) و *دانشنامه* میسری<sup>۱۵</sup> در دانش پزشکی (تاریخ نظم بین سالهای ۳۶۷-۳۷۰) - بیت‌هایی در ستایش خرد و دانش آمده است که با موضوع مورد بحث ما در این مقاله ارتباطی ندارد.

پس از مطالعه بیت‌هایی که در ستایش خرد و دانش در مقدمه این منظومه‌ها آمده است، توجه به چند موضوع زیر نیز لازم می‌نماید:

در *شاهنامه* و *کوش نامه*، عنوانهای «ستایش خرد» و «ستایش دانش» پس از ستایش یزدان و پیش از نعت پیامبر اسلام قرار دارد و در *بهمین نامه* که از همان سراینده *کوش نامه* است و نیز در *همای نامه*، «ستایش خرد» پس از نعت پیغمبر آمده است. سه بیتی که در پایان «گفتار اندر ستایش خرد»، در *شاهنامه* فردوسی آمده، در ستایش دانش است نه در ستایش خرد.

سراینده *بهمین نامه* در «ستایش خرد»، کاملاً تحت تأثیر اطلاعات دینی خود، اسلام، قرار گرفته است، در حالی که در *شاهنامه* فردوسی چنین تأثیری مشهود نیست. در *کوش نامه* شاعر در «ستایش دانش»، «دانش» را به معنی «علم دین» به کار برده است، یعنی دانشی که آدمی به وسیله آن به یزدان و بهشت می‌تواند رسید. و چنان که می‌دانیم به عقیده علمای دین اسلام، دانش چیزی به جز «دانش دین»<sup>۱۶</sup> یعنی حدیث و فقه و امثال آن نیست، و مصراع «که دانش بجوی از بیابی به چین» نیز ترجمه حدیث نبوی «اطلبوا العلم ولو بالصین» است که لفظ «علم» در آن و دیگر احادیث و متون معتبر اسلامی در درجه اول به معنی حدیث به کار رفته است و بعد به معنی دیگر دانشهای دینی، نه علم به معنی مطلق (Science). و به همین سبب است که در متون نظم و نثر فارسی نیز عموماً «دانشمند» به معنی عالم در «دانش دین» به کار رفته است مانند: این

بیت حافظ: «مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس / توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند».

با توجه به آنچه گذشت، به یقین این پرسشها نیز به ذهن خواننده می رسد که برای آنها در صورت امکان باید پاسخی یافت:

۱- چرا در مقدمه منظومه های متعددی که در دوران اسلامی به زبان فارسی سروده شده است و ما در این مقاله، به برخی از آنها - به عنوان نمونه- اشاره کردیم تنها در مقدمه پنج منظومه بیتهایی در ستایش خرد، و در مقدمه دو منظومه اییاتی در ستایش دانش آمده است، ولی در مقدمه دیگر منظومه ها این دو عنوان به کلی فراموش گردیده است؟

۲- دیگر آن که چرا فردوسی که در اعتقاد وی به اسلام و تشیع - از جمله با توجه به بیتهای زیرین، در زیر عنوان «گفتار اندر ستایش پیغمبر»، مطلقاً تردیدی نمی توان کرد:

<p>تورا دانش دین رهاند درست دلت گر نخواهی که باشد نژند به گفتار پیغمبرت راه جوی چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی که من شارستانم علی ام در است گواهی دهم کاین سخن راز اوست اگر چشم داری به دیگر سرای گرت زین بد آید گناه من است براین زادم و هم بر این بگذرم</p>	<p>در رستگاری بیایدت جست همان تا نگریدی تن مستمند ... دل از تیرگیها بدین آب شوی خداوند امر و خداوند نهی درست این سخن گفت پیغمبر است تو گویی دو گوشم بر آواز اوست ... به نزد نبی و وصی گیر جای چنین است و این دین و راه من است چنان دان که خاک پی حیدرم ...، (شاهنامه، دیباچه، بیتهای ۹۰-۱۰۴)</p>
---	--

بیتهای «گفتار اندر ستایش خرد [و دانش]» را مقدم بر «گفتار اندر ستایش پیغمبر» آورده است<sup>۱۷</sup> و در همه دستنویسهای کهن شاهنامه نیز همین ترتیب مراعات گردیده است، همچنان که در کوش نامه نیز به مانند شاهنامه، ستایش خرد و ستایش دانش پیش از «نعت النبی» آمده است؟

۳- و چرا فردوسی در سه بیتی که در پایان ستایش خرد، درباره ارزش دانش سروده است:

ز دانش ز داندگان راه جوی      به گیتی پیوی و به هر کس بگویی  
 ز هر دانشی چون سخن بشنوی      ز آموختن یک زمان نغسوی  
 چو دیدار یابی ز شاخ سخن      بدانی که دانش نیاید به من

مطلق دانش را مورد بحث قرار داده و از جمله گفته است: «ز هر دانشی چون سخن بشنوی»، نه فقط «دانش دین» که در «ستایش پیغمبر» بدان تصریح کرده، و نیز چرا در این سه بیت درباره دانش به معنی مطلق، مضمون حدیث نبوی: «انا مدینه العلم و علی بابها» را که در بیت: «که من شارستانم علی ام در است...» در ستایش پیغمبر آورده، نقل نکرده است؟ در حالی که دیدیم ایرانشاه بن ابی الخیر در کوش نامه در ستایش دانش به «دانش دین» تأکید دارد، نه به مطلق دانش، و حدیث نبوی اطلبوا العلم ولو بالصین را نیز در همان جا آورده است.

برای یافتن پاسخ این پرسشها به چند موضوع باید توجه کرد. ستایش خرد و دانش در مقدمه شاهنامه، بهمن نامه، کوش نامه، همای نامه و زرتشت نامه مذکور است که اصل آنها متعلق به پیش از اسلام است. البته، تنها به استناد همین چند منظومه ای که نام بردیم نیز نمی توان ادعا کرد که اصل در مقدمه منظومه های فارسی که نَسَب آنها به پیش از اسلام می رسد، آن است که شاعر در ستایش خرد و دانش بیتهایی سروده باشد، زیرا از جمله در مقدمه ویس و رامین، گرشاسپ نامه، خسرو و شیرین و... که از این دسته منظومه ها به شمار می روند، بیت یا بیتهایی در ستایش خرد و دانش نیامده است.

اما، از سوی دیگر این موضوع را به عنوان یک قاعده کلی درباره مقدمه منظومه های فارسی که اصل آنها به پیش از اسلام بر نمی گردد باید پذیرفت که در مقدمه آنها ستایش خرد و دانش مطلقاً مطرح نگردیده است، و اگر هم در مقدمه یا متن چنین منظومه هایی از دانش و خرد، به گونه ای سخن گفته شده باشد، فی المثل از فضیلت علم دین است مانند آنچه در باب پنجم حدیقه الحقیقه سنائی<sup>۱۸</sup> آمده است با عنوان «فی فضیلة العلم، ذکر العلم اربع فضله ارجح فی العلم و درجه العلم... و قال ایضاً: قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون...»

علم سسوی در اله برَد      نه سوی مال و نفس و جاه برد...  
 مرد را علم ره هدیه نعیم      مرد را جهل در برد به جحیم...»

(ص ۳۱۵)

و یا درباره خرد در همان کتاب با عنوان «فی صفة العقل و احواله و افعاله و غایة عنایتة و

سبب وجوده. ذکرالعقل اوجب لان نتاجه اعجب، من لاعقل له لا دین له. قال النبی صلی الله علیه و آله: اول ما خلق الله تعالی العقل

هرچه در زیر چرخ نیک و بدند خوشه چنان خرمن خردند...»

(ص ۲۹۵)

و یا بحث دراز دامن عشق و عقل است در آثار منشور و منظوم صوفیانه که در تمام موارد به این نتیجه می رسد که: «پای استدلالیان چوین بود / پای چوین سخت بی تمکین بود»، یا: «عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند» ... و

گفتیم ستایش خرد و دانش تنها در مقدمه چند منظومه ای آمده است که اصل آنها متعلق به ایران پیش از اسلام است و نیز افزودیم که این موضوع البته درباره همه منظومه هایی که نسب به دوران پیش از اسلام می رسانند، صادق نیست.

برای یافتن پاسخ احتمالی پرسشی که مطرح کردیم، از جمله می توان به سراغ آثار معدود موجود زبان پهلوی رفت که یکی از آنها «اندرزنامه بزرگمهر حکیم» است در ۲۶۴ بند. این اندرزنامه منسوب است به بزرگمهر بختکان که بر طبق روایات، وزیر فرزانه خسرو اول انوشروان (جلوس ۵۳۱- فوت ۵۷۹ م.) بوده است. از متن پهلوی این اندرزنامه دو ترجمه به زبان فارسی در دست است. یکی از ماهیار نوایی با عنوان «پادگار بزرگمهر»<sup>۱۹</sup> و دیگری به نام *اندرزنامه بزرگمهر حکیم* از فرهاد آبادانی.<sup>۲۰</sup> موضوع قابل توجه آن است که در چند بند *اندرزنامه* مورد بحث نیز از اهمیت خرد سخن به میان آمده است که به آن اشاره می کنیم.

در بندهای ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ متن پهلوی اندرزنامه سخن از این است که چه دیوها و دروغهایی در آدمی وجود دارند که آدمی را غمگین می دارند؟ بزرگمهر آن دروغها را که عبارت از: آرزو و نیاز و خشم و رشک و... است نام می برد و نقش هر یک را بیان می دارد. آن گاه در بند ۴۳ می گوید: دادار هرمزد برای مبارزه با این دروغها چند نگاهدارنده مینوی آفریده است:

بند ۴۳- دادار هرمزد بازداشتن آن چند دروغ و یاری مردم را، چند نگاهدار مینوی بیافرید: آسین خرد (خرد فطری) و گوشان خرد (خرد مکتسب) و خیم (خوی و خصلت) و امید و خرسندی و دین و همپرسی دانا (مشورت با دانایان).\*

\* ترجمه متن پهلوی اندرزنامه از ماهیار نوایی ست. آنچه در درون پرانتز افزوده ام از ترجمه فرهاد آبادانی ست برای روشنتر ساختن معنی کلمات.

و آن گاه چون انوشروان از وی می پرسد:

بند ۴۴- خوشکاری (وظیفه) یکایک این [نگاهداران] مینوی چیست؟

بزرگمهر جواب می دهد:

بند ۴۵- خوشکاری آسین خرد، تن از بیم کنش گناه پرهیختنی (۴) و رنج بی بری پاییدن و فرسایش چیز گیتی و فرجام تن به یادداشتن و از چیز آن جهانی (فرشکردی) خویش نکاستن و به کارهای بد خویش نیفزودن.

سپس انوشروان می پرسد:

بند ۵۲- از این چند چیز مینوی به تن مردمان که والاتر؟

و بزرگمهر پاسخ می دهد:

بند ۵۳- خرد بیناتر و اندیشه یاب تر (فکورتر، فهیم تر) و هوش نگهدارنده تر.

در *شاهنامه* فردوسی، ترجمه منظوم این اندرزنامه در ضمن حوادث «پادشاهی کسری نوشین روان چهل و هشت سال بود» آمده است. فردوسی از ۲۶۴ بند متن پهلوی، فقط ۱۲۳ بند آن را در ۲۳۴ بیت<sup>۲۱</sup> به نظم آورده است. از جمله بند ۴۴ و قسمت اول بند ۴۵ متن پهلوی اندرزنامه را درباره «خرد» بدین شرح:

ز دانا پرسید پس شهریار	که چون دیو با دل کند کارزار
به بنده چه داده ست کیهان خدیو	که از کار کوتاه کند دست دیو
چنین داد پاسخ که دست خرد	ز کردار آهرمنان بگذرد
خرد باد جان تو را رهنمون	که راهی دراز است پیش اندرون
ز شمشیر دیوان خرد جوشن است	دل و جان داننده زور روشن است
گذشته سخن یاد دارد خرد	به دانش روان را همی پرورد

(ج، ۸، ص ۱۹۷، بیتهای ۲۴۶۰-۲۴۶۵)

و بندهای ۵۲ و ۵۳ اندرزنامه را در این دو بیت:

بدو گفت زین ره کدام است شاه	سوی نیکویها نماینده راه؟
چنین داد پاسخ که راه خرد	ز هر دانشی بی گمان بگذرد

(ج، ۸، ص ۱۹۸، بیتهای ۲۴۷۶-۲۴۷۷)

و همین اندرزنامه در *کوش نامه* ایرانشاه بن ابی الخیر نیز راه یافته است بی آن که از بزرگمهر حکیم و خسرو انوشروان و پرسش و پاسخ آن دو ذکری به میان آمده باشد. نگارنده این سطور چند سال پیش، این موضوع را در مقاله «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر» به شرح مورد مطالعه و بررسی قرار داد،<sup>۲۲</sup> با ذکر این موضوع که از

۲۶۴ بند متن پهلوی اندرزنامه جمعاً یک صد بند آن در ۱۰۳ بیت *کوش نامه* به نظم کشیده شده است. با این تفاوت که به جای خسرو انوشروان، کامداد دستور آبتین (پدر فریدون پادشاه پیشدادی) پرستشها را طرح می کند، و پاسخها به جای بزرگمهر، از سوی دو شخصیت افسانه ای *کوش نامه* - سلکت، فرمانروای دژی در دماوند کوه، و برما، دستور وی - داده می شود.

در *کوش نامه*، بند ۴۴ و قسمت اول بند ۴۵ متن پهلوی اندرزنامه درباره خرد در بیتهای زیر به نظم آمده است:

کامداد:

بپرسید کاین هریکی را چه کار  
که دارد تن مرد پرهیزگار؟  
سلکت:

چنین داد پاسخ که کار خرد گناه گران باز دارد ز تن نه بی بر کند تا توان هیچ رنج جهان را به نیکی گذارد همه گزینند ز کردارها راه راست بیند پس و پیش هر کار نیز ز کاری که یزدان بسر بد توان (۴) به چیز کسان از بُنه ننگرد	چنان دان که تن باز دارد ز بد ساقته خیره سر آید سخن (۴) نه دل بندد اندر سرای سپنج بد و نیک او باز داند همه کجا راه کج بی گمان کس نخواست شناسد سره زر پاک از پیشیز نجوید به دل تا نرنجد روان چنین است آیین و کار خرد ( <i>کوش نامه</i> ، ۴۳۸۵-۴۳۹۲)
---	---

و بندهای ۵۲ و ۵۳ اندرزنامه در چهار بیت زیر:

بدو گفت دستور فرخنده نام خرد، گفت، بینا تر است از همه هشیوار دریاب پیش از خرد (۴) (۴) کرا از خرد بهره هست اندکی	که بینا ترین زین هنرها کدام؟ خرد چون شبان و هنرها رمه ندیدم، ندانم به هر نیک و بد یکی شاخ یابد از این هر یکی (بیتهای، ۴۴۱۴-۴۴۱۷)
--	--

به طوری که ملاحظه می شود در این متن پهلوی از نگاهداران مینوی (خرد، خیم، امید، خرسندی، دین و...) که دادار هر مزد برای مبارزه با دیوان و دروغها آفریده، مقام خرد از همه والا تر است.

با توجه به آنچه گذشت، و با آن که این احتمال بسیار ضعیف وجود دارد که



ستایش خرد و دانش در مقدمهٔ چند منظومهٔ کهن فارسی، به گونهٔ ای تحت تأثیر متنهای پیش از اسلام ایران سروده شده باشد، ولی این نکتهٔ مهم را نباید از نظر دور داشت که آنچه شاعران در مقدمهٔ منظومه‌های خود مطرح کرده‌اند، مربوط است به آراء و عقاید خود ایشان در زمینه‌های گوناگون، نه چیزی دیگر. و به همین سبب در بیشتر موارد، پس از مطالعهٔ همین مقدمه‌هاست که پی می‌بریم فی‌المثل شاعر بر چه مذهبی از مذاهب اسلامی بوده است و عقیدهٔ او دربارهٔ جبر و اختیار چه بوده است و...

به نظر نگارندهٔ این سطور، سرایندگان بهمن‌نامه، کوش‌نامه، و همای‌نامه، در سرودن بیتهایی در ستایش خرد و دانش از فردوسی تقلید کرده‌اند، همان طوری که همهٔ حماسه‌سرایان پس از وی، نیز از وزن شاهنامهٔ فردوسی تبعیت نموده، و در موارد مختلف به اقتباس از شاهنامه نیز پرداخته‌اند. گواه ما برای اثبات این مطلب از جمله آن است که حتی در مقدمهٔ فرامرزنامه، برزوانه، و سام‌نامه تقریباً تمام بیتهایی را که ما در زیر عنوان «گفتار اندر ستایش خرد» از شاهنامه نقل کردیم، آمده است بی‌آن که سرایندگان این سه منظومه به مأخذ خود اشاره‌ای کرده باشند.

و اما علت حذف ستایش خرد و دانش را از مقدمهٔ منظومه‌های فارسی در این حادثهٔ مهم باید جست که چون با سقوط سامانیان دوران خردگرایی در ایران به پایان رسید و از اواخر قرن چهارم هجری به بعد دشمنی با دانشهای عقلی با تکیهٔ بر فلسفه از سوی متعصبان مذهبی شدت یافت، مسلمانان در چنان شرایطی دیگر نه به «دانش» - به جز علم دین و پزشکی (العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان) - نیازی داشتند و نه به راهنماییهای خرد «مزاحم»؛ همان خردی که بهترین هدیهٔ ایزدی ست، خردی که رهنمای و دلگشای است، خردی که «دست گیرد به هر دو سرای»، خردی که داروی همهٔ دردهاست، خردی که دیورا از آدمی دور می‌دارد، خردی که «بی‌میانجی و بی‌رهنمای بداند که هست این جهان را خدای» و...، زیرا اگر خرد یا هر یک از دانشهای عقلی، مسلمانی را به ترک یکی از ضروریات اسلام و یا خروج از اسلام رهبری کند، چنان که می‌دانیم وی مرتد به شمار می‌آید و به مجازاتهای شدید حتی به قتل محکوم می‌گردد. پس شاعران که خود نیز تربیت شدهٔ چنین محیط پُر تعصبی بودند، در مقدمهٔ منظومه‌های خود، به جای ستایش خرد و دانش، به ستایش دین، معراج پیغمبر، فضیلت خلفای راشدین و حسنین، اسماء و صفات حق، مناجات با خداوند بی‌نیاز و امثال آن پرداختند. در ضمن، از یاد نبریم که حتی در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری که فردوسی، شاهنامه را با مصراع «به نام خداوند جان و خرد» آغاز کرده، و در مقدمهٔ آن کتاب نیز بیتهایی در

ستایش خرد سروده است، باز کسی خریدار سخن وی در این باب نبوده است. به این دو بیت توجه بفرماید:

خرد را و جان را که داند ستود      وگر من ستایم که یارد شنود  
حکیمها چو کس نیست، گفتن چه سود      از این پس بگو کافرینش چه بود

جلال متینی

### یادداشتها:

- ۱ - شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، نیویورک ۱۳۶۶/۱۹۸۸.
- ۲ - گرشاسب نامه، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی حماسی، به اهتمام حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.
- ۳ - ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، تصحیح ماگالی تودوا - الکساندر گواخاریا، تهران، ۱۳۴۹.
- ۴ - بهمن نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰.
- ۵ - کوش نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته جلال متینی (زیر چاپ است).
- ۶ - خسرو و شیرین، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳.
- ۷ - لیلی و مخنون، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳.
- ۸ - مصیبت نامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام دکتر نورانی وصال، تهران ۱۳۳۸.
- ۹ - منطق الطیر، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین، تهران ۱۳۴۲.
- ۱۰ - همای نامه، به اهتمام ای. جی. آربری، لندن ۱۹۶۳؛ نیز رک. جلال متینی، «همای نامه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، سال ۱۱، شماره ۳ (پائیز ۱۳۵۴)، ص ۳۱۵-۳۵۱.
- ۱۱ - بوستان، سعدی (سعدی نامه)، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۸.
- ۱۲ - زراشت نامه زرتشت بهرام بژدو، از روی نسخه مصحح فردریک روزنبرگ، با تصحیح مجدد و حواشی و فهارس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱، پستهای ۸ و ۹.
- ۱۳ - سیحه الابرار (درهفت اورینگ)، عبدالرحمن جامی، تصحیح آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران ۱۳۳۷.
- ۱۴ - لغت نامه دهخدا، ذیل: ابوشکور، ص ۵۴۳.
- ۱۵ - دانشنامه میسری، میسری حکیم، به اهتمام برات زنجانی، تهران ۱۳۶۶؛ نیز رک. جلال متینی، «درباره دانشنامه میسری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۸، شماره ۳ (پائیز ۱۳۵۱)، ص ۵۹۳-۶۲۸.
- ۱۶ - جلال متینی، «علم و علما در زبان قرآن و احادیث»، ایران نامه، واشنگتن، سال دوم، شماره ۳ (بهار ۱۳۶۳). ۴۵۵-۴۸۹؛ «توضیحی درباره «علم و علماء در زبان قرآن و حدیث»، ایران نامه، سال سوم، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۳)، ص ۲۸۱-۲۸۹.
- ۱۷ - به این موضوع باید توجه کرد که گرچه در مقدمه برخی از منظومه ها مثل خسرو و شیرین نظامی و سیحه الابرار جامی و... شاعر بین ستایش بزدان و نعت رسول اکرم بینهایتی در زیر چند عنوان سروده است، ولی همه آن عنوانها مربوط به خداوند است مانند: اسماء و صفات حق، توحید و یگانگی خداوند، مناجات با خداوند بی نیاز، طلب مغفرت از گناهان.
- ۱۸ - حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، سنائی، تصحیح مدرس رضوی، (تاریخ مقدمه کتاب ۳۱ خرداد ۱۳۲۹).

- ۱۹ - ماهیار نوابی، «یادگار بزرگمهر»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال یازدهم، ص ۳۰۳-۳۳۴+۱۷ صفحه متن پهلوی.
- ۲۰ - اندرزنامه بزرگمهر حکیم، ترجمه فرهاد آبادانی، اصفهان ۱۳۵۰.
- ۲۱ - شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، جلد ۸، تصحیح متن به اهتمام رستم علی یف، زیر نظر ع. آذر، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۱۹۳-۲۰۶، پیتهای ۲۳۹۴-۲۶۲۷.
- ۲۲ - جلال متینی، «ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر»، ایران نامه، سال پنجم، شماره ۱ (بائیز ۱۳۶۵)، ص ۱۱۵-۱۴۲.

## گزیده‌ای از خاطرات ناصرالدین شاه

به مناسبت صدمین سال قتلش

یک صد سال پیش در روز جمعه ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری ، برابر با ۲ مه ۱۸۹۶ و ۱۲ اردیبهشت ۱۲۷۵ جلالی ، ناصرالدین شاه قاجار در حضرت عبدالعظیم به تیر میرزا رضا کرمانی کشته شد و دوره نزدیک به چهل و نه ساله سلطنت او به پایان رسید.<sup>۱</sup> در میان پادشاهان ایران کسی به اندازه ناصرالدین شاه عیاش و خوشگذران نبوده و کام دل از زندگی نگرفته است. شرایط سیاسی و اجتماعی قرن نوزدهم ایران ، امکان عیش و عشرت را برای او فراهم کرده بود. پدر و جدش و دیگر شاهزادگان و امرای قاجار آن چنان شیره ملک و ملت را کشیده بودند که دیگر جز فقر و بیماری و جهل و فساد چیزی دیده نمی شد. شهرها و دهات ویران بود و بناهای قدیم نیز کم کم از میان می رفت. حتی کاشیهای زیبای گنبدهای اصفهان ، آخرین یادگارهای سرفراز عهد صفوی فرو می ریخت و روی به نابودی داشت.<sup>۲</sup> مرگ ناصرالدین شاه نقطه عطفی در

۱- تاریخ قتل ناصرالدین شاه را همه منابع هفدهم ذی قعدة ۱۳۱۳ نوشته اند که برابر می شود با دوم ماه مه سال ۱۸۹۶ فرنگی ، و این که در بعضی آثار، تاریخ میلادی این واقعه را ۲۰ مه یا جز آن قید کرده اند ، اشتباه درمحاسبه است یا افزودن صفر به ۲ و تبدیل آن به ۲۰ .

۲ - مجموعه پیمانند بیش از یک هزار عکس که کارمند آلمانی اداره تلگراف ایران ، ارنست هولتسر (Ernst Hoeltzer) ، در سال های ۱۸۶۳ تا ۱۸۹۷ و سپس ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱ از آثار و ابنیه اصفهان و اطراف آن برداشته ، شاهد انکارناپذیر این واقعیت تلخ است . رک : ارنست هولتسر : ایران در یک صد و سیزده سال پیش ، با شرح و تصویر . بخش نخست : اصفهان ، تهیه و ترجمه محمد عاصمی . از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ، مرکز مردم شناسی ایران . تهران ۲۵۲۵ . نیز رک : Jennifer Scarce, *Isfahan in camera=19th century*

Persia through the photographs of Ernst Hoeltzer. AARP, April 1976, London.

تاریخ ایران و آغاز دگرگونی بنیادین در سرنوشت ملت ماست.

در میان هزاران سند و مقاله و کتاب تاریخ و سفرنامه و خاطرات و یادداشت و گزارش مربوط به سلطنت ناصرالدین شاه، هیچ اثری ارزش خاطراتی را که خود او نوشته است، ندارد. این خاطرات پندار و کردار این مرد خودکامه بی بند و بار را آینه وار نشان می دهد و خواننده را با اخلاق و اندیشه ها و خواهشها و شهوتهای او آشنا می سازد.

ناصرالدین شاه سه بار به اروپا سفر کرد. خاطرات این سفرها تماماً منتشر شده است.<sup>۳</sup> خاطرات سومین سفر اروپا در ۱۳۰۶ قمری (۱۸۸۹ میلادی)، که از شرح سفرهای اول و دوم مفصل تر و گویاتر است و دو جلد از سه جلد آن در سالهای اخیر انتشار یافته است،<sup>۴</sup> بیش از هر نوشته دیگری پرده از خصال ناپسند او برداشته نشان می دهد که شاه و همراهانش در چه لجه تباهی غوطه ور بوده اند، چگونه دارایی رعایای بدبخت ایران را صرف هزینه درایی و تفریحات نامشروع خود می کردند و تا چه حد نسبت به نیازهای کشور ویران و عقب مانده خود بی اعتنا بودند. غرور چهل سال سلطنت چنان عقل و حزم و حیا را از ناصرالدین شاه گرفته است که بی هیچ گونه احساس قبح و بی شرمانه شرح رفتار ناهنجار خود را به دفتر تاریخ می سپارد و چه بسیار که احساس رضایت خاطر و افتخار هم می کند. البته نباید پنداشت که از دروغ پردازی و پرده پوشی پرهیز دارد. مروری بر *روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه* که همسفر شاه، ولی دارای فهم و فرهنگی بیش از دیگر همراهان اوست، تکلمه مفیدی ست و با وجود فشردگی و اختصار اشاره های فراوانی به دیگر رذالتهای شاه دارد.

خاطرات ناصرالدین شاه فواید و جنبه های مثبتی نیز دارد که ذکر آن در این یادداشت کوتاه نمی گنجد و شمه ای از آن را مرحوم دکتر حسین محبوبی اردکانی و دانشمند گرامی آقای ایرج افشار نوشته اند و به کوشش این استاد نستوه همراه با فوائد ارزشمند دیگر به چاپ رسیده است. گزیده های زیر، که از دو جلد چاپ شده سفرنامه سوم برگرفته شده، بیشتر نمونه هایی از شوخ طبعی ناصرالدین شاه است و نیز بیانگر

۳- رک. *چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه*، به کوشش ایرج افشار، جلد سوم، چاپ اول ۱۳۶۸، ص ۸۰۱: *سفرهای خارج ایران*. نیز مقدمه همو بر *سفرنامه عتبات ناصرالدین شاه*، (تهران ۱۳۶۳) و *مجله آئینه*، جلد نهم (۱۳۶۲)، ص ۷۵۷-۷۶۹.

۴- *روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان*، به کوشش دکتر محمد اسمعیل رضوانی و فاطمه قاضیها. از انتشارات دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران با همکاری مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. جلد اول ۱۳۶۹، جلد دوم ۱۳۷۱.

لودگیهای دلقک واری که او و همراهانش بی توجه به حیثیت ملت ایران در انظار مردم اروپا مرتکب می شده اند. بسیاری از خوانندگان ایرانی، لااقل در میان همسران شاه قاجار، این اعمال زشت و سفیهانه را دلیل «زرنگی» و هوش مفرط ایرانیان می دانسته اند غافل از آنکه ناظران غربی، از شاهان و وزیران گرفته تا روزنامه نویسان و دکانداران و نوازندگان و حتی دختران و زنان زیبایی، که شاه و همراهانش دل از تماشای آنها نمی کنده اند، این حرکات را دلیل بدوی بودن و عقب ماندگی و فقر فرهنگ اجتماعی می شمرده اند، و ناچار این ابلهان چشم دریده بیحیا را نمایندگان ملت ایران می پنداشته اند.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

\*\*\*

### ۱ - سیاه مثل میمون

... از در خانه امین اقدس پیاده شدیم. عزیرالسلطان هم رسیده بود، توی چادر امین اقدس بازی می کرد. یک زن دهاتی بود، ترکی حرف می زد [۰۰] دو تا بچه دوقلی داشت سیاه مثل میمون، دست و پاهایشان پشم آلو و سیاه بود، بعینه میمون، رختهای پاره پاره تنشان بود، خیلی بامزه بودند. زنگه خری بود، بچه هاش را انداخته بود زمین و خر خر نشسته. خیلی به بچه هاش خندیدم. یک بچه اش را دادم بغل آغا عبدالله آورد بیرون. امین السلطان و پیش خدمتها بودند، خیلی خندیدند...

(نزدیک قزوین، ۴۳/۱)

### ۲ - حافظ الصحه زنجان

... رخت پوشیدیم آمدیم بیرون. امین السلطان دم در ایستاده بود. یک ریش سفید قرمساقی که حافظ الصحه زنجان است اسمش حاجی میرزا رضاست آمده بود. شیخ الاطباء او را معرفی می کرد که حالا توی این سرما من دو ساعت با این قرمساق حرف بزنم [۰۰] مردی به این کثافت و نجاست و گهی نمی شود. صورت سیاه، چشمهای گشاد، حدقه سرخ، پشت جبه اش آویزان، گردن گلابی، ریش متعفن، زلف متعفن، کلاه بد. دیگر مرد به این کثافت نمی شود...

(نزدیک سلطانیه، ۵۸/۱ - ۵۹)

### ۳ - حاکم لرستان

... ضیاء الدوله حاکم لرستان و بروجرد را دیدم، این جا پیدا شده است. سر تا پای ضیاء الدوله همه روی هم رفته به [۰۰] طلابهای مدرسه مروی می ماند، بی کم و زیاد...

(سلطانیه ، ۱/۶۱)

#### ۴- بزرگان زنجان

...تجار و آخوند و اهل زنجان همه آمده بودند. فراشها آنها را می زدند. گفتم نزنند. همه آمدند جلو دعا می کردند و با کالسکه می دویند...

(زنجان ، ۱/۶۳)

-۵

...فتحعلی خان پسر عموی میرشکار و مهدی خان برادر صادق [...] آمده بودند توی صحرا. علی خان میرشکار هر دو را معرفی کرد. در حقیقت هر دو چیز گهسی بودند...

(نزدیک زنجان ، ۱/۶۵)

#### ۶- بچه های مجدالدوله

... امروز مجدالدوله بچه ها را آورد حضور. دو تا پسر به این خری و خنده داری نمی شود. تا آمدند طرپ نشستند و می خندیدند...

(نزدیک زنجان ، ۱/۶۵)

#### ۷- توصیف یک زوج انگلیسی

... سه نفر فرنگی هم پیشش ایستاده اند ، یکی تلغرافی زنجان بود ، دو نفر دیگر یکیش مرد بود یکی زن. هر دو را آواز کردم گفتم بیایید. اینها انگلیسی هستند. اسم مردک Theodore Lent. دیگر فرنگی از این مرد و زن گه تر و کثیف تر و نجس تر من ندیده ام. مردک بسیار کثیف ، زنکه صد درجه کثیف تر ، پیر ، لاغر ، بد لباس ، بد صورت ، بد رنگ ، دندانهای عاریه با وجودی که عاریه بود کثیف و بدبو بود. دیگر از این مرد و زن فرنگی بدتر در همه دنیا نیست. زنکه دو تا پای کبک زده بود جلو سرش. پرسیدم این پای کبک چیست؟ گفت پارسال رفتیم عثمانی سیاحت ، این کبک آن جا گیرم آمد ، پاش را یادگاری به سرم زده ام. یک شیشه عینک به یک چشم زده بود. آمده اند بروند تخت سلیمان افشار ، زمین بکنند چیز در بیاورند...

(نزدیک زنجان ، ۱/۶۶-۶۷)

#### ۸- شاهزاده خر

... منصور میرزا پسر اسکندر میرزا که خیلی شاهزاده خری ست ، در روزنامه سفر سابق هم نوشته بودم احوالات منصور میرزا را ، باز امروز همان خر تشریف آوردند...

(میانج ، ۱/۷۳)

## ۹- قونسول عثمانی

... بهجت افندی قونسول عثمانی که بیست و دو سال است در تبریز قونسول است  
[...]. بهجت افندی مردکۀ گندۀ بد اندام گردن کلفت خری ست...  
(نزدیک تبریز، ۱/۸۸)

## ۱۰- سفیر لوطی عثمانی

... این شاکر پاشا [سفیر کبیر عثمانی] بسیار مرد خوش رو و خنده روی گردن  
کلفت هرزه عیاش لوطی ست. در بطرزبورگ جز لوطیگری کاری ندارد...  
(بطرزبورگ، ۱/۱۵۳)

## ۱۱- ولیعهد ترسو

... ولیعهد از رعد و برق خیلی می ترسد. یک دکانی بود، هی به من اصرار  
می کرد که برویم توی دکان تا رعد و برق آرام بگیرد. من دیدم ولیعهد خیلی می ترسد،  
خودم هم می ترسیدم، پیاده شده رفتم توی دکان. این دکان طویله بوده است، قهوه خانه  
بوده است، یک بویی می داد که دل آدم بیرون می آمد. من و ولیعهد و مجدالدوله توی  
دکان ایستاده بودیم. ولیعهد از ترس طپیده بود بیخ دکان، اما تا نمی بارید از بوی تعفن  
دکان من بیرون ایستاده بودم... من هم رفتم توی دکان، اما یک بویی می داد که نعوذ  
بالله روده آدم در می آمد...

(در راه تبریز، ۱/۸۵)

## ۱۲- بچه مچه های ولیعهد

... توی اطاقی نشسته بچه های ولیعهد را دیدیم. ولیعهد بچه مچه خورد[خرد] خیلی  
دارد...

(تبریز، ۱/۹۱)

## ۱۳- زنان ولیعهد

... خانۀ ولیعهد که بودیم زنهای ولیعهد آمدند سان دادند، در حقیقت همه کثیف و  
بد گل و متعفن، از سرور السلطنه اش تا آنهای دیگر، همه کثیف و خیلی بد بو بودند.  
اما یک زن قد بلند بسیار خوشگل بود، دختر فرمانفرما فریدون میرزای مرحوم است،  
زن نوروز خان چاردولی ست...

(تبریز، ۱/۹۳)

## ۱۴- ترس ولیعهد از رعد و برق

... دیدم ولیعهد از ترس رعد و برق طپیده است توی کاروانسرا و رنگش پریده است



می لرزد. من قدری ایستادم ، بعد می خواستم بیایم بیرون ، ولیعهد می گفت نروید حالا معرکه می شود. من گفتم هیچ عیب ندارد. بیرون آمده سوار کالسکه شده راندم. ولیعهد آن جا ماند ، نمی دانم کی آمد...

( نزدیک تبریز ، ۹۷/۱ )

#### ۱۵- شوخی مهدی کاشی

... امشب بعد از شام مهدی خان کاشی را چشمش را بستیم [ که به جمال زنهای حرم نیفتد ] آوردیم اندرون نشست ، خیلی صحبت کرد. می گفت از زنجان تا حالا بیوست شده ام ، پنج روز است خلا نرفته ام. خیلی خندیدیم...

( در میانه ، ۷۵/۱ )

#### ۱۶- پهلوان تخمی

... پهلوانی خری را از پشت به شکمش بسته که چهار دست و پای خر به هوا بود ، تند و تند چرخ می خورد . خیلی خنده داشت. اسمش پهلوان تخمی است...

( در غزلچه میدان ، نزدیک تبریز ، ۸۶/۱ )

#### ۱۷- زرگر خودمان

... چیز عجیب تری که دیدم این بود : میرزا علی نقی زرگر خودمان را دیدم که این جا راست راست مثل خر راه می رفت. معلوم شد می خواهد از این راه به مکه برود...

( تفلیس ، ۱۲۰/۱ )

#### ۱۸- احتیاج ایرانیان به ریش

... حاکم ولاد قفقاز [...] ریش داشت ، کلاه پوست مثل ایرانی. ریش بزرگ پر مو در روسیه خیلی مرغوب است ، اغلب صاحبمنصبان ریش بلند بزرگ دارند ، و حقیقۀ ریش برای نوکر و صاحبمنصب خیلی لازم است ! باید غدغن بشود طهران ریش بگذارند ان شاء الله...

( ولاد قفقاز ، ۱۲۸/۱ )

#### ۱۹- شلوار گشاد شاه

... با امپراطور و تمام صاحبمنصبها از جلو سربازها گذشته احوال پرسیدیم. شلوار من در این جا گشاد شده بود و هی می خواست از پایم بیفتد. به یک طوری شلوارم را نگاه داشتم که نیفتاد و خود را به درب واگن رساندم...

( پطرزبورگ ، ۱۵۷/۱ )

#### ۲۰- بلبل ترک

... امروز وقتی در قل قسه نهار [ناهار] می خوردیم یک بلبل می خواند ، شاهسونی می خواند ، بلبل بود اما مثل بلبل نمی خواند. معلوم بود که ترک است ، شاهسونی می خواند ، خیلی غریب بود...

(نزدیک میانج ، ۷۲/۱)

#### ۲۱- عزیزالسلطان ، نجس الطرفین

... آقا مردک گفت فخرالاطباء که دیشب این جا پهلوی عزیزالسلطان خوابیده بود ، صبح که برخاسته بود گفته بود به آقا مردک که محتلم شده ام. دیشب هم که به مبرز رفته است چون مبرزهای این جا را درست نمی دانند آن جا هم نجس شده ، در حقیقت نجس الطرفین شده بوده است ، خیلی اوقاتش تلخ بود...

(ایروان ، ۱۱۲/۱)

#### ۲۲- بی ادبی غریبان

... آمدم پایین توی اطاق نشستم ، امپراطور هم بعد آمد پایین. می نشستیم ، بر می خاستیم ، صحبت می کردیم ، حرف می زدیم ، چیز می خوردیم. صاحبمنصبها همه راه می رفتند ، می نشستند ، آزادی بود. یکی ایستاده کونش را به امپراطور کرده بود سیگار می کشید ، یکی نشسته بود و کونش به امپراطور و سیگار می کشید. یکی کونش را به ما کرده بود. هرکدام یک حالت آزادی داشتند...

(گردش با کشتی ، پوتسدام ، ۲۲۰/۱)

#### ۲۳- شاه یک آن فکر می کند!

... از آن جا گذشتیم رو به محل توقف پطرکبیر[...]. پله هست پایین می رود به اطاق محقر تاریکی که از چوب ساخته اند [...]. همان صندلی که پطرکبیر در آن نشسته با میز و غیره در آن جا موجود است [...]. در این اطاق زیاد تفکر کردیم [!] پادشاه بزرگی مثل پطرکبیر در همچو جایی مدتی منزل کرده و آن قدر زحمت کشیده است. خودش در کشتی سازی به دست خودش کار کرده [...]. این زحمات که در آن وقت کشیده به هدر نرفته است. بعد از قرن‌ها حالا نتیجه آن را شخص می بیند. خیلی در این باب فکر کردیم [بلافاصله] بیرون آمدیم ، زنهای خوشگل ، دخترهای خوشگل در آن جا زیاد دیده می شود [...]. دو دختر بودند که مجدالدوله نشان کرده بودند ، به ما نمود ، زیاد خوشگل بودند. مجدالدوله اینها را دیده بود و واله شده بود به طوری که می گفت مرخصی بگیرم پیش اینها بمانم. خیلی خندیدیم...

(هلند ، ۲۶۸/۱ - ۲۶۹)

## ۲۴ - دختری مثل هلو

... یک دختر بسیار مقبولی مثل هلو آن جا بود که خیلی نقل داشت و مثل ماه بود. مادرش هم کلاهش را گاهی بر می داشت ، مزید بر محسنات او می شد. یک دختر دیگری هم بود که موهایش مثل درویشها به هم پیچیده بسیار خوشگل بود. به قدر یک ربع که در واگن معطل بودم تمامش نگاه و خیالم پیش این دو دخترها بود ، هر چه دیگران می گفتند ملتفت نبودم...

( در قطار به سوی تفلیس ، ۱۱۷/۱ )

## ۲۵ - زنی به ارزش هزار امپریال

... به شهر کیس لاکل رسیدیم. یک زن فرنگی در آن جا دیدم که کلاه سبیدی در سر داشت. به قدری خوشگل بود که حساب ندارد. اگر هزار امپریال می فروختند می خریدم. هیچ به این خوشگلی نمی شود...

( در ایستگاه شهری کوچک ، ۱۳۰/۱ )

## ۲۶ - نمی شد با او انگلک کرد

... امپراطور مقابل من نشسته بود. یکی از دخترهای والی مونتنگرو هم مقابل ما پهلوئی ولیعهد روس نشسته بود. این دو تا هر دو خیلی خوشگل بودند. آن که پهلوئی ما بود خیلی خوشگل و مقبول خوب بود ، اما آن که پهلوئی ولیعهد بود خوشگلتر دندانهایش بهتر بود. من خیلی دلم می خواست که تمام را با دختر والی حرف بزنم ، اما امپراطریس پهلویم بود باید با او حرف می زدم. دو کلمه با امپراطریس حرف می زدم هشت کلمه با دختر والی. دختر خوش راه خوبی بود ، اما سر میز که نمی شد با او انگلک کرد !...

( در مهمانی امپراطور روسیه ، ۱۴۳/۱ )

## ۲۷ - صحبت های نازک نزدیک به کار

... دختر والی منته نفره [Montenegro=] هم طرف دست راست ما نشسته بود ، با او خیلی صحبتهای نازک و نزدیک به کار کردیم...

( در مهمانی شاهانه پترزبورگ ، ۱۵۴/۱ )

## ۲۸ - اعتماد السلطنه

... اعتمادالسلطنه در کمال کسالت و کثافت پیدا شد ، آمد قدری کتاب خواند. می گفت ناخوشم ، مرخص کنید یک سر بروم تبریز...

( نزدیک به تبریز ، ۸۴/۱ ، نیز نزدیک مسکو ۱۳۹/۱ )

## ۲۹ - مثل خرس

... من هم قطار کالسکه را گشتم الی منزل اعتمادالسلطنه رفتم، در را باز کردم، توی اطاق تنها لخت شده مثل خرس نشسته بود...

(در قطار روسیه، ۱/۱۲۹)

## ۳۰ - خشم شاه و امین السلطان بر اعتمادالسلطنه

... تا مجدالدوله که رفت خبر بیاورد اعتمادالسلطنه گفت امروز جای ما را توی ذوغال دان داده بودند، شکایت کرد و شکایت خنکی بود و حرف بی قاعده ای که او زد. امین السلطان جر آمد، گفت «آقا جان شما جای معین دارید و نمره دارید، مخصوصاً نمی روید به اطاق و منزل خودتان که بیاید این عرضها را بکنید و شکایت بکنید» [...]. اعتمادالسلطنه یواش یواش در خلا را وا کرد و رفت توی خلا. امین السلطان بیچاره هم اوقاتش تلخ بود و رفت. من هم به واسطه کسالت دیشب و خفگی جا و این حرفهای اینها اوقاتم تلخ شد. حقیقت هم این حرفهای بی معنی برای چه است؟ ما آمدیم این جا عیش کنیم خنده کنیم و صحبت کنیم، اعتمادالسلطنه هر جهنمی می خواهد منزل کند، دیگران هر درکی که می خواهند بروند، به ما چه که اوقات خودمان را صرف این کارها بکنیم! خلاصه با نهایت اوقات تلخی شام بدی خوردیم...

(در ترن روسیه، ۱/۲۰۸)

## ۳۱ - وضع مضحک اعتمادالسلطنه

... توی اطاق نشسته بودم که یک دفعه دیدم اعتمادالسلطنه از پله های کشتی بالا می آید، چمان، خرامان خرامان، دامن کشان دامن کشان می خرامد و می آید. مدتی بود که به واسطه درد پا و عرق النساء و ناخوشی که داشت او را ندیده بودم. ترکیب غریبی پیدا کرده بود، خیلی خنده داشت. تنه به آن گندگی لاغر شده، گوشت سفتی که در بدن داشت شل شده، ریشهای سیاه و سفید مخلوط به هم، صورت سیاه ریزه، کله گنده، چشمها گود رفته، دور چشمها سیاه شده، آرواره ها تورفته، بینی گنده بزرگ، لباس چرک کثیف پوشیده بود، خیلی وضع غریب مضحکی داشت. قدری با او صحبت کردیم، دماغش را بالا کشید و رفت...

(در ساحل انگلیس، ۲/۳۳-۳۴)

## ۳۲ - سماجت روزنامه نویسان و عکاسان

... در این ترن عکاس ریش بلند که ما را در هیچ نقطه ول نکرده است همراه بود و به هر شکل و هر ترکیب که می شدیم فوراً عکس ما را می انداخت. طوری این مرد ریش

بلند مواظب است که اگر آدم پشتش را برای کاری بالا بیندازد این مرد عکس را به در کون آدم چسبانده می اندازد [۰۰۰] یک روزنامه نویس انگلیس هم [۰۰۰] همراه بود ، جُم که می خوردیم و حرکتی که می کردیم فوراً روزنامه می نوشت...

(اسپالا ، ۱۸۴/۱)

- ۳۳

... قهوه چپی باشی که غلیان ما را آتش گذارده بود و دود می کرد ، این عکاس و روزنامه نویس و نقاش آمده بودند دور غلیان را گرفته بودند و دود او را می خوردند و به ریششان می زدند که ببینند چه دودی ست.

(اسپالا ، ۱۸۶ / ۱)

- ۳۴

... عکاس پیرمرد ریش بلند هم حاضر بود ، تا تکان می خوردیم فوراً می چسباند . بالاخره عاجز شدم ایستادم و گفتم از نزدیک عکس مرا بینداز . خیلی ممنون شد و آمد از نزدیک عکس ما را انداخت ...

(ورشو ، ۱۹۶/۱)

- ۳۵

... آمدم توی باغ و باغچه ها که خیلی خوب گلکاری کرده بودند گردش کردیم . روزنامه نویسها هم دست از کون ما بر نمی داشتند ...

(ورشو ، ۲۰۱/۱)

### ۳۶ - دختر چرکس ویژه شاه در سفر

... دختر چرکسی را که از اسلامبول فرستاده اند در اطاق عقب عزیرالسلطان دیدیم . دختر جوان سیزده چهارده ساله است ، نه خوشگل است نه بدگل ، حد وسط است . گیسهای زردرنگ بلندی داشت . چون می بایست به گار برود این طور نمی شد ، گفتیم حاجی حیدر زلفهای او را کوتاه کند ، شکل مردانه باشد . دختره نمی خواست برود ، گریه می کرد آخر ساکت شد . لباس مردانه هم برای او حاضر کردند که بپوشد ، اول قبول نمی کرد ، آخر پوشید ...

(ورشو ، ۲۰۵/۱)

### ۳۷ - تصور دخترک چرکس از شاه

... این دختر چرکس را که امروز دیدم مرا که دید فوراً تبسمی کرد و از هم شکفت

[۰۰۰] از این تبسم او من این طور استنباط کردم که وقتی به این دختر گفته اند تورا برای شاه ایران می برند تصورات عجیب و غریب پیش خودش کرده است. گفته است « پادشاه ایران چه جور آدمی ست ، شاخ دارد » و هیأتی در تصور خودش ساخته است : « آدم با ریش پهن دراز که شاخ شاخ هر یک از هفت شاخه به زمین می کشد ، سیبل کلفت بلند که از پشت سر گره زده است ، با همه اینها بسیار لاغر ، زردرنگ ، چشمها و ربلقیده و زردرنگ ، برق دار ، دهن گشاد ، دندانها ریخته ، دو دندان از جلو مثل دندان گراز بیرون آمده و عفونت زیاد از دهن او بیرون می آید ، کلاه بلند دروغی در سر دارد ، و خیلی متغیر و کج خلق که هر کس را ببیند اقلأ پنج سیلی سخت به او بزند ، اقل اثر سیلیها این است که ده قطره خون از دو لوله بینی بیرون بریزد ». یقین از این تصورات پیش خود کرده و ملول بود. همین که ما را به این طور که هستیم دید بی اختیار تبسم کرد و خوشحال شد ، ار ترسی که داشت بیرون آمد ، آسوده شد ...

(ورشو ، ۲۰۶/۱)

#### ۳۸ - برای ضبط در تاریخ

... آمدمیم به عمارت ، بعد رفتیم به خلا. فراموش کرده بودم که دستمال با خودم ببرم. سفیدی می زد توی خلا ، دولا شدم که سفیدی را بردارم همچو افتادم که دستم سرم خیلی درد گرفت ، و خیلی خنده دار زمین خوردم. بعد آمدم خوابیدم روی همان تختی که آن سفر با انیس الدوله خوابیده بودم...

(در مسکو ، ۱۳۷/۱)

#### ۳۹ -

... بعد پادشاه ... ما را برد به اطاقهای دیگر ... و نشان داد در را بست و رفت. ما ماندیم تنها ، آدمهای ما آن طرف هستند [۰۰۰] تشنه هستیم و با این حالت باید راحت کنیم. آخر به در تقه زدم ، نوکر آدم آمد به او حالی کردم امین خلوت را آورد. گفتم ظرفی بیاورد بول کنیم. ظرفی آورده بول کردیم ، آبی بود طهارتی گرفتیم. گفتم از پنجره ظرف را خالی کند!

(در لاکن ، بلژیک ، ۳/۲)

#### ۴۰ -

... بستنی خوردیم ، آب خوردیم ، در یک اطاقی جای بولی پیدا کرده بول کردیم!  
(در پاریس ۲۳۰/۲)

#### ۴۱ - شاش مساعده (؟)

... رفتیم به اطاقی که برای ما معین کرده بودند آن جا نشستیم. امین السلطان و سایر همراهان ما هم آمدند. آن جا متصل شاش مساعده می کردیم که بیخ ریشمان را بگیرد، مبرزی هم نزدیک بود...

(در پوتسدام، ۲۱۶/۱)

— ۴۲

... از قشون باویر و صاحبمنصبهای آنها کسی نبود، خلاصه در اطاق یک بول مساعده کردیم.

(در پوتسدام، ۲۱۸/۱)

— ۴۳ — باز هم می توان کاری کرد

... زن کنت هم خوش حالت بود، چشمهای کبود خوش حالتی داشت، با وجودی که چهار دختر دارد باز هم می توان یک کاری کرد...

(ورشو، ۱۸۸/۱)

— ۴۴ — بی میلی شاه به رقاصه های تماشاخانه

... رسیدیم به تئاتر [...] کلیه رقاصهای تماشاخانه اگر ماه باشند هیچ آدم میل نمی کند که با آنها کاری بکند، زیرا که متصل توی دست و پای مردها هستند و همه چیزشان دست مردهاست و هزار مرض دارند...

(ورشو، ۲۰۱/۱)

— ۴۵ — شبیه خواهرهای تاج الدوله

... خیلی خوش گذشت و شام تمام شد. زن حاکم دست راست ما نشسته بود، پیر است، پنجاه و پنج سال دارد، بدگِل است، پر حرف می زد، تن و بازو و سینه و ساعدش تمام باز بود، چاق و سرخ و سفید بود. تعجب است این زنهای فرنگی با وجود پیری تن و بدنشان سرخ و سفید چاق خوب مثل آدمهای چهارده ساله می مانند. خیلی شبیه بود به خواهرهای تاج الدوله، اگر آنها هم لخت بشوند همین طور می شوند...

(آمستردام، ۲۵۸/۱)

— ۴۶ — زنان پیر و متعفن بزرگان فرانسه

... صدر اعظم زنش را معرفی کرد [...] زنش بسیار زن متعفن پیر بسیار بد کثیفی بود. دستی به خانم دادیم و بعد بازو به بازوی او دادیم، داخل یک اطاق دیگر شدیم که آن جا زنهای خیلی بدگِل تر و بدتر بودند، تمام زنهای وزرا بودند، همه کثیف و بدگِل و متعفن... مجبوراً با همه دست دادیم [...]

ناچاراً رفتیم سر میز نشستیم. دست راست مرا زن صدر اعظم زینت داده بود دست چپم را زن وزیر داخله، این از آن بدتر آن از این بدتر. زن وزیر داخله هم سرفه می کرد و سینه درد داشت، متصل دستمالش را در می آورد بینی خودش را پاک می کرد. زنهای پهلوی امین السلطان از پهلوی من بدتر، زنهای پهلوی امین الدوله دیگر از همه بدتر. الحق این زنها میز را کثیف کرده بودند...

(پاریس، ۱۸۹/۲-۱۹۰)

#### ۴۷ - شاه مات دختری زیبا

... آن دختر خیلی خوشگل و مقبول تر از همه [...] دسته گل را به دست من داد. من همین طور مات صورت این دختر شده توانستم راه بروم. ایستادم و مات مات این دختر را نگاه می کردم که مردم ملتفت شده بی اختیار خندیدند به طوری که من خودم هم خندیدم، و می گفتند شاه مات این دختر شده نمی تواند از پهلوی این جایی برود. خلاصه پیاده سرازیر از این راه که اطرافش جنگل است می رویم برای هتل و نهایت افسوس را دارم که از پهلوی این دختر دور می شوم. خیلی خفیف [= آهسته] می رفتیم که دختر به این خوبی که گل آورده بود و نمی توانستیم که او را بغل بگیریم و دستمان به او نرسید...

(وین، ۳۲۶/۲-۳۲۷)

#### ۴۸ - الحمدلله که از زنش دور است

... زن گراندوک سرخ برادر امپراطور مرحوم عموی این امپراطور، بسیار زن خوشگل میان بالای طناب سرخ و سفید به اندازه، نه چاق نه لاغر لطیف خیلی خوبی ست، از خوشگل‌های خوب فرنگستان است. برعکس این پیره زن بسیار کثیف پدر سوخته نحس نجس، موهای سفید، لاغر دراز خیلی بدی هم بود که زن قسطنطین، برادر امپراطور مرحوم، عموی این امپراطور است. خود قسطنطین در قیرم [= کریمه] است، الحمدلله که از زنش دور است. زن گراندوک سرخ از شاهزاده خانمهای هسن درمشتاد [Darmstadt] آلمان است. از تعجبات این زن قسطنطین با این پیری و کثافت، تن و بدن چاق سرخ خوبی دارد...

(پترزبورگ، ۱۵۵/۱)

#### ۴۹ - پادشاه زن شناس

... پادشاه یونان مردی ست ریش خود را می تراشد، سبیل‌های بسیار بدترکیب دارد و ترکیب خودش هم خوب نیست، و مات نگاه ما می کرد و به نظر ما آدم گیج بی مغزی



آمد [...] بعد ملکه را دیدیم که دختر قسطنطین عموی امپراطور حالیه است. بسیار گنده و بدترکیب بود. دختر پادشاه یونان که نامزد پُل برادر امپراطور است در کنار گوشه ایستاده بود ، خجالت می کشید ، او را دیدیم مثل دخترهای روس است و خوشگل نیست ، هیچ ظرافت ندارد ، دست و پای گنده داشت. ولیعهد هم آن جا بود. پُل دراز مثل حاجی لک لک این طرف آن طرف می رفت. بیچاره تا سرحد رفته و زحمت کشیده این عروس را آورده و باید تا دم قبر با او زندگی کند و عمر خود را با او بگذرانند. ابدأ قابل این نقلها نیست. دختر دیگر پادشاه یونان هم آن جا بود، او را دیدیم ، او هم خوشگل نبود ، دختر چاق در هم رفته بود. قدری ایستادیم ، مجلس بسیار خنکی بود. پادشاه گنج گنج ایستاده بود و مات مات نگاه می کرد...

(ورشو ، ۱/۲۰۳)

#### ۵۰ - زوزه به جای آواز - دختره قابل نبود

... بعد از نهار آن دختر خواننده ای که حکیم باشی طولوزان عکس او را آورده بود دیدیم. حاضر شده با یک نفر کمانچه زن و یک مردی که پیانو می زد و مجلس می دادند. شخص کمانچه زن ریش بلندی داشت ، شکل میمون داشت یا مُرده که از قبر بیرون آمده باشد. کله خشک ، پوست زردی روی آن کشیده ، ریش از آن آویزان بود. پیانوزن سیلویی بود ، بسیار هم بد می زد. دختره بد گل نبود ، ولی عوض خواندن زوزه می کشید [...] بعد از آن که دختره خواند و کمانچه و پیانوزند به اطاق دیگر آمدیم. میرزا محمود خان یک مرتبه آمد و رسماً گفت که این دختر را ببرید در اطاق دیگر با او صحبت کنید. ما گفتیم رسماً او را بخواهیم خوب نیست ، وانگهی دختره قابل نبود. گفتیم لازم نیست ، برو. رفت...

(ورشو، ۱/۲۰۳-۲۰۴)

#### ۵۱ - حیف شد

... دختر یهودی که پنج شش امپریال اشرفی به او دادیم اصراری داشت که به حضور بیاید و تشکر بکند. خوب بود او را مأیوس نمی کردیم ، می آمد او را تماشا می کردیم ، دست به بازو و صورت او می زدیم و شوخی می کردیم. بد نبود ، حقیقت خبط شد ، پول مفتی گرفت و رفت ، حیف شد ...

(ورشو، ۱/۲۰۵)

#### ۵۲ - شاه اسلام پناه در کلیسا

... خلاصه با کمال ادب ایستاده کتاب انجیلی هم که روی صندلی ما گذارده بودند

دست گرفتیم، به قدر یک ساعت طول کشید. همین طور کشیش پشت به ما و رو به میز دعا خواند یواش یواش، بعد رویش را به طرف ما کرد، آن وقت بچه های یتیم بنا کردند به خواندن آواز مذهبی و ملتی خودشان. مدتی آواز و تصنیف خواندند. اینها که تمام کردند موزیکانچی ها موزیک زدند. ما تصور کردیم این کارها منتها ده دقیقه طول خواهد کشید. یک ساعت که کشیش آن قدر طول داد، نیم ساعت هم موزیک و آواز طول کشید. بعد کشیش کتاب بزرگی که دعای انجیل را داشت دست گرفت و شروع کرد به خواندن. گفتیم این دعا تمام می شود و آسوده می شویم. کشیش هی به زبان آلمانی خواند و خواند و ما هم همین طور راست ایستادیم. مدتی که خواند کتاب را هم گذاشت. بچه های یتیم شروع کردند به خواندن و موزیکانچی به زدن. گفتیم دعا تمام شده است چون آمین هم آخرش کشیش گفت، حالا هم می خوانند و می زنند و خلاص می شویم. خواندن و زدن که تمام شد دوباره کشیش کتاب را گرفت و شروع کرد باز به خواندن، حالا توی زبان آلمانی عبارتهای عجیب غریب مثل [...] پدر سوخته مادر قحبه و غیره و غیره شنیده می شود که آدم از خنده غش می کند. من هم طوری خنده ام گرفته است که نزدیک است از خنده زمین بخورم. این طرف را هم که آدمهای خودمان ایستاده اند نمی توانم نگاه کنم، می ترسم نگاه کنم و بیشتر خنده کنم. به قدری خسته شده ام که حساب ندارد. باز مدتی کشیش دعا خواند و کتاب را هم گذارد و یتیمها خواندند و موزیکان زدند و آمین گفتند. گفتم حالا دیگر تمام است. دیدم خیر، باز کشیش شروع کرده به خواندن دعا. باز مدتی دعا خواند. جلو روی کشیش هم یک تبه کوچک سبزی بود که روی او هم سه طبل سربازی بود. این دفعه که مدتی طول کشید و دعا تمام شد و خواندند و زدند، گفتم این دفعه دیگر یقین تمام است. دیدم خیر، باز شروع کرد این پدر سوخته به خواندن. من هم طوری خسته ام که کم مانده است زمین بخورم. مردم هم تمام عاجز شده خسته شده اند. بالاخره این مرد که پدر سوخته هی خواند و هی گفت و هی خواند و هی گفت، تا ده مرتبه همین طور دعا خواند و آواز خواندند و موزیک زدند. آخر دستهای خودش را کشیش بلند کرد و دعای مفصلی خواند و موزیک زدند و آواز خواندند، تمام شد و خلاص شدیم. این بچه های یتیم از بچه های سربازهایی هستند که در جنگ کشته می شوند و بعد آنها را در مدرسه ای که در آلمان است می برند تحصیل می کنند...

(پوتسدام، ۱/۲۱۷-۲۱۸)

... امپراطور گیلاس خود را به گیلاس دیگر زد. آواز موزیک را که در غرفه بالا در این تالار می زدند قطع کردند. برخاست، ما هم برخاستیم. همه ایستادند. امپراطور جام شراب را برداشت، رو به ما ایستاد. ما هم رو به او کردیم. نطق مفصلی به زبان آلمانی کرد، از دوستی با شخص ما و دولت ما، قرار دوستی ما با پدر و جدش شرحی گفت و اظهار خشنودی و مسرت از این که ملاقاتی اتفاق افتاده کرده و جام شراب را بلند کرده به آواز بلند هورا به سلامتی ما کشید و خورد. همه هورا کشیدند و موزیک در غرفه شروع شد به آواز ایرانی[؟] تا این آواز ما را به موزیک می زدند همه ایستاده بودند. وقت نشستن به او دست دادم، او هم دست ما را فشرد. به فاصله دو دقیقه ما باز خواستیم به سلامتی بنوشیم و حالا می باید نطقی بکنیم، و حقیقه در میان این همه جمعیت که همه به ما نگاه می کردند و متوجه ما بودند نطق کردن با این که ما عادت به این جور نطقها در همچو مواقع نداریم مشکل بود، ولی چون می بایستی نطق بکنیم آنچه باید گفت گفتیم! ما هم مثل امپراطور به زبان خودمان به فارسی. بعد امپراطور و همه مردم رو کردند به میرزا رضا خان که در جلو ما نشسته بود و می بایستی آنچه را ما گفتیم ترجمه کند. اول زبان او لکنت پیدا کرده بود و خیلی مشکل بود در همچو مجلسی که شاه[!] و امپراطور و امپراطریس و جمعیتی از اعیان حاضر بودند بتواند ترجمه کند. اما خود را جمع کرد و به خود زور آورد و زبانش باز شد و خوب ترجمه کرد...

(در مهمانی امپراطور آلمان، ۲۲۷/۱-۲۲۸)

#### ۵۴ - دیگر چگونه درازی چه می کنی

... آن شخصی که باید خطبه بخواند با همان موی عاریه حاضر شده بود. قریب هفتصد نفر از اعظام و زنهای خوشگل در همین تالار بودند و همه به ما نگاه می کردند و خیلی مشکل بود نطق کردن [۰۰۰] آن شخص خطبه مفصلی که نوشته در دست داشت خواند. ما هم قریب به ده دقیقه به اتصال جواب خطبه او را دادیم و ملکم به زبان انگلیسی به آنها گفت [۰۰۰]. بعد شخصی که رئیس کمپانیهای ست که در کارون باید کار بکنند آمد اجازه خواست که خطبه بخواند. به ملکم فرمودیم بپرس مختصر است یا مطول؟ همین که ملکم پرسید بی اختیار تمام این مردم خندیدند، ما هم زیاد خندیدیم. مردم همچو تصور می کردند که منظور ما این بود که خطبه خواندید، جوابی دادیم، دیگر چگونه درازی چه می کنی، چه گه می خوری؟ مرد که خفیف شد. آخر خواستم که نخندم شاید آسوده بشوند و این شخص خطبه اش را بخواند. رویم را این طرف آن طرف کردم. از پشت سر سوت زدند دست زدند تا ساکت شدند. خطبه اش را خواند،

جوابی دادیم...

(منچستر، ۲/۱۱۰-۱۱۱)

#### ۵۵ - حالا ما هم همین طور می خوریم

... غذا خوردن این جا هم این طور است که آدم روزی پنج مرتبه غذا می خورد و خود فرنگی ها همین طور هستند ، ما هم عادت کرده ایم . اول صبح که جای می آورند با چند ظرف نانهای خوب و کره بسیار خوب که خیلی نقل دارد ، ماکول است . آدم به قدر قوه می خورد . بعد نهار [ناهار] می آورند که آن هم بسیار خوب و به حد افراط خورده می شود . بعد عصر است و جای عصر که به تفصیل جای صبح می آورند می خوریم . غروب هم قبل از شام زاکوسه می شود و از میوه جات و غیره . بعد شام می خوریم . بعد از شام هم باز میوه و غیره تنقل می شود . حالا ما هم همین طور می خوریم و بسیار خوب جوری ست....

(بطرزبورگ ، ۱/۱۵۷)

#### ۵۶ - افسوس بر جد امپراطور که کاهو سکنجین نخورد و مرد

... آقا دایی صبح در میدان سبزی فروشها کاهو خریده بود . بهتر از آن کاهو نمی شد ، لطیف و نازک در دهن آب می شد . گفتیم شست و آورد با سکنجین طهران که همراه داشتیم خوردیم ، خیلی مزه داد ، لذت بردیم و افسوس خوردم بر جد امپراطور که در این عمارت کاهو سکنجین نخورد و مرد...

(کاسل ، ۱/۲۴۷)

#### ۵۷ - بیله دیگ بیله چغندر

... امین همایون و آقا دایی هم پشت سر ما ایستاده بودند و به طوری به شاناهای لخت این خانم که پهلوی من نشسته بود نگاه می کردند که هیچ همچو چیزی نمی شود...  
(مسکو، ۱/۱۳۷)

#### ۵۸ - یاد هموطنان

... دو چیز عجیب در آن جا دیدیم ، یکی میمون غربی بود خیلی بزرگ با هیکل قوی . این جنس میمون را شامپنیزی [شمپانزه] می گویند ، در جنگلهای افریقه پیدا می شود ، زیاد مهیب بود . اما صورت او بعینه مثل آغا محراب خواجه انیس الدوله یا حاج غلامعلی بود . سر و صورت ، بازو ، بینی ، دهن بعینه ! اگر آغا محراب یا حاجی غلامعلی برهنه بشوند و قدری پشم می داشتند با این میمون تفاوت نداشتند...

(برلین ، ۱/۲۳۱)

## ۵۹- مزاح با امیر هندی

... [امیر هندی] یک آدم هندی داشت پا برهنه ، لباس پاره پاره ، مفلوک . صورت با مزه داشت ، خندیدنی . ده روز آدم می توانست او را تماشا کند . خود آن امیر هندی خیلی خنده رو بود . با او صحبت می کردیم می خندیدیم . به او گفتم : این زنهای خوشگل چطورند ؟ خوشتر آمد ؟ خنده مفروطی کرد و گفت : بلی ما را خوش می آید! ...

( برلین ، ۱/۲۳۳ )

## ۶۰- وصف شاهزاده ژاپنی

... این شاهزاده [پسر عم امپراطور ژاپن] خیلی کوچک و زرد رنگ و لاغر ، ریزه ، نازک و لطیف است . دست او را گرفتم مثل یک گنجشکی انداختم روی نیمکت و خودم پهلویش نشستم . حقیقت نصف تماشا و سیاحت این سفر فرنگ ما به ملاقات این شاهزاده تمام شد . من پهلویش این شاهزاده یک رستم دستانی بودم . به قدری کوچک بود که توی جیب ما جا می گرفت و کم مانده بود برود توی جیب ما ...

( پاریس ، ۲/۱۸۵ )

## ۶۱- وزیر مستعمرات هلند ، هیولای غریب

... اما میان وزرا وزیر کلونیال یعنی متصرفات هند شرقی هلند ، جاوه ، سوماطرا ، برنئو و غیره بود ، اما چه وزیر دیدنی بود : خوش قد و قامت ، خوش منظر ، محترم ! هرکس او را ببیند باید بیفتد روی زمین بغلطد و بخندد و غش کند ، همچو وزیر بود . اما حقیقتاً [کذا] خیلی کار کردیم ، پولطیک کردیم که خودداری کردیم ، تبسم هم نکردیم . این وزیر چه وزیر بود : شخصی ست کوتاه قد ، زرد رنگ ، پیر ، متعفن ، لاغر ، گردن باریک ، دهن و چانه او کج ، اما چطور کج که در کره ارض همچو کجی نمی شود . یک طرف صورت ، هیچ دهن معلوم نیست . چانه و دهن رفته است به طرف چپ ، به دایره قوس به گوش چپ رسیده ، بینی هم متابعت دهن کرده تمام به طرف چپ رفته ، چشمها جور غریبی بیرون آمده ، چشم راست از کاسه برآمده بابا قوری شده . هیولای غریبی بود و بدتر از همه این وزیر در سر میز ما در پائینها نشسته شام می خورد . باید تصور کرد که با این دهن و ترکیب چطور غذا می خورد ، چطور شراب می خورد ، و اسم شریفشان کوچنیوس Keuchenius بود ...

( لاهه ، ۱/۲۷۷ )

## ۶۲- شاهزاده شبیه حاجی حسن بیگ گنه گنه

... [شاهزاده] کلاه بزرگ بلندی از پوست سگ یا پوست خرس سرش بود ، خیلی گشاد. از بس که این کلاه شل و گشاد بود که سر این شاهزاده این تو تکان تکان می خورد ، گاهی می آمد توی چشمش ، گاهی می رفت بالا ، متصل این کلاه در سر شاهزاده متحرک بود ، یک... [کلمه زشتی که ناشر به جای آن سه نقطه گذاشته] هم به کله کلاه او بود. یک لباس کثیفی و کلچه کوتاهی روی لباسش که آسترش پوست سگ بود به پشتش انداخته بود. قبا و شلوار قرمزی و چکمه کثیفی داشت. این لباس شاهزاده ، اما رویت [کذا، شاید رویش] : روی باریک زرد لاغر دراز ، بینی بدترکیب دراز ، چشم عجیب غریب ، حرف که هیچ نمی تواند بزند ، تودماغی دنگ و ونگی می کرد ، همین قدر فهمیدم که می گفت مرا بیست و دو سال است این جا فرستاده اند که قشون سرحدی این جا را منظم بکنم. خیلی شاهزاده خر گه احمق کثیفی به نظرم آمد... شبیه است به یکی از سردمدارهای کثیف طهران که عرق خور چرسی و بنگی و تریاک کش و تریاک خور و لوطی و کهنه قمار باز ، پاکباز ، پیراهن بافته [؟ شاید باخته ؟] دندانها از زور عرق و تریاک ریخته ، چشمها از شدت مستی سر بالا رفته ، ناخوشی کوفت دار ، و هزار مرض دارند و حالت حرف زدن هیچ ندارند. این شاهزاده بعینه همچو سردمدار آدمی ست ، به حاجی حسن بیگ گنه گنه خیلی شبیه است... (بوداپست ، ۲/۳۳۴)

#### ۶۳ - تخمدان صاحبمنصب

... از جلوی یک مدرسه عالی گذشتیم. رژان گفت این مدرسه صاحبمنصبی ست ، این جا تخمدان صاحبمنصب است. درس می خوانند و هر سال صاحبمنصب از این جا بیرون می آوریم...

(مونخ ، ۲/۳۰۵)

#### ۶۴ - مردم فقیر و معقول

... اهالی این جا هم خیلی مردمان فقیر معقول نجیبی هستند ، هیچ کار به کار ما ندارند. مثل این است که ما در طهران راه برویم ، همان طور مثل طهران تعظیم می کنند و خیلی متعارف هستند...

(سالزبورگ ، ۲/۳۱۴)

#### ۶۵ - حد نادانی

... در یک ده چشمه خیلی صاف خوبی مثل آب گله گله [؟] دیدم که در این مدت در فرنگستان همچو آب و چشمه ندیده بودم [۰۰۰] اهالی ده هم دور این چشمه جمع

شده بودند. معلوم بود که خود اینها هم می دانند که آب خوبی ست [!]  
(در راه اشتوتگارت، ۲/۲۷۰)

#### ۶۶- فخر اطبای ایران

... ولیعهد سالزبوری، امین السلطان، وزیر هندوستان، وزیر ایرلند، [۰۰۰] پسرهای ولیعهد، دخترهای ولیعهد و باقی معارف و معتبرین زیاد بودند [۰۰۰] فخرالاطباء چند گیلاس شامپی هم خورده بود و حالتش قدری مغشوش شده مست شده بود. سرش را برهنه نموده بعد از شام، از قراری که می گفتند، روی میز رفته بود نشسته بود. یک نفر فرنگی گفته بود سهو کرده اید، این میز است صندلی نیست. فخر برخاسته بود، بعد عزیرالسلطان یک طوری فخر را بیرون برده بود که در مجلس نباشد ...  
(در مهمانی لرد سالزلوری، ۲/۶۶-۶۷)

#### ۶۷-

... خواستند بخار کشتی را بیرون کنند که صدا کرد. فخرالاطباء بی اختیار وا همه کرد، زمین افتاد، تمام اهل کشتی یک مرتبه خندیدند ...  
(منچستر، ۲/۱۰۴)

#### ۶۸- فخر اطبا یا روسفیدی ارادل چاله میدان

... در ورود یکی از نوکرهای این خانه مشروبات می برده است. فخرالاطباء یک بطری کنیاک از دست او می گیرد و می خورد تمام آن را، مست شش دانگ و خراب می شود. امروز صبح حالت غریبی از او نقل کردند. آن جا افتاده بوده است، سر تراشیده را برهنه کرده، ریش ژولیده، به کائنات فحش می داد. می گفت من زن آن کسی که یس [Yes] را اختراع کرده [۰۰۰] فرنگی ها دور او جمع بودند او هم فحش می داده است، داد می زده و به مخترع یس بد می گفت و زن او را در خیال ... بعد گفته بود مسیحی خواهم شد ... و این زنها را [۰۰۰] همه خیال خواهند کرد مسیحی هستم. بعد فرنگی ها رفته بودند. با حاجی حیدر در یک اطاق منزل دارند. پيله کرده بود به حاجی حیدر که زن خودت را بیاور [۰۰۰] بعد کم کم در مستی به خود حاجی حیدر چسبیده بود که با او لواط کند [۰۰۰] مهدی خان ترسیده بود رفته بود در اطاق خودش در را از میان قفل کرده بود ...

(انگلیس، ۲/۱۲۶)

#### ۶۹- خندیدن دخترها به شاه

... حاکم اجازه خواست که خطبه بخواند. یک دفعه برگشتم و نگاهی به این

دخترهای پشت سرم کردم که بی اختیار تمام خندیدند و خنده خیلی ممتدی بود. چون نایب الحکومه می خواست خطبه بخواند سیت سیت کردند و مردم ساکت شدند... (بردفورد Bradford، ۱۵۲/۲)

#### ۷۰ - زنی بدذات شاه را مسخره می کند

... دویست و شصت نفر سر میز بودند. طرف دست چپ و راست ما در بالا دو بالخان بود. در بالکن دست چپ یک نفر عکاس ایستاده بود [۰۰] در بالکن دست راست هم زنهای خوشگل بسیار خوب بودند. ابتدا دعا را خواندند و نشستیم به نهار. حاکم در وسط غذا به سلامت ملکه انگلیس تستی برد، و بعد به سلامت ما خطبه غرائی خواند و تست برد. آن وقت خود حاکم و تمام اهل مجلس [۰۰] تصنیف بسیار خوب مقبولی که اسم ما هم درش بود به آواز بسیار خوب خوشی خواندند و هورا کشیدند. خیلی خوشم آمد! بعد ما برخاسته نطقی کردیم، ناصرالملک به انگلیسی خیلی خوب بیان کرد. باز هورا کشیدند و چه [کف] زدند. در بین نهار در بالکان طرف دست راست ما که زنها بودند یک زن بسیار خوشگل خوبی بود که لباس قرمزی پوشیده بود و خیلی زن بد ذات شیطانی بود و اداهای غریب می کرد، زبانش را در می آورد و حرکات بدذاتانه می کرد. من هم متصل به او نگاه می کردم و رویم طرف عکاس نبود و نمی توانست عکس ما را بردارد. رفت آن طرفی که دختر قرمز پوش و سایر زنها بودند، آنها را برداشت آورد طرف خودش. یک دفعه دیدم هیچ این طرف دست راست ما کسی نیست. تعجب کردم و برگشتم دیدم تمام زنها در بالکان عکاس هستند...

(مهمانی فرماندار لیدز Leeds، ۱۵۴/۲)

#### ۷۱ - تبعیض میان زن های پیر و جوان

... زنها اصراری داشتند به ما دست بدهند، ما هم دست آنها را عبوراً می گرفتیم دست پیرزنها را همین قدر دستی می زدیم رد می شدیم، دست جوانها و دخترها را فشار می دادیم. گاهی پیرزنها را رد می دادیم، دست خوشگلها را می گرفتیم... (برایتون Brighton، ۱۶۰/۲)

#### ۷۲ - شاه شمشادقدان و ماجرای هندوانه ها

[هنگام مسافرت از اشتوتگارت به مونیخ در شهر اولم ترن عوض کرده اند] ... ما هم با تمام همراهان در این ترن تازه نشسته از عقب می رویم. سه هندوانه هم پیش آقادی داشتیم، گفتم هندوانه ها را نگاه دارد در این ترن تازه که بخوریم و خیلی سفارش کردم... وقتی که وارد ترن شدیم دیدیم عجب ترنی! بیرون و توی آن مطلقاً کاری،



از طلای اشرفی ست. توی واگن را از پارچه های بسیار ممتاز اعلی قیمتی درست کرده ، مبل ها تماماً مطلای اشرفی ، پنج کالسکه است ؛ تمام همین طور مزین ، عالی که در فرنگستان [ چنین ] ترن عالی من که ندیده ام [ ... ] در این بین که وارد ترن شدیم آقا دایی آمد عرض کرد که تا من رفتم هندوانه ها را از آن ترن به این ترن بیاورم ترن را بردند. خیلی اوقاتم تلخ شد ، ترن به این عالی گرمی که بیرون و توی او طلاست ما این طور خشک باشیم خیلی بد است ! حالا یک حرارت و عطشی هم من دارم که مافوق آن متصور نیست. هندوانه را که بردند ، هیچ ، پرتقال و یخ و آب هم هرچه بوده است برده اند. با نهایت اوقات تلخی راندم. از این جا هم تا مونیگ سه ساعت راه است. کتاب خواجه حافظی امین خلوت همراه آورده است. روزها گرفته ایم و در راه آهن می خوانیم. امروز برای این مسافرت فرنگ که کرده ایم و برای مراجعت پیش آمدن احوال و کلیه امورات که ببینیم چطور است فعلی [ تفرالی ] از خواجه زدم ، غزلی آمد که حقیقت معجزه بود و کرامت ، و این است آن غزل که نوشته می شود :

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان      که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

( تا آخر غزل ، ۹ بیت )

خلاصه برای نبودن هندوانه ها خیلی کج خلق بودم. رسیدیم به استاسیونی ، میرزا رضا خان مهماندار را پیاده کرد و رفت تلگراف کرد که در استاسیون جلو هندوانه ها را نگاهداشته تا ما برسیم. ما هم راندم ، رسیدیم به آن استاسیون ، هندوانه ها را آوردند و خوردیم و راندم ...

( ۲۸۸/۲ - ۲۸۹ )

#### ۷۳ - کثافت « خسرو شیرین دهنان »

... حاجی حیدر هم با نهایت کثافت لخت شد [ ... ] پیراهن ما بیست روز بود که عوض نکرده بودم. رختهای دیگر هم همین طور. به قدری پیراهنم چرک شده بود که مثل مرکب سیاه شده بود. سپردم به اکبر خان که در طهران به من بدهد آن جا ان شاءالله تماشا کنیم. خودم هم به قدری چرک بودم که حساب نداشت شستشو و کیسه خوبی کردیم و چرکمان پاک شد ...

( برایتون ، ۱۶۵/۲ )



دو تصویر از ناصرالدین شاه در سفر انگلستان: تصویر بالا در ابرای سلطنتی ایتالیا، و تصویر پایین در مجلس رقص، به نقل از *The Illustrated London News* به ترتیب مورخ ۵ ژوئیه ۱۸۷۳ و ۵ اوت ۱۸۸۹. با تشکر از آقای منوچهر کاشف که این دو تصویر را در اختیار ایران شناسی قرار داده اند.

## رستم التواریخ و مسأله تجدّد

تجدد نخست در غرب به بار نشست. گرچه اهل نظر در باب ریشه های فلسفی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی تجدّد، و نیز درباره تقویم تاریخی آغاز آن اتفاق نظر ندارند، اما جملگی در یک قول متفقند: سده های شانزدهم تا نوزدهم میلادی عصر طلایی رشد و رواج تجدّد در غرب بود.

اگر اوضاع ایران را در اواسط سده شانزدهم میلادی و یا به طور مشخص در زمان سلطنت شاه عباس کبیر (۱۵۸۷-۱۶۲۹)، با وضع اروپا مقایسه کنیم، به گمانم، درمی یابیم که در آن روزگار ایران از بسیاری جهات دست کم همپای اروپا بود. قدرت اقتصادی و نظامی اش، عظمت شهرهایش، استقلال سیاسی اش با بزرگترین نیروهای اروپا پهلو می زد.

اما درست در زمانی که باد تجدّد در اروپا با شدتی هرچه بیشتر وزیدن می گرفت، ایران دوباره به «دو قرن سکوت» افتاد و سیری قهقراپی آغازید. در پایان این دوران نه تنها دیگر از برابری ایران و اروپا نشانی نبود، بلکه شکافی ژرف میان ایران قاجار و اروپای متجدد پدیدار شده بود. به دیگر سخن، درست در زمانی که در غرب سرمایه داری به اوج رونق می رسید، ملت و وحدت ملی شکل می پذیرفت و زبانهای ملی ملاط این هویت و وحدت می شد، شهرنشینی رواج می یافت و سیاست و تفکر عرفی می گشت و کشورهای اروپایی به «قصد فتح جهان» به کشف آن می پرداختند و نگاهی جهانی را جانشین نگاه ملی می کردند، و بالاخره نوع تازه ای از اندیشه، مبتنی بر خرد نقاد، جانشین

ایمان مطلق می شد و در نتیجه عرصه های گونه گون تفکر، از جمله فلسفه و روش تاریخ نویسی دگرگون می گشت،<sup>۲</sup> ایران مسیری یکسره مختلف می پیمود و در آن بی ثباتی و رکود اقتصادی و فکری حاکم می شد. نفوذ مذهب در سیاست رو به فزونی بود، شهرهای پر رونق به دام قحط و غلامی افتاد و وحدت ملی و زبانی کشور، که در ایران، برخلاف غرب، سنتی دیرینه داشت، در معرض حملات و خطراتی تازه قرار می گرفت.

اگر این گمان را نپذیریم که رواج تجدد در غرب، و رکود آن در شرق، ریشه در ذات فرهنگی این دو تمدن دارد، یعنی اگر نپذیریم که شرق زادگاه پیامبران و عارفان و مؤید غور درونی در «عالم صغیر» است و غرب خاستگاه خرد و مشوق فتح جهان بیرونی ست،<sup>۳</sup> و اگر اندیشه مارکسیستی مربوط به «استبداد شرقی» را در مورد ایران صادق ندانیم و کندی رشد اقتصادی و سیاسی را نتیجه عوامل جغرافیایی و تاریخی گریزناپذیر نپنداریم،<sup>۴</sup> و بالاخره اگر نخواهیم کاسه کوزه عقب افتادگی ایران را یکسره بر سر عوامل خارجی بشکنیم، آن گاه باید بپذیریم که کندوکاو در تاریخ سده های هفدهم و هجدهم ایران کلید درک مسأله تجدد در ایران است.

روایات غالب مارکسیستی و مذهبی تاریخی در ایران دست کم در یک نکته اشتراک نظر داشته اند. هر دو انحطاط ایران را نتیجه مستقیم دخالت غرب می دانستند. گرچه یکی از عرفی شدن جامعه می هراسید و دیگری از سلطه سرمایه داری وابسته می نالید، هر دو غرب شیطان صفت را سبب اصلی ناکامیها می دانستند و به ریشه های درونی این معضلات کمتر عنایت داشتند. شناخت تجربه تجدد بی شناخت نقادانه این شرایط درونی شدنی نیست.

ضمناً این موضوع را نباید از نظر دور بداریم که تاریخ مکتوب، خاطره هر قومی است و خاطرات، یکی از مؤلفات اساسی هویت و هستی ماست. اما نسل ما ایرانیان با دو گسست تاریخی مهم روبرو هستیم. بخشهای مهمی از تاریخمان را نخوانده ایم. برخی از مهمترین متون تاریخی ما هنوز به چاپ نرسیده اند. مجتبی مینوی، در مقاله ای سخت زیبا پیرامون «تسخیر اصفهان»، هنگام بررسی منابع موجود در زمینه مورد بحثش، به همین نکته اشاره می کند و می نویسد:

کتب دیگری می شناسیم که بسیار خوب و مفید و مهم است ولی چاپ نشده و در دسترس نیست و برای استفاده از متن خطی آنها باید تحمل زحمت و منت بسیار کرد، من جمله رستم

به علاوه، بسیاری از متون و اسناد تاریخی مهم ایران در نتیجه بی ثباتی اجتماعی، یا بیخردی و کوتاه نظری حکام از میان رفته اند. حتی در متن رستم التواریخ هم اشاراتی در این زمینه می توان سراغ کرد. در این کتاب درباره سید الله خان، حاکم اصفهان می خوانیم که «از مرتبه علافی به انبارداری و از انبارداری به کدخدایی و از کدخدایی به حکومت رسید» و چنان تسلطی یافت که «هرچه دلش می خواست از قوه به فعل در می آورد» و

به قدرت و اختیاری که داشت، دفترهای هزارساله ایران را که در سرای جهانشاهی که مشهور به چهارحوض می باشد و دفترخانه ملوک صفویه بوده همه را به براق آتشبازی صرف نمود... و کتابخانه مبارکه را به باد فنا داد و سررشته حساب را از دست اهل ایران گم نمود... (ص ۲۱۰)\*.

گسست دوم آن است که شناختمان از بسیاری از متون تاریخی را مدیون خارجیان هستیم. ذهن و زبان دیگران واسطه خاطر<sup>۶</sup> ما است و غبار سلطه جویبهای «شرقشناسی» را اغلب در اجزاء این ذهن و زبان سراغ می توان کرد. بر گذشتن از این گسست، شرط اجتناب ناپذیر یافتن هویتی خودبنیاد و یکی از نشانه های اصلی تجدد فکری ست. در کار کندوکاو در این هویت و شناخت ریشه های تاریخی تجربه تجدد در ایران رستم التواریخ را باید از منابع مهم و کم نظیر دانست.

به رغم اهمیت این کتاب، نه تنها مطالب چندانی درباره آن نوشته نشده بلکه متن کامل و منقح آن برای نخستین بار، بر اساس «نسخه موجود در کتابخانه آثار فرهنگی ایالت پروس آلمان» (جلد کتاب) در سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) به چاپ رسید. مصنف کتاب محمد هاشم موسوی حسینی نام داشت. به سال ۱۱۸۰ (۱۸۰۱) به دنیا آمد و ۷۳ سال عمر کرد و دست کم ۱۹ کتاب نظم و نثر از خود به جا گذاشت.<sup>۷</sup> در شاعری «آصف» تخلص می کرد. خطی خوش داشت و شیوه «مسلسل خاقان پسند» (ص ۵) بدعت اوست. پدرش نامور مردی بود «حکیم منش و فیلسوف روش» (ص ۵۶)، نامش شیخ علی خان اعتمادالدوله زنگنه بود و چون «نشانه های همایون طالعی و فیروزبختی و بلنداختری و آثار کیاست و حکمت و علامت بزرگتری و مهتری» در فرزند خود دید او را «به مبارکی و

\* هر جا در مقاله، قولی از رستم التواریخ نقل شده، صفحه مورد استفاده از کتاب را بلافاصله بعد از عبارت منقول ذکر کرده ام. همه قولها از نسخه مشیری است. رک. به: محمد هاشم آصف (رستم الحکما). رستم التواریخ. به اهتمام محمد مشیری. تهران ۱۳۵۲. در متن همه جا رسم الخط / ایران شناسی را جانشین رسم الخط رستم التواریخ کرده ام.

میمونی به رستم الحکما» (ص ۶۳) ملقب کرد، و وجه تسمیه عنوان کتاب، یعنی رستم التواریخ هم، به همین لقب اعطائی تأویل پذیر است.

درباره کم و کیف این کتاب و هویت نویسنده اش اتفاق نظر نیست. از سویی در لغت نامه دهخدا، ذیل «رستم الحکماء» مطالبی آمده که چندان دقیق نیست: «مردی ادیب و شاعر و متفلسف در اواخر دوره صفویه و اوایل دوره زندیه که به تخط دچار شد. تألیفاتی دارد که محتوی مطالب غیرجدی است. کتابی در تاریخ دارد به نام رستم التواریخ». در فهرست اعلام «فرهنگ معین» ذکری از او نیست. اما از سویی دیگر، احمد سهیلی خوانساری مدعی است:

در میان تواریخی که تاکنون دیده شده هیچ یک از نظر شمول حقایق حوادث و بیان وضع

اجتماعی و اخلاقی مردم قرن دوازدهم مانند رستم التواریخ نیست.

محمد تقی دانش پژوه از فرهیختگی خاندان پدری رستم الحکماء یاد می کند و مؤلف کتاب مهم تذکرة الملوک، میرزا سمیعا را «برادر نیای پدری رستم الحکما» می خواند و به این واقعیت اشاره می کند که «دو نسخه از تذکرة الملوک به دست جناب رستم الحکما مذکور افتاد و آن دو نسخه را پیشکش سرکار فیض آثار اعلیحضرت [...] صاحبقران فتحعلی شاه»<sup>۱</sup> فرمود. گویا همین فتحعلی شاه بود که رستم الحکما را به تکمیل و تدوین رستم التواریخ هم ترغیب کرد.

از آنچه تاکنون درباره رستم التواریخ نوشته شده، برخی طنزکتاب را ستوده اند<sup>۲</sup> و بعضی اطلاعات دقیق اقتصادی اش را محل اعتنا دانسته اند. در عین حال زبان بی پروای راوی در شرح مسائل جنسی مایه کنجکاوی شماری از خوانندگان شده است. هدف من در این جا تنها بررسی کتاب از منظر مسأله تجدد در ایران است. می خواهم نه تنها رخدادهای مورد بحث کتاب که ساخت اندیشه راوی را از چشم انداز موانع و ریشه های تاریخی تجدد در ایران بررسی کنم. گمانم این است که کتاب را می توان در عین حال شاهدی بر این مدعا دانست که برخی از مهمترین اندیشه های جنبش مشروطیت، به ویژه مسأله ضرورت عرفی شدن سیاست و تفکر، از غرب به ایران نیامد و ریشه در افکار برخی از متفکران و مورخان ایرانی داشت.

در این زمینه رستم التواریخ از اهمیتی ویژه برخوردار است. حوادث مورد بحث کتاب دورانی را در برمی گیرد که به قول راوی «از آمد و شد و گپ و دار و کش مکش، همه ایران را، خصوصاً اصفهان را بی رونق و خالی از آب و تاب نمودند» (ص ۶۵). به طور مشخص، موضوع کتاب جنبه هایی از تاریخ ایران در دوران شاه سلطان حسین،

هجوم افغانه به ایران و چگونگی انقراض حکومت صفویه، سلطنت محمود و اشرف افغان، حکومت پرحادثه نادرشاه و کریم خان زند، هرج و مرج و دوران ملوک الطوائفی که در نتیجه ضعف حکومت مرکزی پدید آمد و بالاخره روی کار آمدن سلسله قاجار است. رستم الحکما وقایع این دوران را با عنایتی ویژه به افکار و آداب اجتماعی روزگار، بافت هستی اجتماعی در اصفهان و شیراز، و قیمت دقیق بسیاری از حوایج روزمره مردم بررسیده است. ولی سوای این جزئیات به ظاهر پراکنده و مهم، کتاب به گمان من گرد چند محور تاریخی و فکری مهم دور می زند که همه با مسأله تجدد در ارتباط اند و هدف من هم در این جا بررسی برخی از همین مراکز ثقل کتاب است. اما پیش از آغاز این بررسی، توضیحی درباره روش مورد استفاده ام لازم است.

هر متنی نوعی روایت (narrative) است و هر روایت برخاسته از شرایط تاریخی آفرینش آن است و در این زمینه تفاوتی گوهرین میان متون ادبی و علمی و تاریخی در کار نیست.<sup>۱۱</sup> به علاوه، همه این روایات گونه گون شگردهای روایی مشترکی را به کار می بندند. در واقع تضاد و تقابلی که به نظر برخی از مورخان میان روایات ادبی و تاریخی فرض شده، ریشه در رواج اصول اندیشه اثبات گرایی (positivism) دارد که به وجود مرز و تمایزی اساسی و شناخت شناسی (Epistemological) میان خلق هنری و کشف تاریخی قایل است، اولی را ذهنی و خیالی، و دومی را واقعی و عینی می انگارد. به عبارت دقیقتر، اساس کار من در این جا این قول وایت است که آنچه «داده» یا «واقعه» تاریخی می خوانیم صرفاً به مدد یک فرایند طرح اندازی (emplotment) به روایت تاریخی بدل می شود.<sup>۱۲</sup> هیچ روایت تاریخی تمام پدیده مورد بحث خود را دربر نمی تواند گرفت. برعکس، هر روایت، «برداشتی» از آن پدیده است. این برداشت، به اجبار، نکته هایی از واقعیت را برجسته می کند و برخی دیگر را از قلم می اندازد. شناخت هر متن، خواه ادبی باشد خواه تاریخی، مستلزم شناخت قواعد و اصولی ست که بر جریان طرح اندازی و شکل بندی روایت آن حاکم بوده اند.

زبان هر متن یکی از پنجره های شناخت اصول فکری و فلسفی حاکم بر آن است. در ساده ترین وجه، مسأله زبان در متون تاریخی - یا در واقع در هر روایتی - را می توان به این نکته تأویل کرد که هزارتوی واقعیت پیچ در پیچ تاریخ را صرفاً می توان به مدد نوعی تقلیل گرایی به قالب زبان مکتوب تک خطی و یک بعدی درآورد. یکی از وظائف نقد متون تاریخی بازشناخت ضوابط و اصول حاکم بر این تقلیل گرایی، یا روال حذف و گزینش و ترتیب روایت تاریخی ست. به همین جهت، در این گونه نقدها اغلب آنچه در

متن آمده به اندازه آنچه از قلم افتاده محل اعتنا می توانند بود.

زبان متون تاریخی از جنبه دیگری نیز حائز اهمیت است. زبان هر روایت تاریخی صرفاً وسیله ای برای انتقال «حقایق» تاریخی نیست بلکه خود بخشی از حقیقت تاریخی ست. کلمات، به تنهایی، و روایت متن، به عنوان یک کلیت، هیچ کدام خنثی و خالی از عمد و پیشداوری نیستند.<sup>۱۳</sup> گرد هر کلمه، هاله ای تاریخی نشسته است. در یک کلام، زبان نابی در کار نیست. هر زبانی، هر کلامی، هر عبارتی نوعی «آلودگی» فکری و سیاسی دارد. زبان هر متن، مانند فلسفه تاریخی مستتر در آن، هر دو پدیده هایی تاریخی اند و هم از شرایط تاریخی خود ما به و تأثیر می پذیرند و هم بر این شرایط تأثیر می گذارند. شگردهای روایی مستفاد در یک روایت، و نیز نوع زبان آن، چراغ راهنمایی اند برای شناخت ساخت روایت و ذهن راوی و زبان او. از این همه این حکم کلی را استنتاج می توان کرد که هر متن تاریخی را، بالمآل، باید نوعی تمثیل دانست و کار تحلیل و تفسیر آن بی شباهت به کار تحلیل شعر یا تعبیر خواب نیست. هر جزء روایت، مانند هر جزء خواب، اهمیتی بی بدیل دارد. همان طور که مدت‌هاست به مدد روانکاوی دریافته ایم که آنچه به خاطره می سپاریم، آنچه به خواب می بینیم و آنچه از یاد می بریم هیچ کدام تصادفی نیستند و همه ریشه در ناخود آگاه ما دارد، هر متن تاریخی هم نوعی ناخود آگاه دارد که به حکم آن، روایت متن شکل پذیرفته است. این حکم کلی در مورد رستم التواریخ به طور کامل مصداق دارد، چون به قول راوی کتاب صرفاً از خاطرات و مشاهدات خود او، پدر و پدربزرگش و عمویش تشکیل شده است.

در واقع یکی از نخستین نکاتی که در مورد رستم التواریخ جلب توجه می کند زبان آن است. برخلاف نثرنویسان دوران صفوی و نادری، که سبکی پرتعقید و پرتکلف داشتند، و زبان آثارشان رنگی از گفتار و نوشتار عامیانه نداشت و مفهوم عوام هم نبود، رستم الحکما، به جز در یک زمینه، نثری روان و غنی و در عین حال ساده و بی تکلف به کار می گیرد. از کاربرد اصطلاحات عامیانه هیچ ابایی ندارد و نه تنها ضامن صحت روایات خود را نقل قولهای پیران خانواده اش می داند، بلکه ساخت زبانی کتاب را هم ملهم از پند و اندرزهای پدرش می شمرد و از قول وی می نویسد:

هرچه به چشم خود دیدم و هرچه از والد و عم خود شنیدم، قصه های شیرین و حکایتهای دلنشین در خاطر و یاد دارم به تدریج و ترتیب ذکر می کنم به دقت بشنو و بر صفحه تقریر به خامه تحریر درآورد که از من و تو در این ناپایدار یادگاری بماند (ص ۶۳).

پدر در عین حال به او تأکید می کند که:



این حکایات را که از من می شنوی با کمال وضوح و اختصار و به عبارات شیرین بیان کن که به فهم همه کس از خاص و عام نزدیک باشد [۰۰۰] و زنهار کلمات مغلطه به هم پیچیده از فهم عوام دور در این تاریخ نیاور که باعث حیرانی خلایق باشد (ص ۶۳).

عنایت به زبان عوام مرادف عنایت به تاریخ زندگی آنها هم هست چه در تجربه تجدد در غرب، چه در ایران، زبان عوام زمانی به عرصه ادب و تاریخ راه یافت که زندگی عوام هم برای نخستین بار، موضوع تاریخ شمرده شد. زبان پرتعمید و تکلف سنتی تاریخ همزاد مفهومی نخبه گرا از تاریخ است که در آن تنها کار تاریخ وصف حال و اعمال بزرگان است. رستم الحکما نه تنها زبان عوام را، به تاسی از توصیه پدر، به کار می گیرد، بلکه بسیاری از جنبه های زندگی روزمره آنها را نیز به دقت وصف و ضبط می کند.

تنها جایی که رستم الحکما در روایتش بر سبیل اسلاف می رود و زبانی پرتکلف به کار می برد اوقاتی است که مدح شاهان می کند و میزان این تکلف چنان است که، به گمان من، می توان در پس این همه مدح متکلف، نوعی طنز سراغ کرد. شاید مدحش خود ذم این نوع مداحیهای رایج بوده است. نمونه این تکلف طنزآمیز را در «داستان سلطنت و جهانبانی» شاه سلطان حسین می بینیم. متن این روایت در اساس چیزی جز ذکر زبونی، زبناگری و بی ارادگی شاه، و فساد اطرافیان و جهل مشاوران روحانیش نیست. اما همین بخش را با ذکر مستوفی از القاب شاه می آغازد:

... خاقان سکندر شان، سلیمان مکان، قیصر پاسبان، دارا دربان، قآن جمشید شان، کی نشان، عشرت توامان، سلطان دادگستر رعیت پرور، نصرت قران، شهنشاه فریدون دستگاه، خسرو بارگاه کسری عز و جاه، ایران پناه، دولت و اقبال همراه، آفتاب جهانتاب، سپهر سلطنت و جهانبانی، یگانه گوهر خورشید آب و ناب محیط خاقانی، دارای فغفور دربان، محسود قیصر و خان، السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان، شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی (ص ۶۹).

نثر رستم التواریخ از جنبه ای دیگر نیز اهمیت دارد. در بحث و شرح مسایل جنسی، بعد از عبید زاکانی، شاید هیچ متن مثوری به اندازه این کتاب بی پروا و راهگشا نیست. البته کار رستم الحکما از یک جنبه مهم با عبید تفاوت دارد. بی پروایی عبید در این بود که آنچه در خلوت بود به جلوت می آورد. اما رستم الحکما علایق و کردار جنسی انسانها را به عنوان بخشی از هستی انسان و جزئی از تاریخ شمرد. البته همان طور که در کل کتاب می توان رد پای نوعی طنز تراژیک سراغ کرد، در اشاراتش به مسایل جنسی هم گاه می توان همین لحن را جست.

مصدق بارز این شگرد روایی، شرحی ست از «حظّ خانه» پادشاه «بی نظیر و عدیم المثال»، شاه سلطان حسین :

در آن سرای بهشت مانند حجره دلگشایی ساختند و مکان عمیقی در آن بنا نمودند از دو طرف سراسیب که دهنه بالای آن هفت ذرع و دهنه زیر یک ذرع و از بالا تا زیر سنگ مرمر نصب نموده بودند.

آن حجره را با زینت بسیار ساخته و پرداخته و آراسته و پراسته بودند که گاهگاهی آن یگانه روزگار برهنه می شد و یک زوجه ماه سیمای سیم اندام خود را برهنه می نمود از بالای آن مکان عمیق روبروی هم می نشستند و باهای خود را فراخ می نهادند و از روی خواهش همدیگر را به دقت تماشا می نمودند و می لغزیدند، از بالا تا زیر چون به هم رسیدند الف راست به خانه کاف فرو می رفت پس آن دو طالب و مطلوب دست بر گردن همدیگر می نمودند و بعد از دست بازی و بوس و کنار بسیار، آن بهشتی سرشت مجامعی روحبخش با زوجه حورسیمای خود می نمود که واه واه چه گویم از لذت آن اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین. آن را حظّ خانه می نامیدند (ص ۷۶).

البته چه هنگامی که «لذت خانه» و «حوض خانه» و «راحت خانه» سلطنتی شاه سلطان حسین را وصف می کند (ص ۶۷-۷۷)، چه زمانی که به معجون اشاره دارد که «ملتجای امم» پیش از «مقاربت بر حشفه خود می مالید» (ص ۸۳)، و چه از روزی که در هر سال، پادشاه با «اهل حریم» به باغهای اطراف شهر می رفت و «می فرمود نرخرها و ماده خرهای بسیار می آوردند و بر همدیگر می انداختند و از تماشای مجامعت آن نرخرها همه محظوظ و متلذذ می شدند» (ص ۱۰۷)، و بالاخره چه آن جا که از روزی یاد می کند که شاه سخت مؤمن و پرهیزگار در شهر به گردش می پرداخت و

هر زن و دختری که آن فخر ملوک می پسندید[...]. اگر آن زن شوهردار بود و این خبر به شوهرش می رسید، آن زن را شوهر طلاق می گفت و پیشکش آن زبده ملوک می نمود و آن افتخار تاجداران آن جمیله را به قانون شرع انور تصرف می نمود (ص ۱۰۸).

در همه این موارد، رستم الحکما بی پروایی زبانی را با طنزی زیبا و نقدی تلویحی درمی آمیزد. حتی شاید بتوان گفت که زیبایی و فراوانی این گونه حکایات کنجکاوی تن کامه بسیاری از خوانندگان را برانگیخته و بر دیگر نکات تاریخی کتاب سایه انداخته است.

سوی بی پروایی زبانی، برخوردار رستم الحکما با مسایل جنسی از یک جنبه دیگر نیز اهمیتی ویژه دارد. یکی از مهمترین تحولاتی که همزمان با تجدد در غرب پدیدار شد

رواج تدریجی این باور بود که مسایل جنسی به «عرصه خصوصی» تعلق دارند. در حقیقت، یکی از شاخصهای اصلی دموکراسی و آزادی فردی را گسترش هرچه بیشتر «عرصه خصوصی» و تحدید «عرصه عمومی» دانسته اند.<sup>۱۴</sup> گرچه در رستم التواریخ واژه «عرصه خصوصی» و یا چیزی مرادف آن، و بسیاری از مفاهیم اصلی تجدد چون حاکمیت ملی، قانون اساسی و دموکراسی محلی از اعراب ندارند، اما انگار رستم الحکما، دست کم در بخشهایی از روایت خویش، می خواسته است گامی در جهت جدا کردن عرصه های خصوصی و عمومی بردارد. به طور مشخص، هنگامی که درباره شاه اسماعیل ثانی می نویسد، چنین استدلال می کند

آن شاه جمجاه لیلأ و نهارأ به عیش و عشرت و لهو و لعب مشغول و به شرب باده خوشگوار و بوس و کنار و وطی امردان ماه طلعت مشغول بود، اما «اریاب عقول این رفتار را عیب کلی پادشاهان ندانند. چون از پادشاه نه زهد و تقوا و سداد و عفت و عصمت» که «عدل و احسان و نظم و نسق و حساب و تمیز و حراست و...» داد و دهش و بارس و پرورش می طلبد (ص ۲۰۱). حتی در مورد شاه سلطان حسین هم خلیقات جنسی او را ملاک فضاوت سیاسی نمی دانست و ایرادش بر شاه نه دایر کردن «حظ خانه» که بی اعتنایی به امور ملک بود.

عرفی گری (secularism) یکی دیگر از مفاهیم مرکزی تجدد در غرب بود. به تدریج از نفوذ الهیات و احکام مذهبی در عرصه تفکر و هستی اجتماعی کاسته شد. ناکجا آباد این جهانی به جای بهشت موعود آن جهانی نشست و خرد نقاد و علمی انسان، جای وحی منزل را گرفت. فرایزدی و نسب روحانی، به عنوان ابزار اثبات و تحکیم مشروعیت قدرت، جای خود را به اصل حاکمیت ملی و قرارداد اجتماعی داد.<sup>۱۵</sup> به گمان من چند و چون نفوذ مذهب در سیاست ایران، و تأثیر این نفوذ در سرنوشت جامعه، محور اصلی کتاب رستم التواریخ است. البته مفهوم «عرفی گری» در واژگان راوی یافتنی نیست، اما بی گمان مراد او تفهیم این نکته است که فروپاشی شیرازه اوضاع اجتماعی ایران به زمان شاه سلطان حسین، و به طور مشخص فزونی نقش «خرصالحان» در امور سیاسی مملکت تأویل پذیر است. محور دیگر کتاب، یعنی تقابل حکومت کریم خان زند با سلطنت شاه سلطان حسین، و خیراندیشیهای اولی و خام اندیشیهای دومی نیز به همان مسأله عرفی گری ربط دارد. انگار خود راوی هم، به مدد تمثیلی، بر آن بود که خواننده را به محور مرکزی کتابش هدایت کند.

رستم التواریخ با ذکری مختصر از کریم خان، «معمار ایران ویران» (ص ۱۲)

می آغازد و سپس به تفصیل به شرح حکایت حیرت آور «نواب بنده پرور» می پردازد که از قضا شباهتهایی هم با داستان بعثة الاسلامیه صادق هدایت در آن سراغ می توان کرد و کاوش در همه لایه های تمثیلی آن فصلی جداگانه می طلبد. «نواب بنده پرور» روزگاری تعزیه خوان بود و از ایران به هند گریخت و آن جا داعیه سلطنت کرد و مدتی به نیرنگ و شعبده حاکم شد و سرانجام هم، از بیم جان، به ایران گریخت. راوی از بیم آن که اشارات تمثیلی کتابش را درک نکنیم، در پایان مقدمه کتاب به تصریح می نویسد:

قصه شیرین و دلکش داستان نغز خوش آقا محمد رضای خاتم ساز مشهور به نواب بنده پرور، ولد آقا کبیر صراف، اصفهانی را از روی مصلحت بر او افزودیم و مقدمه رستم التواریخ بنمودیم تا اولوالالباب از خواندن و شنیدن آن متنبه و آگاه و از خواب غفلت بیدار و با اعتبار همراه شوند و به فریب زمانه ریشخند فلک شعبده باز نشوند. العاقل یکفیه الاشارة. والله اعلم بالصواب (ص ۵۳).

حتی مفهوم رستم الحکما از تاریخ و تاریخ نگاری هم سخت عرفی ست و به تصریح، مورخ را از دخالت دادن احکام مذهبی در کار تحقیق منع می کند<sup>۱۶</sup> و می نویسد:

مورخین را کاری به حق و باطل و حلال و حرام و گناه و ثواب نمی باشد. بلکه باید به دقت تمام از روی تحقیق و تفحص و تجسس حقیقت قضا یا را بنویسند (ص ۲۰).

روایت رستم التواریخ از دوران حکومت شاه سلطان حسین گرد یک محور دور می زند و آن زهد ریایی شاه از یک سو و نفوذ روزافزون روحانیون در حکومت، و پیامدهای این نفوذ، از سوی دیگر است. در واقع اگر بتوان گفت که در زمان شاه عباس کبیر، مذهب شیعه ایدئولوژی وحدت ملی ایران بود و شاه با دقت و درایت از نفوذ روحانیون در کار سیاست ممانعت می کرد،<sup>۱۷</sup> آن گاه، به استناد رستم التواریخ، می توان نتیجه گرفت که در زمان شاه سلطان حسین نقش مذهب شیعه دگرگون شد و از ایدئولوژی وحدت ملی به الهیات حاکم بر سیاست بدل گشت و به موازات آن بخشی از روحانیون در امور سیاسی دست بالا پیدا کردند و سیاست مملکت را بیش و کم قبضه قدرت خود ساختند. طلیعه این تحول حتی در مراسم تاجگذاری سلطان حسین مشهود شد. او سنت صفویان را شکست و برای نخستین بار اجازه داد که یکی از روحانیون، یعنی ملا محمد باقر مجلسی، شمشیری را که نماد سلطنت بود بر کمر او ببندد<sup>۱۸</sup> و در دنیای سیاست، که نماد قدرت به اندازه خود قدرت اهمیت دارد، اهمیت نمادین این حرکت به زودی آشکار گشت.

وقتی شاه سلطان حسین به قدرت رسید، «شهر دلگشای خلدآسای دارالسلطنه اصفهان [۰۰۰] از فرط معموری و آبادی جا و مکان خالی نداشت» (ص ۹) و رونق اقتصادی اش مایه رشک فرنگی ها بود و در آن «از طایفه نصاری، تجار و ملکدار بسیار بودند» (ص ۹۷)، اما شاه رغبت چندانی به کار ملک نداشت. از سویی «روز و شب در اکل و مجامعت بسیار حریص و بی اختیار بود» (ص ۸۲) و از سویی دیگر هر روز بیشتر بر قدرت سیاسی درباریان و روحانیون می افزود. اطرافیان شاه، «اعیان و اکابر و اشراف [۰۰۰] و سرهنگان [۰۰۰] چنان از شراب نخوت و غرور مست شده بودند که هر یک مانند فرعون دم از تبختر و تکبر و عجب و جاه و جلال می زدند» (ص ۸۹). رستم الحکما که در طول کتابش پیوسته برای تفهیم نظراتش از تمثیلهایی زیبا بهره می گیرد، این بار هم به مدد تصویری موجز و گویا تغییر اوضاع سیاسی دوران شاه سلطان حسین را نشان می دهد و می نویسد:

از آثار زوال دولت و اقبال آن سلطان جمشیدنشان آنچه به ظهور رسید اول این بود که طبع اشرفش از اسب سواری متنفر شد و مایل خر سواری شده بود (ص ۱۰۶).  
در عین حال، رستم الحکما با صراحتی خاص، نفوذ برخی از روحانیون در دربار شاه سلطان حسین را شرح می دهد و می نویسد:

آن زهاد بی معرفت و خرسالخان بی کیاست در مزاج شریفش و طبع لطیفش رسوخ نمودند و وی را از جاده جهانبانی و شاهراه خاقانی بیرون و در طریق معوج گمراهی وی را داخل و به افسانه های باطل بیحاصل او را مغرور و مفتون نمودند و بازار سیاستش را بی رونق و ریاستش را ضایع مطلق کردند.

امور خرسالخان و زاهدی چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور نیست و نابود گردید.

دیباچه بعضی از مؤلفات جناب علامه العلمایی آخوند ملا محمد باقر شیخ الاسلام شهیر به مجلسی را چون سلطان جمشید نشان و اتباعش خوانند که آن جنت آرامگاهی به دلایل و براهین آیات قرآنی حکمهای صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صفویه، نسل بعد نسل بی شک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید. از این احکام قوی دل شدند و تکیه بر این قول نمودند و سررشته مملکتداری را از دست رها نمودند (ص ۹۸).

شیرازه کار مملکت هر روز بیشتر از هم می گسیخت. همین «خرسالخان» بودند که به گفته رستم الحکما یکی «از مریدان علامه الزمانی حضرت فضایل مآبی صاحب کشف و کرامات و فضل و مقامات، آخوند ملا محمد باقر شیخ الاسلام شهیر به مجلسی را»

حاکم بر کابل و قندهار کردند که آن روزها هر دو جزیی از خاک ایران بودند، و در آن وقت شیعیان با حماقت و رعونت بی معرفت از مطالعه مصنفات و مؤلفات علمای آن زمان چنان می دانستند که خون سنیان و مالشان و زنشان حلال است، چنان که سنیان با حماقت و رعونت بی معرفت تلف نمودن جان و مال و عرض شیعه را واجب می دانند و این دو طایفه در گرداب گمراهی غرق می باشند (ص ۱۱۵).

در نتیجه بدرفتاریهای حکام کابل، افغانها سرانجام علم طغیان برافراشتند و با بیم و لرز به سوی اصفهان سرازیر شدند. اما هیبت سلطنت صفوی چنان بود که به قول راوی، مهاجمان جرأت ورود به شهر را نداشتند. به محاصره شهر بسنده کردند و اصفهان را به دام قحطی انداختند. دیری نپایید که به قول وی «پدران و مادران اطفال خود را می کشتند و می پختند و می خوردند» (ص ۱۵۳). اطرافیان شاه به جای چاره سازی سودای خیانت در سر داشتند وزیر اعظم

او به محمود افغان نامه ای نوشت که ای نایب صاحب زمان و ای مظهر امن و امان، از این کوبه با عظمت و از این دبدبه بامهابت ما تشویشی به خاطر مبارک خود راه مده (ص ۱۳۲). از سوئی دیگر، برخی از «علما و فضلا و عرفا و صلحا و زهاد» هر روز نزد شاه می رفتند و به گوشش می خواندند که:

جهان پناها، هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلد به ظهور قایم آل محمد متصل خواهد بود (ص ۱۳۱).

به زعم رستم الحکما برخی دیگر از علما بیش از آن که به فکر نجات مملکت باشند فقط نگران حرام و حلال و نجس و پاک بودند. به گفته او واپسین امید اصفهان شاهزاده ای به نام نصرالله میرزا بود که با دلیری و درایت با افغانها می جنگید. روزی ملاباشی به سربازان شاهزاده تشر زد که لباسشان «ملوث» است. نصرالله میرزا عصبانی شد و گفت:

چرا عبت لشکر جان نثار ما را مکدر می نماید. در این مقام وجود ملاباشی ضرورتی ندارد. البته دیگر ملاباشی در روز محاربه با ما نیاید.

ملاباشی از سخنان شاهزاده ملول شد [۰۰۰] در غیبت شاهزاده به ارکان دولت پادشاهی گفت [۰۰۰] این شاهزاده اگر تسلط یابد و زمام سلطنت به دستش درآید ما را تلف خواهد نمود. این کمان دست کش ما نیست [۰۰۰] البته مگذارید پیاز او ریشه نماید [۰۰۰] ارکان دولت حسب التمنای ملاباشی، بالاجماع و الاجتماع شاهزاده را از سالاری و سرداری معزول و نامردی، او را خوار و زار و منکوب و مخدول نمودند [۰۰۰] نصرالله میرزای منکوب مخدول

غیور، در حال مایوسی از فرط غیرت، کاسه سر خود را بر سنگ خارا چندان زد که کاسه سرش درهم شکست و جان به جان آفرین تسلیم نمود. (ص ۱۵۳)

در روایت رستم الحکما، انگار با مرگ او اصفهان که در دوران شاه عباس تجسم آغاز نوسازی و قدرت یابی خودجوش ایران بود، به راه زوال افتاد و طولی نکشید که:

شصت هزار لر و کرد و ترک و تاجیک [...] چون سیل به جانب بازارها و کاروانسراها و خانه‌ها روان گردیدند [...] و سامان سیصد ساله‌ای که خلق اصفهان در عهد ملوک صفویه فراهم آورده بودند در سه روز بر هم زدند و شیرازه کتاب به سر بنجه جور و ستم از هم گسیختند (ص ۲۴۹).

گویا ترجیع بند تاریخ ایران همین ویرانگری ادواری شهرها به دست ایلات و اقوام بادیه نشین است. وقتی نزدیک به هفتصد سال پیش، بیهقی در اشاره به همین ایلات می‌گفت: «بیابان، ایشان را پدر و مادر است، چنان که ما را شهرها»،<sup>۱۹</sup> او نیز به همین ترجیع بند اشاره داشت.

به همان اندازه که رستم الحکما شاه سلطان حسین را، به ویژه در وا پسین دوران حکومتش حاکمی سست رأی و کم خرد و بی تدبیر می‌دانست، و به تلویح و تصریح گناه ویرانی مملکت و انقراض سلطنت صفویه را بر دوش او می‌گذاشت، کریم خان زند را «معمار ایران ویران» می‌خواند و فضایل سیاسی و برنامه‌های اجتماعی‌اش را می‌ستود. به عبارتی کوتاه و تلویحی زیبا، تمایز این دو شخصیت تاریخی را به این گویایی بیان می‌کند:

[کریم خان] ... عاقلی بود معقول فهم و منقول غیر معقول را انکار می‌کرد. همه امورش مقرون به حکمت بود و به افسانه هرگز گوش نمی‌داد. از آن جمله حدیث خروج دجال را باور نمی‌کرد (ص ۳۲۲-۳۲۳).

روحانیون بر او خرده می‌گرفتند که جاماسب‌نامه را بر احادیث شیعی رجحان می‌گذارد.

ناباوری خروج دجال تنها مسأله‌ای نبود که روحانیون را به مخالفت با کریم خان برمی‌انگیخت. به گفته رستم الحکما امنای دولت کریم خان

خواستند که به جهت طلبه علوم و وظایف قرار بدهند، قبول نفرمود و فرمود، ما وکیل دولت ایرانیم از خود اموالی نداریم که به ملاحا و طلبه علوم بدهیم و از مالیات دیوانی که انفاذ خزانه عامره باید بشود، به جهت لشکرآرایی و مرزبانی و ایرانمداری چیزی به کسی نخواهیم داد. هر کس که خدمت به دولت ایران می‌نماید او را رتبه و مواجب مستمری خواهیم داد (ص ۳۰۹).

کریم خان می گفت:

آنچه شنیده ایم همه انبیاء و اوصیا و پیغمبر ما و امامان ما و همه پادشاهان گذشته صاحب کسب و حرفه بوده اند. غرض آن که وظیفه از برای کسی قرار نداد (ص ۳۰۹).

سوای قطع مستمری علما، کریم خان از جنبه دیگری نیز با روحانیون تضاد پیدا کرد. نگاه او به مسایل جنسی انسانها یکسره متفاوت از برخورد روحانیون با قضیه بود. در غرب، در واقع، با آغاز تجدد از بدن انسان و امیال آن اعاده حیثیت شد و این باور آگوستین قدیس که جسم زندان روح و امیال جنسی از وسوس شیطانی ست به تدریج از سکه افتاد. نخستین مصداق این تحول را می توان در نقاشیهای عصر رنسانس (نوزایش)، و به خصوص در طرحهایی سراغ کرد که غایتشان ستایش زیبایی بدن عربان انسان است.

در قرن بیستم، روانکاوی این باور را رایج کرد که امیال جنسی جزئی طبیعی و اساسی از هستی اند. به علاوه متفکرینی چون مارکوزه، فروم، براون، ویلم رایش و جرج باتای<sup>۱۱</sup> تأکید داشتند که اخلاق جنسی جامعه ربطی مستقیم با کنترل سیاسی و اقتصادی جامعه دارد و ثبات اجتماعی در گرو یافتن سرچشمه هایی مقبول برای تصعید (sublimation) انرژی جنسی ست. انگار کریم خان، دست کم به روایت رستم الحکما، حدود دویست سال پیش، از منظری کم و بیش مشابه به مسایل جنسی می نگرید و امیال و اخلاق جنسی را صرفاً از زاویه مصلحت سیاسی حکومت خویش می سنجید و همین امر او را در برابر روحانیونی قرار می داد که نگران حلال و حرام قضا یا بودند. رستم الحکما به تفصیل درباره این گونه برخوردها میان کریم خان و روحانیون می نویسد و از لحن روایتش پیداست که دل و رأی او با کریم خان است.

حکایت استفتای کریم خان از یکی از علما در زمینه بردن فوجی از فواحش به همراه سپاهش در هنگام جنگ و پاسخ «نعوذ بالله... هرگز» (ص ۳۳۰) آن روحانی و شرح لطایف الحیلی که کریم خان به کار برد تا روحانی را به تغییر وادارد و ذکر مفصل و طنزآمیز این حکایت که در کتاب آمده و به داستانی از هزار و یک شب و یا حکایتی از بوکاجیو مانند است - مشتی از خروار از این گونه برخوردهاست. به ادعای رستم الحکما، آن فقیه سرانجام در نامه ای به کریم خان نوشت:

هرکار که می کنی درست و راست و بی عیب است. از جانب خدا صاحب اختیار می باشی.

عقل ما در امور سلطنت ناقص و قاصر است چنان که حافظ گفته:

رسوم مملکت و ملک خسروان دانند گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش (ص ۳۳۱)



کریم خان به پیچیدگیهای مسأله کنترل جمعیت شهرنشینی هم عنایتی ویژه داشت. به قول رستم الحکما

به ارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والاچه کریم خان [۰۰۰] از روی مصلحت ملکی به جهت میگساران و باده کشان و دردنوشان میخانه و خراباتی با لطف و صفا و پر نشو و نما فرمود بنا نمودند و آن محله را که جایگاه فواحش و شاهدان دلکش طناز پرعشوه و ناز قرار دادند و آن را خیل می خوانند (ص ۳۴۰).

گویا کریم خان می خواست به این ترتیب «گردنکشانی» که «بالقوه برای شهر و زنان» خطر آفرین بودند «سرگرم این کار و شیفته این اطوار» کند (ص ۳۴۱). به تصریح راوی، در این محله شهر شیراز پنج هزار فاحشه زندگی می کردند و «همه به چشم خود دیدم به تفصیل، نه آن که شنیده باشم» (ص ۳۴۰).

در حقیقت اگر قول رستم الحکما را بپذیریم، در دوران حکومت کریم خان، نفوذ روحانیون چنان محدود شده بود که حتی ساکنان خیل هم با آنها درستی می کردند. می گوید زنی بود که ملافاطمه نام داشت و «با ملاحظت و آئیت و شیرین گفتگو» بود و «به قدر بیست هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید» را از بر داشت (ص ۳۴۲) - روزی

شیخ عبدالنبی، امام جمعه و جماعت شیراز از کوچه ای می گذشت. دید ملافاطمه با مستی از رونود، حلقه وار نشسته اند و پیمانه به دور انداخته اند و راه بر مترددین مسدود و بسته شده [۰۰۰] آن عالم حق پرست از روی وعظ و نصیحت به آن نگار سرمست فرمود: ای ملعونه گمراه، بیا از خدا بترس و ترک این افعال قبیحه کن و از عذاب الهی و آتش جهنم در حذر باش آن صنم با آه و ناله و گریه این شعر را برخواند.

من کلام حافظ

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را (ص ۳۴۳-۳۴۴)

نه تنها رستم الحکما ابایی نداشت که خود اذعان کند که محله خیل را «همه به چشم خود دیدم به تفصیل» (ص ۳۴۰)، حتی کریم خان هم از همدمی آشکارا با ملافاطمه ترسی نداشت. به روایت رستم التواریخ شبی در بازار وکیل مراسمی در بزرگداشت عروسی پسر کریم خان برپا بود. در چهارسوی بازار تختی برای رامشگران گذارده بودند و «مطربان و رامشگران بر آن تخت به ترتیب نشسته و به سازندگی و نوازندگی مشغول بودند» (ص ۳۴۵). اتفاقاً وقتی که «ملافاطمه شیرین شمایل [۰۰۰] مشغول رامشگری بود»، کریم خان آمد، «بر کرسی نشست و به ملافاطمه شیرین شمایل فرمود، شعرهای نصیحت آمیز مناسب

بخوان و مترس که ما از سخن راست نمی‌رنجیم» (ص ۳۴۶). ملافاطمه شعرهایی از حافظ و سعدی و مولانا خواند و «آن خدیو نیو [...] دهان این نگار شکرخند را بوسید و فرمود مروارید آوردند و به دست مبارک خود دهانش پر از مروارید نمود...» (ص ۳۴۷). حیرت آور این است که حدود دو قرن بعد، در زمان اوج قدرت محمد رضا شاهی، نه رامشگری از لون ملافاطمه، که نمایش تئاتری مدرن در خیابانی در همین شهر غوغاها آفرید.

رستم الحکما در عین حال به سیاستهای اقتصادی و سیاسی کریم خان که همه در جهت ایجاد نوعی ثبات و مرکزیت اقتصادی بود، اشاراتی مفصل دارد. می‌نویسد: «مقرر فرمود جمیع ماکولات را نرخ معین و مشخص» تعیین کند (ص ۳۶۰) و راوی به تفصیل قیمت «ماکولات و ملبوسات و دواب ما یحتاج» مردم را ذکر می‌کند («یک باب خانه خوب، ده تومان» و «اسب خوب بی نظیر یک رأس بیست تومان» (ص ۱۳۶). کریم خان در عین حال بر آن شد که کار اصناف شهرها را سامان دهد و

در هر بلدی محتسبی با تسلط تعیین و برقرار فرمود [...] و جمعی مأمور بودند که از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب در همه کوجه‌ها و بازارها بگردند و خلایق را باخبر کنند که بازارها و کوجه‌ها را به جاروب کشیدن و آب پاشیدن پاک و پاکیزه و باصفا نمایند (ص ۳۰۸).

کریم خان برای حکام ولایت مواجبی مقرر کرد که «مبلغ صد تومان نقد و مقدار چهارصد خروار غله» بود (ص ۳۰۷). و می‌کوشید از فساد و تعدی این حکام جلوگیری کند. در عین حال به آبادی شهر شیراز، که مقر حکومتش بود، عنایتی خاص داشت. همه کوجه‌ها و بازارهای شهر شیراز را با سنگهای بزرگ قطعه به موزونی سنگ بست کردند و در هر چهل گز یک چاه سرپوشیده به جهت آب باران قرار دادند (ص ۳۳۵).

رابطه کریم خان با سفرای خارجی و شناختش از نیات خارجیان، دست کم آن چنان که در رستم‌التواریخ نقل شده است، سخت جالب به نظر می‌آید. یکی از زیانبارترین عوارض نفوذ غرب در ایران این بود که قدرتمندان و سیاستمداران ایرانی به تدریج اعتماد به نفس خویش را در برابر فرنگی‌ها از دست دادند. غرور گاه بی‌رویه دیروزشان یک شبه به حس حقارتی حیرت آور بدل شد. دیری نپایید که تمجید و تعریف و تأیید دولتها و سفرای غربی را بر میل و خواست و مصلحت ایرانیان رجحان گذاشتند. به اعتبار سفرنامه‌ها و خاطراتی که در چند دهه اخیر به چاپ رسیده قاعده باید بتوان زمان دقیق این تحول روانی و سیاسی مهم را تعیین کرد. به هر حال، در رفتار کریم خان نشانی از حقارت سیاسی به چشم نمی‌خورد. رستم الحکما، که خود شناخت چندان دقیقی از

اوضاع بین المللی نداشت و «پنه بارت» را «پادشاه انگلیز» (ص ۲۲) می پنداشت، به تفصیل درباره این جنبه از سلوک کریم خان نوشته است.

می گوید وقتی کریم خان می خواست سفیر عثمانی را بپذیرد، اطرافیان او نصیحتش می کردند که «جامه های نو خود را بیوش و خود را آراسته کن و پای خود را دراز مکن» (ص ۳۶۵). اما به هنگام این دیدار، کریم خان «یک پای خود را دراز کرد. تنبان قصب قرمز مندرسی به پا نمود که سر کاسه زانوی آن پاره و آسترش نمودار شد» (ص ۳۶۵). رفتارش با سفیر انگلیس حتی جالبتر بود. مدت‌ها سفیر را نمی پذیرفت. می گفت «اگر با ما کاری دارد ما با او کاری نداریم» (ص ۳۸۳). از اطرافیانش پرسید، «حاجت ایشان چیست؟» گفتند: می خواهند با «پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و کارسازی اهل فرنگ و هند و ایران شود.» گرچه بالمآل سیاستی که به گفته رستم الحکما در برابر این هیأت اتخاذ کرد دون کیشوت وار بود، اما پاسخی که به اطرافیان داد تاریخی بود.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را. می خواهند به ریشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند، چنان که ممالک هندوستان را به خدعه و مکر و تزویر و نیرنگ و حيله و دستان به چنگ آوردند و مانند رستم دستان به دو زانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و مانند نره شیر غریب و فرمود ما ریشخند فرنگی به ریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را به هیچ وجه من الوجوه احتیاجی به اتمعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست [۰۰۰] اهل ایران هرچه می خواهند خود ببافند و ببوشند [۰۰۰] اگر چنانچه با خود فکر می نمایم که فرنگی صاحب حسن سلوک است و شما در همه جا برای خود نانی پخته باشید و اگر فرنگی بر این غالب و مسلط گردد شما باز صاحب مناصب عالیه خواهید بود، نه چنین خواهد بود [۰۰۰] اگر العیاذ بالله فرنگی ایران را مالک شود [۰۰۰] اکابر و اشراف و اعزّه و اعیان ایران را خوار و زار می سازند و چنین بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی هندوستان را به چنگ آورد نه زور و مردانگی (ص ۳۸۶).

انگار نه تنها «اکابر و اشراف»، بلکه سلاطین بعد از کریم خان هم، اغلب، به این پند توجهی نکردند، و در نتیجه بر ایران رفت آنچه که رفت.

بخش علوم سیاسی و تاریخ، کالج تتردام، پلمانت، کالیفرنیا

۲۴ اوت ۱۹۹۶

یادداشتها:

۱ - منابع متعددی در این زمینه سراغ می توان کرد. برای بحث مشخص وضع ایران، رک. به:

Foran, John. *Fragile Resistance: Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution*. N.Y. 1993

بسیاری از سفرنامه های غریبها مؤید همین نکته اند. مثلاً ر.ک. به:  
دلواله، پیتر. *سفرنامه پیترودلاواله*. ترجمه شعاع الدین شفا. تهران (۹).  
برای بحث کلی وضع کشورهای اسلامی در قیاس با اروپا، ر.ک. به:

Hodgson, Marshal. *The Venture of Islam*. 3 vol., N.Y. 1987.

و نیز

Lewis, Bernard. *Islam and the West*. N.Y. 1996.

۲ - منابعی که در چند سال اخیر دربارهٔ تجدد (Modernity) در غرب نوشته شده متعدداند. برای بحث کلی  
روال تجدد، ر.ک. به:

Giddens, Anthony. *The Consequences of Modernity*. Stanford, 1990.

برای بحث جریان پیدایش زبان ملی و مفهوم ملیت، ر.ک. به:

Auderson, Benedict. *Imagined Communities*. London, 1995.

برای بحث تحولات فلسفی و شناخت شناختی، ر.ک. به:

Blumenberg, Hans. *The Legitimacy of the Modern Age*. Tr. by Robert Wallace. N.Y.

1983

برای یکی از بهترین منابع موجود دربارهٔ سرآغاز تجدد در ایتالیا، ر.ک. به:

Burckhardt, Jacob. *The Civilization of Renaissance*. N.Y. 1990

۳ - در چند سال اخیر بسیاری کسانی که به وجود این دو گردونهٔ فرهنگی متمایز قایل اند. برای بحث موجز  
این نظریه، ر.ک. به:

Strauss Leo. "Jerusalem and Athens: Some Preliminary Reflections" in *Studies in Platonic Political Philosophy*, Chicago 1983. pp. 147-174.

۴ - در چهل سال اخیر بحث «شیوهٔ تولید آسیایی» و «استبداد شرقی» از جمله نکاتی بود که مورخین و  
مفسرین و مؤمنین مارکسیست و غیر مارکسیست ایرانی درباره اش فراوان نوشته اند. برای بحثی اجمالی در این باره،  
ر.ک. به:

Vali, Abbas. *Pre-Capitalist Iran: A Theoretical History*. N.Y. 1996. pp. 21-52.

۵ - مینوی، مجتبی، «تسخیر شهر اصفهان» در *تاریخ و فرهنگ*، تهران، ۱۳۵۲، ص ۲۷۶.

۶ - برای بحث درخشانی دربارهٔ نقش زبان در تعیین و تثبیت هویتی خودبنیاد، ر.ک. به:

Rorty, Richard. *Contingency, Irony and Solidarity*. N.Y. 1989. pp.3-23.

۷ - برای بحث اجمالی زندگی و آثار رستم الحکما و معرفی نسخ موجود رستم التواریخ، ر.ک. به:

سپیلی خوانساری، محمد، «رستم التواریخ»، وحید، سال اول، شمارهٔ اول، دی ۱۳۴۲، ص ۵-۲۱.

و نیز:

نجم آبادی، سیف الدین، «دستنویسهای فارسی در کتابخانهٔ سلطنتی سابق برلن»، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و  
علوم انسانی دانشگاه تهران*، شماره ۳، سال هفتم، فروردین ۱۳۳۹، ص ۶۹-۸۶.

در عین حال محمد تقی دانش پژوه هم در مقاله ای پیرامون دستورالملوک اشاراتی به رستم الحکما و آثارش دارد.

ر.ک. به:

دانش پژوه، محمد تقی. «دستورالملوک میرزا رفیعا و تذکرة الملوک میرزا سمیعا»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. شماره ۵ و ۶، سال پانزدهم. ۱۳۴۶. ص ۴۷۵-۴۸۶.

۸ - لغت نامه دهخدا، جلد ۲۷، شماره مسلسل ۱۲۸، فروردین ۱۳۴۶.

۹ - دانش پژوه، همان جا، ص ۴۷۷.

۱۰ - برای بحث کوتاهی درباره طنز رستم الحکما، ر.ک. به:

Javadi, Hasan. *Satire in Persian Literature*. Rutherford. 1988. p. 76, 115.

۱۱ - برای بحث مفصل این مسایل، ر.ک. به:

White, Hayden. *Tropics of Discourse: Essays in Cultural Criticism*. N.Y. 1978.

و نیز

*The Content of the Form: Narrative Discourse and Historical Representation*. N.Y. 1987.

و نیز

De Certeau, Michel. *The Writing of History*. Tr. by Tom Conley. N.Y. 1988.

۱۲ - برای بحث مفصل «طرح اندازی» و دیگر شگردهای روایی متون تاریخی، ر.ک. به

White, Hayden. *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*. N.Y. 1973.

۱۳ - وایت، ۱۹۷۸ و ۱۹۸۷.

۱۴ - روزتی، همان جا، ص ۴۴-۹۶.

۱۵ - برای بحث جنبه های سیاسی تجدد، ر.ک. به:

Toulmin, Stephan. *Cosmopolis: The Hidden Agenda of Modernity*. N.y. 1990.

۱۶ - گفته اند که جوهر تجدد را در عرفی شدن تفکر سیاسی و تاریخی سراغ می توان کرد. در عرصه تفکر سیاسی، ماکیاول نخستین متفکری بود که گفت حلال و حرام را در کار اندیشه سیاسی جایی نیست و کوشید بافت قدرت را بی عنایت به اعتقاد مذهبی - اخلاقی آن بررسی کند. همین تحول به تدریج در زمینه تاریخ نیز پدیدار شد. مثلاً، ر.ک. به: Berlin, Isiah. *The Crooked Timber of Humanity*. N.Y. 1994. و نیز

Calasso, Roberto. *The Ruin of Kasch*. Tr. by W. Weaver. Cambridge. 1994.

۱۷ - درباره شاه عباس و سیاست او در قبال مذهب و روحانیون فراوان نوشته شده. مثلاً، ر.ک. به:

Savory, Roger. *Iran Under the Safavids*. N.Y. 1980, pp. 91-103.

۱۸ - منابع مختلفی در این باره، و نیز در باب شکوه و عظمت مراسم تاجگذاری نوشته اند. برای مثال، ر.ک.

به: مینوی، مجتبی، همان جا، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۱۹ - ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد. دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

۱۳۵۰. ص ۸۷.

۲۰ - George Bataille و W. Reich و Brown و Marcuse همه در این باره مطالب

جالبی نوشته اند. برای نمونه، ر.ک. به:

Bataille, George. *The Accursed Share*. vol.II & III. N.Y. 1991. pp. 66-147.

## ملاحظات پیرامون سیرالملوک ابن المقفع

ابومحمد عبدالله بن المقفع (۱۰۶-۱۴۲ هـ.ق. / ۷۲۴-۷۵۹ م.) از فحول ادبا و مترجمین قرن دوم هجری بود که به تصریح ابن مقله (ف ۹۳۹ م.) - چنان که صاحب الفهرست ذکر کرده است (ابن الندیم، ص ۱۳۹) - یکی از ده تن بلغای درجه اول زبان عربی به شمار می رفت (نک. نولدکه، ۱۳۵۸، ص ۲۲). مهمترین کتاب ابن المقفع برای مطالعات حماسی ایران همان *سیرالملوک* معروف است که به تصریح علمای قدیم و فضلالی معاصر، ترجمه کتاب پهلوی *خدا/ینامه* بوده است. بنده این جا وارد بحث درباره *خدا/ینامه* نخواهم شد چون هرچه بگویم تکرار مکررات خواهد بود. (هرکه خواهد به کتب دکتر صفا و نولدکه و تقی زاده و خالقی مطلق بنگرد). آنچه موضوع این مقاله کوتاه را تشکیل می دهد سه مطلب مرتبط به یکدیگر است درباره *سیرالملوک* ابن المقفع:

اول این که دلایلی از متون کلاسیک فارسی در دست هست که *سیرالملوک* چنان که برخی از پژوهندگان *شاهنامه* به خصوص در جهان غرب گمان می کنند ترجمه *خدا/ینامه* پهلوی به معنی نقل مطلب از پارسی میانه به عربی نبوده بلکه ترجمه و تألیف بوده و مطالب غیرحماسی و غیرایرانی نیز در آن فراوان بوده است که بنده ضمن این مقاله شواهدی از آن را ارائه خواهم داد.

دوم این که ظاهراً *سیرالملوک* ابن المقفع و اساساً *سیرالملوک* های مختلفی که در قدیم در دست بوده است در بین مورخین سندیت و اعتبار مخصوصی نداشته است، چه بسیاری از نویسندگان قدیم در کتابهای فارسی و عربی خود، آنها را بیشتر مجموعه هایی

از مطالب داستانى و اسماړ و خرافات که با تاریخ درهم آمیخته بوده است می پنداشته اند و هرگاه مثلاً نص سیرالملوک ابن المقفع با روایات کتب تاریخی، مثل تاریخ طبرى، تناقض داشته، آن را ترک می کرده و روایات کتب تاریخی را بر آن ترجیح می داده اند. این مطلب به خصوص با در نظر گرفتن زمینه اجتماعی و علمى قرون اولیه تمدن اسلامى که در آن تشخیص صحیح از سقیم و موثق از غیر موثق برخلاف دوره و زمانه ما اهمیتی داشته، محل تأمل است.

سوم این که با در نظر گرفتن سبک بیان ابن المقفع در آثار باقی مانده وی، و آنچه از اعمال و رفتار در کتب دیگر نقل شده، اتهام زندقه به او و شک در حقیقی بودن اسلامش به نظر بنده محل تردید و شبهه است. زیرا بسیاری از علما و ادبای چهار پنج قرن اول اسلام بوده اند که علی رغم داشتن هویت قومى ایرانی و تمایلات شعوبیگری، مسلمانان موحد معتقدی هم بوده اند. معروفترین اینها همان حکیم فردوسی خودمان است رحمة الله علیه، که نه در اسلامش جای چون و چراست و نه در عصیت قومیش تردید.

و اما آمدم بر سر مطلب اول، یعنی شواهد مأخوذ از برخی متون قدیمی که دال بر استفاده ابن المقفع از متون و منابع غیر ایرانی در تألیف و ترجمه خدا نیامه به صورت سیرالملوک معروف است.

۱ - تاریخ بلعمی: ابوعلی محمد بن ابوالفضل البلعمی (ف ۳۶۳) کتاب سیرالملوک ابن المقفع را در دست داشته و از آن نقل کرده است. از منقولات او، آنچه به کار ما مربوط می شود موارد زیر است:

واندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع که از گاه بیرون آمدن آدم علیه السلام از بهشت تا به روزگار پیغامبر ما (ص) شش هزار و سیزده سال است (ج ۱، ص ۴-۵).

و به خبر ایدون است که از پس آدم، شیث بود خلیفت آدم. پس ایدون است که انوش بن شیث بود، پس قینان بن انوش و گیومرث او بود و نخستین پادشاه اندر جهان او بود و پسر مقفع گوید که چون قینان به پادشاهی بنشست سپاه گرد کرد و به حرب جنیان شد، و مهلبیل هوشنگ بود.

روشن است که ذکر حضرت آدم و بیرون شدن او از بهشت در سیرالملوک ابن المقفع که در دست بلعمی بوده و از منابع او به شمار می رفته است وجود داشته. از آن گذشته، ابن المقفع در سیرالملوک مانند بسیاری از مورخان آغاز اسلام نامهای سامی فرزندان آدم (ع) را حتی برای شاهان اساطیری به کار می گرفته است، مگر این که بگوییم در خواندن گیومرث به اسم قینان، بلعمی از خود چیزی به متن افزوده است.

## ۲ - تاریخ سیستان: صاحب این کتاب نفیس، ضمن فصلی در فضایل سیستان

می نویسد:

چون دارا بن داراب کشته شد [... اسکندر رومی] به سیستان رفت [و در آن جا قلعه ای بساخت] و روشک [یعنی دختر دارا] آن جا بله کرد تا از کار هند فارغ شد و باز آن جا آمد و آن قلعه تمام کرده بودند [....] و آن این است که اکنون قلعه سیستان است که ارک گویند، ذوالقرنین کرده است و این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمده است. یکی به اخبار سیستان و دیگر عبدالله بن المقفع اندر کتاب سیرملوک عجم بازگوید (ص ۱۰-۱۱).

ناگفته نماند که آمیخته شدن داستانهای اسکندر در مطالب خداینامه ها، چنان که مرحوم نولدکه و دیگر علما حدس زده اند بسیار قبل از ترجمه این کتب صورت گرفته. بنده این شاهد را بدان جهت آوردم که خاطر خوانندگان محترم را متوجه این موضوع بکنم که اگر ابن المقفع چنان که می گویند در ایرانی بودن و عصبیتش اصرار می ورزید، می توانست مطالب مربوط به اسکندر و دیگر پهلوانان بیگانه را از ترجمه اش حذف کند.

۳ - مجمل التواریخ والقصص: بیشتر اشارات ابن المقفع به داستانهای غیر ایرانی (از اسلامی تا کلمی و حتی حکایات قدیمی ملوک عرب) در کتاب مجمل التواریخ و القصص نقل شده است که بنده نمونه هایی از آن را به تقدیم می رسانم.

الف - در شرح نسب اعراب آل قحطان و غیرهم و متفرق شدن ایشان به وقت سیل العرم می نویسد:

چنین خوانده ام در سیرالملوک و کتاب الانساب و دیگرها که چون نوح پیامبر را علیه السلام فرزندان بسیار شدند، شی خفته بودند... (ص ۱۴۵).

ب - در باب پادشاهان یمن می نویسد:

بیرون از یمن ملک ایشان نبود تا روزگاری دراز که پادشاهی با تبع نخستین افتاد، الحرث الرایش و او را در کتاب سیرالملوک بمطاط گفته است (ص ۱۴۵).

از این جا معلوم می شود که در سیرالملوک ذکر پادشاهان غیر ایرانی هم بوده است. یعنی ابن المقفع از منابع جنبی و اطلاعات کلی خودش هم چیزهای زیادی به ترجمه خدای نامه افزوده بوده (البته اگر به تبعیت از رای جمهور علما سیرالملوک او را ترجمه خدای نامه پهلوی بدانیم).

ج - در ذکر ماجراهای پسر رایش، به نام ابرهه گوید:

و روایت است که به زمین نشناسان [ظ: نسناسان] بگذشت - فرزندان و بار آنک گفته ایم، و در سیرالملوک گوید که دهان و چشم ایشان بر سینه بود، از سخط ایزد تعالی (ص ۱۵۵).



بنا بر این لابد در سیرالملوک ابن المقفع نه تنها ذکر پادشاهان بلکه چیزی از عجایب و غرایب آن چنان که در گرشاسنامه می بینیم هم موجود بوده است.

د - دربارهٔ افریقیس:

و حمزة الاصفهانی در تاریخ خویش گوید ذوالاغار [کذا] برادر افریقیس بوده ست و بیست و پنج سال پادشاهی بکرد [۰۰۰] و در سیر ذوالاذعار [کذا] خود فریقیس را گوید [۰۰۰] افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن افریقیس (ص ۱۵۶).

ه - در این که در سیرالملوک افسانه های مربوط به شاهان باستانی عرب و ایرانی به هم آمیخته بوده نیز شکئی نمی توان کرد. صاحب مجمل می نویسد:

سمر بن افریقیس بن ابرهة بن الرايش [۰۰۰] لقب او ذالقرنین بود [۰۰۰] ذوالقرنین [کذا] بدان گفتند او را که دو گیسو بر پشت فرو گذاشته بود و ناخن او به جانب مشرق رسید. و در کتاب سیر گفته ست که گشتاسپ او را طاعت داری کرد تا بگذشت و به سمرقند رفت و دیوار سغد و آن جایگه خراب کرد و آن را شمرکند گفتند (ص ۱۵۸).

و - در ذکر ملک الافرن ... :

مُلک الافرن بن ابی مالک [۰۰۰] و به جانب چین رفت و کتاب سیر گوید بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش (ص ۱۶۰).

ز - دربارهٔ ذی جیشان:

و اندر کتاب سیر گفته ست ذی جیشان سوی عراق آمد [یعنی ذوجیشان بن الافرن بن ابی مالک] و دارا الاکبر او را پذیره شد و کارزار افتاد و به حرب اندرکشته شد. ولیکن این ذکر در تاریخ حمزة الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته ام. والله اعلم (ص ۱۶۲).

به عبارت دیگر اگر سیرالملوک تنها منحصر به ذکر شاهان ایران بود دلیلی نداشت که هم افسانه های مربوط به پادشاهان عرب جاهلی در آن آمده باشد، و هم ذکر شاهان ایرانی در آن، چنان که از سه مثال فوق برمی آید، جنبی و ضمنی باشد.

ظاهراً سیرالملوک نه تنها شامل داستان شاهان غیر ایرانی هم بوده، بلکه داستانهای پیامبران اسلام و بنی اسرائیل هم در آن مذکور بوده است. به نمونه های زیر نیز توجه بفرماید:

الف - دربارهٔ حضرت آدم:

و در سیر گوید آدم اکلیلی از ریاحین بهشت بر سر داشت باز آن را به زمین هندوستان بپراکند تا چندان نباتهای خوشبوی در آن کشور برُست (ص ۱۸۱).

این داستان اشاره به حکایت معروفی ست در باب حضرت آدم علیه السلام که بیشتر

تفاسیر فارسی و عربی بدان مُصرحند.

ب- در ذکر طوفان نوح :

و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخوت آب عذاب قیر کشتی همی گذاخت (ص ۱۸۶).

ج - درباره شداد:

و در سیر الملوک خوانده ام که گوید ضحاک از قبل شداد بود (ص ۱۸۷).

مراد از شداد همان شداد معروف قوم عاد است که هود نبی علیه السلام برایشان مبعوث شده بود.

د - در ذکر قوم عاد :

و در کتاب سیر خوانده ام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن مردی نام وی معاویه بن بکر برخاست با جماعت خویش (ص ۱۹۱).

ه- درباره جالوت:

و روایت است که جالوت تا آن جا بود که ترکشش سیصد من بوده است و در سیر الملوک بیشتر از این گوید (ص ۲۰۸).

و - در حکایت اصحاب الکهف :

و بنوشند که به چه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند. و اندر کتاب سیر الملوک خواندم که بیرون آمدند و پیش ملک رفتند [ ... ] و در کتاب سیر اصحاب الرقیم را خود ذکر می فرمود است که در باب الحفایر یاد کرده ایم (ص ۲۲۱).

ز - در داستان جرجیس نبی :

و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل و نام او داریان و در کتاب سیر چنان است که از آل جفنه بود، غسانیان (ص ۲۲۳).

گذشته از مواردی که ذکر شد، کتاب سیر الملوک به مقدسین اسلام هم گاه اشاره می کرده است. مثلاً در داستان هود گوید:

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیر المؤمنین علی آمد [رض] (ص ۴۳۲).

بعضاً صاحب سیر الملوک در کتاب خود کارهایی را که به شاهان حماسی نسبت داده شده بوده است، به پیامبران سنت یهود و اسلام منتسب می کرده است، مثلاً در ذکر شهرستان روئین گوید:

جماعتی گویند [این شهرستان را] اسکندر کرده است. اما در سیر آن است که سلیمان علیه السلام کرده است (ص ۵۰۱).

یا در ذکر همدان می نویسد:

و ابن المقفع در کتاب *سیرالعجم* می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندى پیش از سلیمان و از این جایگه درست مى شود که ملک جمشید بوده است (ص ۵۲۱).

مطلب دیگری که «از این جایگه درست مى شود» استنباط مى گردد این است که لابد صاحب *سیرالملوک* در ذکر همدان نام جمشید را در این موضع نیاورده بوده است، زیرا نویسنده *مجمّل التواریخ* صریحاً می گوید که روایت *سیرالملوک* بنای شهر را به ملکی پیش از سلیمان نسبت داده بوده است نه به جمشید. سپس، صاحب *مجمّل* خودش از روایت *سیرالملوک* نتیجه می گیرد که ملکی که هم پیش از سلیمان می زیسته و هم دیوان در فرمانش بوده اند لابد جمشید بوده است: «و از این جایگه [یعنی از نص گزارش *سیرالملوک*] درست مى شود که ملک جمشید بوده است».

ممکن است بگویند که این *سیرالملوک* ی که صاحب *مجمّل التواریخ* از آن نقل می کند *سیرالملوک* ی غیر از کتاب ابن المقفع است. بنده این اعتراض را وارد نمی دانم. زیرا نه تنها صاحب *مجمّل* تصریح می کند که کتاب ابن المقفع یکی از منابعش بوده: «آنچ در تاریخ جریر یافتیم و *سیرالملوک* از گفتار و روایت ابن المقفع» (ص ۲ و قس ص ۵۲۱، مقدمه مرحوم علامه قزوینی، ص «م») بلکه در اکثر کتب فارسی و عربی هر جا سیر یا *سیرالعجم* یا *سیرالملوک* بدون ذکر نام نویسنده یاد می شود بی تردید منظور همان *سیرالملوک* ابن المقفع است (قس نولدکه ۱۳۵۸، ص ۳۶، زیرنویس ۱۶).

و اما آمدم بر سر مطلب دوم این گفتار یعنی درجه اعتبار و سندیت *سیرالملوک*. ابتدا باید دانست که در قدیم هم مثل امروز نه تنها مردم مزخرفات زیاد می نوشته و منتشر می کرده اند، بلکه بسیاری از مطالبی هم که منتشر می شده، باز مثل امروز دروغ و غیر قابل اطمینان بوده و دروغ و غیر قابل اطمینان هم تلقی می شده است. مثلاً جاحظ در کتاب *نفیس الحیوان* به این مطلب تصریح دارد که اقوال ملأحان و ماهیگیران و مترجمون که گروهیشان به قصد دروغ می گویند و گروهیشان هم در ترجمه اشتباه می کنند قابل اطمینان نیست (جاحظ، ج ۶، ص ۱۹، و ج ۱، ص ۷۹). مسعودی هم در کتاب *التنبیه و الاشراف* از قول جاحظ می نویسد که وقتی جاحظ جوان بود گاهگاه کتاب مفید بلیغ فصیح مفصلی می نوشت و به بازار عرضه می کرد، ولی کسی آن را نمی خرید. اما چون همان کتاب را خلاصه تر و حتی به نثری متوسط می نوشت، اما نوشته خود را به عبدالله بن

المقفع یا سهل بن هارون منسوب می کرد مورد قبول عامه واقع می شد (مسعودی ۱۹۶۵، ص ۷۶-۷۷). باز در موضعی دیگر جاحظ در صحت مطالب مذکوره در کتب و رسائلی که از ادب ایرانیان به صورت ترجمه در میان مردم شایع بوده است تردید می کند و صریحاً می نویسد که معلوم نیست که آیا این مطالب صحت دارد و قدیمی ست یا از خودشان در آورده و به قداما منسوب کرده اند. بنده این عبارت جاحظ را بنصّه ذکر می کنم:

و نحن لانستطيع أن نعلم أن الرسائل التي بآیدی الناس للفرس، انها صحيحة غير مصنوعة و قديمة غير مولدة، اذ كان مثل ابن المقفع و سهل بن هارون و ابي عبيدالله، و عبد الحميد، و غيلان يستطيعون أن يولدوا مثل تلك الرسائل و يصنعوا مثل تلك السير (جاحظ، ۱۹۸۵، ج ۳، ص ۲۹).

حتی در میان خود عربان هم کسانی که اخبار و سیر می دانسته اند مثل هشام بن محمد الکلبی (ف ۸۲۰ میلادی) و پدرش محمد بن سائب الکلبی (ف ۶۴/ ۷۶۳ میلادی) مورد اعتقاد و اطمینان علمای حدیث نبوده اند. همین هشام بن محمد که به تصریح منابع متقدم به انساب و حکایات تاریخی عرب بسیار عالم بوده، در عین حال خیلی از داستانهای حماسی ایرانیان را هم می دانسته و طبری مورخ از او بسیار نقل می کند (نولدکه ۱۳۵۸، ص ۳۲). این شخص کتابی داشته است به نام *انساب ملوک عجم* که شامل تاریخ پادشاهان ایران و برخی حکایات حماسی ایرانی بوده است. اما آرائش مورد قبول برخی از علمای بزرگ نبوده. مثلاً الامام القرطبی (ف ۱۲۷۳م) از قول یحیی بن معین (۷۷۵-۸۴۸م) نقل می کند که:

قال يحيى معين: الكلبی ليس بشيء [....] قال حبيب بن ابي ثابت كنا نسمة الدرغ زن [....] والدرغ زن، هو الكذاب بلغة الفرس (القرطبي، ۱۹۸۳، ص ۴۸). یعنی: «چنین گوید یحیی بن معین که کلبی کسی نیست، و حبيب بن ابي ثابت گوید که ما او را دروغ زن می خواندیم و دروغ زن به زبان فارسی یعنی کذاب».

اما همین کتب مشحون از اطلاعات نادرست و غلط به صرف گذشت زمان کم کم تبدیل می شوند به متون پایه، و دروغها و لاطاناتشان آبرویی پیدا می کند و مطالبشان به وجه وحی منزل تلقی می گردد. به همین قیاس بنده گمان می کنم که چه خدا ینامه هایی که در دوران ساسانیان در دست بوده و چه سیرالملوکهایی که در قرون اولیه اسلامی نقل و تألیف شده بوده، دارای درجه اعتبار مختلف و ارزش ادبی متفاوت بوده است. منتها چون این کتب فعلاً در دست ما نیست مطالب جسته و گریخته ای را که از آنها در متون مختلفه نقل شده است - مثل تشنه ای که پس از مدتها به آبی می رسد و لاجرعه آن را می نوشد، بدون سبک سنگین کردن قبول می کنیم. اما برخلاف ما که در این عطش علمی معذور هم

هستیم، قدما آنچه را که در این کتب می یافته اند (چون کتبی بوده است که کمابیش به قلم همدوره های خودشان نوشته شده بوده است) به محک نقد و امتحان می زده اند و گاهی اوقات صریحاً داوری خود را در باب این گونه دفاتر بیان می کرده اند. در نظر بیهقی مورخ دوره غزنویان (ف ۴۷۰ هـ. ق.) یا جاحظ (۱۵۰-۲۵۵ هـ. ق.) ابن المقفع نویسنده ای بوده است مانند برخی از مؤلفین دوره صفویه یا قاجاریه در نظر ما. یعنی به دلیل قرب زمانی و شیوع کتب و رسالات نوشته ابن المقفع در آن دوران، آن هاله «مقدس» حرمت تاریخی و فرهنگی که حالا ابن المقفع را در خود گرفته اصلاً موجود نبوده و قضاوت در باب صحت و سقم آراء و گزارشهای او و امثال او هم این بار عاطفی و فرهنگی را که امروزه به دوش می کشد، نمی داشته است. نتیجه قدما در بیان قضاوت خویش در این موارد به نظر بنده گاهی موفق تر از ما بوده اند. این گوشه را به صحرای کربلا از آن جهت زدم تا مقدمه ای باشد برای بیان آنچه که اکنون به عرض می رسانم.

از برخی از اظهارات مؤلفین مقدمه چنین برمی آید که سیرالملوک ابن المقفع به غیر از جنبه بلاغی و ادبیش، مزیت فوق العاده ای نسبت به سیرالملوکهای دیگر نداشته و نص آن هم دارای چندان اعتبار و سندی نبوده که وای اجتهاد و انتقاد علما قرار گیرد. مثلاً ابن قتیبه (۲۱۳-۲۷۶ هـ. ق.) در کتاب المعارف خود در ذکر یکسوم بن ابرهه که از حبشه به فتح یمن آمد و سردار ایرانی وهرز به نبرد با او اعزام گشت می نویسد:

و ملک بعده [یعنی بعد از ابرهه] یکسوم بن ابرهه و ساءت سیره الحبشه فی الیمن و رکبوا منهم العظام. فخرج سیف بن ذی یزن حتی اتی کسری انوشروان بن قباد فی آخر ایام ملکه. هکذا/ تقول الاعاجم فی سیرها و انا احسبه هرمز بن انوشروان علی ما وجدته فی التاریخ (ابن قتیبه، ۱۸۵۰ ص ۳۱۲).

آنچه در این قول مهم است همین عبارت آخر است یعنی «... و ایرانیان به کتابهایشان اندر چنین گویند [که این حکایت در پادشاهی انوشروان بود] اما من بر اساس آنچه که در تواریخ یافته ام چنین می انگارم که این ملک هرمز بن انوشیروان بوده است». چنان که ملاحظه می فرمایید ابن قتیبه چندان اعتقادی به صحت مطالب سیرالملوک نداشته و اغلاط تاریخی آن را علی ما وجد فی التاریخ تصحیح می کرده است. ناگفته نماند که مرحوم نولدکه بر این اعتقاد بوده است که ابن قتیبه سیرالملوک ابن المقفع را در دست داشته (نولدکه ۱۳۵۸، ص ۳۶، زیرنویس ۱۶). اما به زعم بنده به دلایلی که این جا محل بحث درباره آنها نیست ابن قتیبه به تعدادی از سیرالملوک های مختلف دسترسی داشته

است. علی ای حال به غیر از ابن قتیبه دیگر مورخین و علماء هم در صحت مطالب سیرالملوک تردید نموده اند. مثلاً ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ معروف در بحث درباره خوارزم می نویسد:

خوارزم ولایتی ست شبه اقلیمی، هشتاد در هشتاد و آن جا منابر بسیار، و همیشه حضرت بوده است علی حدّه ملوک نامدار را چنان که در کتاب *سیرالمجم* مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سزاوار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت و این حدیث راست نداشتند. و چون دولت عرب که همیشه باد رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سید اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام، همچنین خوارزم جدا بود چنان که در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان (بیهقی، ۱۳۵۶، ص ۹۰۲-۹۰۳).

در این مورد هم می بینیم که یک عالم مورخ متقدم نص *سیرالملوک* را در قبال سندیت ارجح «تواریخ» ترک می کند. صاحب *مجمّل التواریخ والقصص* که از *سیرالملوک* ابن المقفع بسیار نقل کرده است در اعراض از یکی از مطالب آن جای شک و شبهه نمی گذارد:

اندر ذکر دانیال علیه السلام و بخت نصر چنین روایت کنند در کتاب *سیر* که بخت نصر به شهر شوش دار [ظن مرحوم بهار: شوش تر] از نواحی خوزستان [بوده است]، و او را نسبی یاد کنند که بدان لهراسب را همی خواهد. اما اصلی ندارد که بخت نصر را در همه کتابها رهام گودرز گویند (مجمّل، ص ۴۳۶).

باز در مورد حکایتی از تبع بن حسان می نویسد:

اندر *سیرالملوک* گفته است خود حسان بوده ست پدر او [یعنی پدر تبع بن حسان] اما هر دو در تاریخ جریر و حمزه اصفهانی بر این سان که نوشتیم ناطق است (مجمّل، ص ۱۶۷).

پس در این مورد هم صاحب *مجمّل* قول طبری (فوت ۳۱۰) و حتی حمزه اصفهانی (ف ۳۵۰ هـ. ق.) را که قریب دو قرن بعد از ابن المقفع می زیسته اند به مطالب مندرجه در *سیرالملوک* او ترجیح می دهد (وقس ص ۱۶).

و اما آمدیم بر سر مطلب سوم یعنی اسلام ابن المقفع و اتهام زندقه به او. بنده این مطلب را تنها از این رو مطرح می کنم که قضیه زندقه این مرد با عصبیت قومی او خلط شده و دو گروه بر این امر تأکید می کنند. گروه اول کسانی هستند که هرچه را در کتب پیشینگان یافت می شود به منزله وحی منزل قبول می کنند، یا به دلیل تبلی و یا به سبب

خوشباوری هیچ نوع اجتهادى را در این امر جایز نمى شمردند. گروه دوم آن دسته از ایرانیانى هستند که زندقۀ ابن المقفع را به دلایل «ناسیونالیستی» خودشان علامت پافشارى او در عصبيت قومى مى دانند و آن را از افتخارات ابن المقفع قلمداد مى نمایند. بنده دلیلى نمى توانم ارائه کنم که ابن المقفع حتماً مسلمان معتقد و موحد صادقى بوده است، اما در عین حال به قطع یقین هم نمى توانم قبول کنم که ابن المقفع بدون شک و تردید در مورد اعتقادات دینى خود ظاهرسازی مى کرده است. به عبارت دیگر سندیت و اعتبار مدارکى که دالّ بر زندقۀ اوست از سندیت و اعتبار مدارکى که زندقۀ او را رد مى کند کمتر نیست. اولاً صرف تهمت زندقه و کفر که امثال ابن المقفع و افشین و دیگران بدان گرفتار آمدند و قربانیش شدند دلیل لازم و کافى بر کفر و الحاد این اشخاص نیست. فراموش نشود که این اتهام بر این مردان از سوى همان دستگاه حاکمه اى وارد شده که آنها را سر به نیست کرد. از آن گذشته این نوع اتهامات چیز عجیب و غریبى نبوده است، زیرا هنوز هم سر به نیست کردن هر کس که با دولتى مخالفت مى کند (در بسیاری از کشورها) به اتهام کفر و الحاد و وابسته بودن به این یا آن دسته ضالّه کماکان ادامه دارد و بنده مطمئن هستم که خوانندگان محترم این مقاله شواهد و نظائر آن را زیاد به خاطر دارند. بنابراین قبول کورکورانه آنچه دستگاه خلافت در باب شخص مظلومی که به دست دژخیمان همان دستگاه سر به نیست شد، گفته است و رای ساده لوحى ست. مى ماند دلالت و مدارک از نوشته های خود ابن المقفع. در آن جا هم اگر با بیطرفى قضاوت کنیم و اجازه ندهیم که برداشت ما از اظهارات او با پیشداورى و جستجو برای حرفهای «بودار» و «زندیق وار» در کتبش آمیخته شود، دلیلى بر زندقۀ او نخواهیم یافت. یک مطلب جالب توجه را هم باید یادآورى کنم و آن این است که برخلاف بسیاری از نویسندگان و شعرای هم عهد ابن المقفع، وی در آنچه نوشته است و به دست ما رسیده هیچ گاه لغات مهجور یا فارسیات به کار نبرده است. نه کلمۀ جدیدى ابداع کرده و نه لغات ایرانی را که کاربردشان در شعر و ادب عربى حتى به قول امروزىها «مُد روز بود» به مدد خواننده. عربى ساده همه فهم راستاحسینى نوشته والسلام. هرچه از لغات فارسى در نثر او مى بینیم از آن دسته لغات است که سالیان سال استفاده اش در عربى جاافتاده بوده و حتى در قرآن مجید هم دیده مى شود و لاغیر. بنابراین دوختن لباس زندقه به قامت این مرد از نظر لغات و واژگان آثارش نیز ممکن نیست. مى ماند دو مطلب دیگر. یکى این که بگویم مضمون آنچه نوشته است بوى زندقه مى دهد، که بنده یا درست حرفهایش را نفهمیده ام و یا این که فى الواقع موضوع زندیق وارى اظهار

نمی‌کند. البته بنده قبل از نوشتن این مقاله یک بار دیگر احتیاطاً آثار او را اجمالاً من البدو الی الختم دوباره مطالعه کردم و در کلیله و دمنه، الادب الصغیر (که انتسابش به او قطعی هم نیست)، رساله الصحابه، والمنطق، چیزی که بتوان از آن حکم به زندقه او داد ندیده‌ام. ناگفته نماند که آراء فاضل ایتالیایی آقای گابریلی را هم در تأیید مانوی بودن او قابل قبول نمی‌شمارم. البته ممکن است که چون عربی بنده هم مثل انگلیسی و فارسی ام تعریفی ندارد مطالبی بوده، و در زیر پرده جهل این طلبه مکتوم مانده باشد، والله اعلم. از آن گذشته حتی اگر هم ابن المقفع زندیق یا مانوی بود، باز این امر دلیل ایران دوستی زیاده از حد یا عصبیت قومی او نمی‌تواند تلقی گردد. چه بسیار بوده اند از اعراب که به زندقه معروف و مشهور خاص و عام بودند و در میان ایشان حتی به خلیفه اموی ولید بن یزید هم برمی‌خوریم. کمترین آشنایی با متن کتاب الاغانی این مطلب را کاملاً روشن می‌کند که زندقه منوط و محدود به ایرانیان، و مربوط به عصبیت قومی ایرانی هم نبوده است. ناگفته نماند که هم زنادقه و هم مانویان و مزدکیان (اگر با زنادقه فرق داشته باشند و زندقه اسم عام برای کفر و الحاد نباشد) در همان دوران امپراطوری ساسانیان هم موجب آزار و قتل بوده اند و موبدان زرتشتی قطعاً در دوره ابن المقفع هم زنادقه را کافر و مهدورالدم می‌شمرده اند. پس این چگونه عصبیت ایرانی ست که کسی بیاید و به یک فرقه به قول امروزها «ضاله» ای که خود بازماندگان دولت و ملت اجدادیش، یعنی زرتشتیها پیروان آن را ملحد و کافر می‌شمرند ملحق بشود؟ می‌ماند یک مسأله و آن این که ابن المقفع بزرگداشت اجداد و مفاخر قوم خود را مایل بود و نعت ایشان بسیار می‌گفت و در ترجمه کتابها و سیر ایشان فراوان کوشید. بسیار خوب. اولاً بزرگداشت مفاخر قومی دلیل بر زندقه و الحاد نیست. ثانیاً چنین بزرگداشتی دلیل اعتقاد سطحی یا دروغین به اسلام هم نیست. این مطلب را مرحوم نولدکه، به نظر بنده بدون دقت کافی گفته است، و گفتن آن هم ابتدا به صورت حدس و گمان در آثار نولدکه ظاهر شده و بعدها کم کم آن مرحوم حدس خود را با اجتهاد در موضوع خلط کرده و ظنی را که داشته، کم کم به صورتی عنوان کرده که گویا واقعیت است و تردید در آن هم روا نیست. پس از او هم به واسطه وجهه علمی در خور و شایسته آن علامه فقید، دیگران این حدس و گمان را به وجه وحی منزل تلقی و نقل کرده اند، تا کم کم بیچاره ابن المقفع تبدیل شده است به زندیق ناسیونالیست دوآتشی ای که برای تعظیم و تکریم آثار و اخبار آباء و اجداد ایرانی خود کتب و رسائل آنها را به عربی ترجمه می‌کرده است. بنده بسیار بعید می‌دانم که صرف ترجمه اثری از یک تمدن معروف و فرهنگ ادبی قدیمی



به زبان علمى حاکم بر جامعه اسلامى، يعنى زبان عربى، دليل زندقه يا وطن پرستى مفرط باشد. ابن المقفع کتاب منطق را هم که شامل ايساغوجى و ... است به عربى ترجمه کرده. آيا ترجمه اين کتاب دليل ارادت او به فرهنگ يونان است؟ ناگفته نماند که بوده اند اعرابى که در باب تواريخ و انساب شاهان ايران، در همان دوران ابن المقفع يا اندکى پيش تر و سپس تر از او، کتابها تأليف نموده اند (مثلاً الکلبى). آيا اينها هم عصبيت قومى ايرانى داشته اند؟ اگر در قرن دوم هجرى که هنوز شکوه ايران ساسانى درخاطره ها زنده بود و آثار کتبى ادب پهلوى شایع، ابن المقفع و ديگران کتب ايرانيان را به عربى ترجمه نمى کردند، چه مى کردند؟ کدام فرهنگ ديگرى در ناحیه خاورميانه (به اصطلاح امروز) وجهه و تأثیر فرهنگ ادبى ايران را داشت؟ طبعى ست که تحت چنین شرايطى آثار ادبى پهلوى به عربى و فارسى ترجمه شده است. حالا اين مترجمين عصبيت قومى داشته اند يا نه و اصلاً بعضيهاشان ايرانى بوده اند يا نه امرى ديگر است. على اى حال صرف ترجمه آثار پهلوى به عربى به وسيله ابن المقفع، نه دليل بر زندقه اوست و نه شاهد ايران پرستى مفرطش.

بنده همه اين مطالب را بدان جهت گفتم که خاطر خطير خوانندگان محترم را به اين نکته معطوف دارم که قضاوت صحيح در باب شخصيتهاى اوائل تاريخ فرهنگى ايران در دوره اسلامى، بدون بررسى دقيق متون پايه، و تنها با حدس و گمان مقدور نيست. بنده نمى دانم که ابن المقفع زنديق بوده يا عصبيت قومى داشته يا نداشته، همين قدر مى دانم که دلایلى که تا به حال در مورد زندقه و عصبيت قومى او به معنى مخالفتش با دين اسلام عرضه شده قانع کننده نيست.

دانشگاه کاليفرنيا، لوس انجلس

#### فهرست منابع:

- ۱ - ابن النديم. الفهرست. به تصحيح رضا تجدد. تهران ۱۳۵۰/ ۱۹۷۱.
- ۲ - ابن قتيبه. كتاب المعارف تصحيح فرديناند وستنفلد. گوتينگن، ۱۸۵۰.
- ۳ - \_\_\_\_\_، عيون الاخبار (چهار جلد در دو مجلد. از روى طبع دارالکتب) قاهره ۱۹۶۳.
- ۴ - القرطبي. فضائل القرآن وآداب التلاوة. تحقيق احمد حجازى السقا. القاهره ۱۹۸۳.
- ۵ - المسعودى. كتاب التنبيه والاشراف. بيروت، ۱۹۶۵ (از روى چاپ اروپا).
- ۶ - بلعمى. تاريخ بلعمى. دو جلد. به تصحيح محمد تقى بهار و پروين گنابادى. تهران ۱۳۵۳.
- ۷ - ابوالفضل بيهقى. تاريخ بيهقى. به تصحيح على اكبر فياض. چاپ دوم. مشهد ۱۳۵۶.
- ۸ - تاريخ سيستان. به تصحيح محمد تقى بهار. تهران ۱۳۱۴.
- ۹ - الجاحظ. البيان والتبيين (چهار جلد در دو مجلد) به تصحيح عبدالسلام محمد هارون. القاهره. ۱۹۸۵.
- ۱۰ - \_\_\_\_\_، الحيوان (۸ جلد) به تصحيح عبدالسلام محمد هارون. القاهره ۱۹۶۵ (طبع دوم)
- ۱۱ - مجمل التواريخ والقصص به تصحيح محمد تقى بهار. تهران ۱۳۱۸.
- ۱۲ - نولدكه، تودور. تاريخ ايرانيان و عربها در زمان ساسانيان. ترجمه عباس زرياب خوني. تهران ۱۳۵۸.

## نامه های هدایت

### آخرین بخش

به یاد محمد جعفر محبوب

### نامه های سفر هند

نامه بعدی که از هدایت به مینوی در دست است تاریخ ندارد ولی باید در حدود شهریور و مهر ۱۳۱۵ (سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۶) نوشته شده باشد. نامه از بمبئی به لندن است. سه چهار نامه مرا بی جواب گذاشته ای. اخیراً جمال زاده تهران بود و می گفت ناخوش بودی. ان شاءالله خوب شده باشی. دکتر شیرازپور پرتو به ایران آمد. «بعد از دوندگی ها» گذرنامه گرفتم و «عجالة دست از پا درازتر به بمبئی آمده ام». شهر بزرگ خوبی ست ولی هوایش خیلی گرم است. «خوب، که هیچ نمی گویی فلانی کجاست. صبح می آیی دم حجره؟»<sup>۲۴</sup>

نامه بعدی به مینوی به تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۳۷ (بهمن ۱۳۱۶) نوشته شده. نامه بلند و مفصلی ست، و با شرح و تفصیل سفرش به بمبئی آغاز می شود:

بعد از مدتها قلبه انتظاری امروز کاغذ بلند بالایت به دست اکرام واصل شد. گمان می کردم نسبت به من Pessimiste [بدبین] شده ای، ولی علت بی لطفی را نمی توانستم حدس بزنم. حالا که فهمیدم از راه نوع پرستی و خیرخواهی بود، احساسات را تشویق می کنم. از این جا دو حکایت، یکی علویه دیگری میهن پرست با یگانه وسیله افتضاحی که می توانستم (چون ماشین [تحریر] فروخته شد) چند کپی برداشتم و به آدرس سابق فرستادم. معلوم می شود نرسیده. برو از جاده کرومول\* بسون [بگیر].

«حالا بیایم سر این که چطور شد من از هندوستان سر در آوردم» :

قضا یا خیلی مفصل است. همان طور که قبلاً گفته بودم از سال قبل که جمال زاده مرا به سویس دعوت کرد کفتر دو برجه شده بودم. همه دارا ییم را تبدیل به پول جرینگه کردم ولی اجازه ندادند. بعد هم هرچه در ادارات قلم به تخم چشم زدم و از کد یمینم پول جمع کردم، از شما چه پنهان یک روز سر به هزار تومان زد. در این بین چندین بار تغییر مکان و مسافرت به اطراف و اکناف سرزمین داریوش کردم ولی حکم مسافرت نخواستید. بالاخره با کمال یأس در کنج اداره ساختمان به قتل عام روزهایم ادامه می دادم تا این که دری به تخته خورد و دکتر پرتو به عنوان مرخصی به ایران آمد. از دهنش در رفت گفت آدمم تو را با خودم ببرم.

«کور از خدا چه می خواد: دو چشم بینا» :

دیگر ولش نکردم. از فردا صبح تمام انرژیا و دروغها و برویهای ممکنه و تملقهای متصوره را اسلحه خود قرار دادم. به زور تلفن و به ضرب توصیه، به عنوان متخصص برای تنظیم Dialogue فیلم فارسی، برقی پاسپورت گرفتم. و چون اجازه [خرید] یک شاهی اسعار [ارز] هم نداشتم، وجوهاتی که برایم باقی مانده بود به... غول زدم. خوشبختانه بلیط کشتی را توانستم [در متن چاپ شده «توانستم»] به نقود وطنی اتباع بکنم.

«باری تا موقعی که از خرمشهر وارد کشتی شدم خارج شدن از گندستان را امری محال [می دانستم] و تصور می کردم در فیلمی مشغول بازی هستم. بعد از ورود به بمبئی با پرتو در یک Flat [آپارتمان] منزل دارم. تاکنون زندگی انگلی و چس خوری [امساک] را پیشه خود کرده ام. اغلب در منزل هستم». پیش یک محقق پارسی در بمبئی پهلوی می خواند که از هدایت خواسته بود آثار ابن اثیر و بیرونی و ثعالبی و مانند آنها را به عربی ترجمه کند، ولی هدایت مینوی را معرفی کرده است: «اگر پول مول داری پاشو بیا با هم گشنگی خواهیم خورد». جمال زاده سفارش هدایت را به یکی از نجبگان قوم پارسی در بمبئی کرده بود. هدایت با او ناهاری خورده، ولی گمان نمی کند بتواند کاری برایش بکند. برعکس ممکن است از گرده اش کار مجانی بکشد.

سپس خشم هدایت نسبت به خود و دیگران رفته رفته - به زبان طنز - آغاز می شود :

حکایت آن کسی ست که چهل روز ریاضت کشید. جن را حاضر کرد و از او پول خواست. جن در جواب گفت : من دلاک جنها هستم و روزی یک عباسی بیشتر درآمد ندارم که سه شاهی آن خرجم می شود، آن یک شاهی باقی مانده را می توانم به تو بدهم. باری آن قدر می دانم که زندگی من همه اش حراج دائمی مادی و معنوی بوده. حالا هم دستم به کلی خالی ست، و با وجود کبر سن برای زندگی به اندازه طفل شیرخواری مسلح نیستم. حتی زبانی که حرف می زدم

این جا کسی نمی فهمد، و به قدر یک قاز برایم ارزش ندارد. باید از سر نو همه چیز را یاد گرفت و داخل مبارزه شد. تجربیات تاکنون همه اش مالیده.

و بعد عقده منفجر می شود :

دیگران فقط چند شعر حفظ می کنند یا سیاق\* یاد می گیرند یا جاکشی می کنند، یک عمر با عزت و احترام به سر می برند. در صورتی که من اگر محتاج بشوم روزی شاگرد قهوه جی هم بشوم بیرونم خواهند کرد. همه اش بیخود، بی مصرف و احمقانه بود. به درک. هرچه می خواهد بشود، همین قدر می دانم که از آن قبرستان گندیده نکبت بار ادب‌ار و خفه کننده عجالة خلاص شده ام. فردا را کسی ندیده. در این جا کوچکترین چیز اسباب تعجب و حیرت می شود. هنوز کاملاً مواجه با Realite نشده ام. مثل این است که در یک رشته خواب و خیال زندگی می کنم. مثل کسی که از گور گریخته باشد.

آن گاه موضوع را عوض می کند و به ذکر بعضی مشاهدات فرهنگی از هند می پردازد ولی دوباره به همان مضمون باز می گردد:<sup>۲۵</sup>

از فکر مراجعت به مملکت مشدی تقی و مشدی نقی چندشم می شود، یک نوع *dégout*\*\*  
کهنه تو حلقم می گوید. و در صورت اجبار یاد جمله معروف *To be or not to be*\*\*\*  
می افتم. در یک دنیای تازه ای، شکست خورده و زخم برداشته و پیر متولد شده ام.

و سپس باز گریزی به اوضاع فرهنگی - اجتماعی هند، و بالاخره: «زیادی چس نفسی کردم. بیا بییم سر مطلب»:

پرسیده بودی که وسیله چاپ دارم یا نه؟ می دانی که من افسارم عجالة دست خودم نیست. با پرتو همین مذاکره را کردم. چند هفته ای مشغول تحقیقات شد (به قول خودش) بعد هم جواب منفی داد. از این فرار گمان می کنم باید قیدش را زد. در صورتی که تقریباً ۲۰ نوول [داستان کوتاه] و یک تئاتر به عنوان «آدمیزاد»، یک «بوف کور» و دو سه سفرنامه حاضر چاپ دارم. اگر مینوی می تواند، اصل متن یا ترجمه افسانه آفرینش را در لندن چاپ کند، بامقدمه ای که خودش صحبتش را کرده است، «و گرنه لزومی ندارد. آب از سر ما گذشته است. خبر داری پارسال حکمت مادر قحبه چه حقه بازی ای بر سر آن کتابچه مقدم درآورد، و برای کاریکاتور پشتش هوجبگیری راه انداخت. حالا هم پیشنهادی [ظاهراً برای گرفتن هزینه پژوهشی] به توسط برادرم به وزارت معارف فرستاده ام. اگر

\* محاسبه خطی در سنت قدیم.

\*\* نفرت و انزجار.

\*\*\* «بودن یا نبودن» (یا: «باشیم یا نباشیم»)، از هملت شکسپیر.

قبول نشد، حکایت مین پرست را برای او خواهم فرستاد».<sup>۲۶</sup> از پروفیسور یان ریپکا\* هم نامه ای داشتم. مدت‌هاست از جمال زاده خبری ندارم. خیال دارم به جنوب هندوستان سفری بکنم:

به فرزاد کاغذی نوشتم. مثل این که نسبت به من متغیر است؛ جواب نداده. من که می آمدم در شرف ازدواج بود. خواهرش را هم محمد مقدم\*\* گرفت و به امریکا رفت. علوی هم تقریباً یک سال است که با دختر دندان‌ساز آلمانی که گویا یهودی بوده اند عروسی کرده. اول ضعیفه را مسلمان کرد و شهادتین را به دهانش جاری نمود، بعد گرفت.

کریستنسن\*\*\* (محقق دانمارکی) آدم چاپلوسی ست و در نامه اش باز هم تملق مرا گفته بود. سواد پهلوی اش هم خیلی ناقص است. «پولهایت را پس انداز کن آن وقت من می آیم آن جا». باید نامه را تمام کنم و با پرتو بروم به دیدن «یک موجود ایرانی که پول زیاد داشته فشار خون پیدا کرده. سلام مرا به لوید جورج<sup>□</sup> برسان».<sup>۲۷</sup> دو هفته پیش از این (۲۹ ژانویه ۱۹۳۷) هدایت نامه ای به یان ریپکا نوشته بود که نکات اصلی آن شبیه نامه اش به مینوی ست ولی از آن کوتاه تر است. می گوید که تقریباً شش ماه است به هند آمده. پس بنا بر این باید در مرداد ماه ۱۳۱۵ به هند رفته بوده باشد:

«عجالةً انگل... یکی از رفقا شده ام. تا فردا خدا بزرگ است. ولی به هیچ وجه دلم هوای بلیستان و سنبلستان را نمی کند، و آرزو مندم که آن سرزمین دلکش را به حوران و غلمانان (Sic) و پریانش ارزانی داشته باشد. زیرا تصمیم گرفته ام که زندگی جدیدی برای خودم درست بکنم. Réformer ma vie<sup>□□</sup> - ولی این کار خالی از اشکال نیست، و وسائلش مهیا نمی باشد. چندی ست که نزد آقای بهرام گور انگل ساریا مشغول تحصیل زبان پهلوی شده ام، ولی گمان می کنم که نه به درد دنیا بخورد و نه به درد آخرت بخورد.

و بلافاصله بعد همان خشم و تحسری که از نامه بالا به مینوی پیداست (و دو هفته پس از این نوشته شده)، کوتاه و خفیف تر، متجلی می شود:

هرکس در زندگی یک فن را وسیله معاش قرار می دهد. مثلاً یکی دایره «ن» را خوب می نویسد. یکی شعر قدا را از بر می کند. یکی مقاله تملق آمیز چاپ می کند، و تا آخر عمر

\* Yan Ripka ایرانشناس چک.

\*\* بعداً دکتر محمد مقدم، استاد تاریخ و زبانهای باستانی ایران

\*\*\* Christiansen

□ Lloyd George، نخست وزیر اسبق انگلیس که در آن زمان رهبر حزب لیبرال بود. اشاره

شوخ آمیزی ست به معنای «یکی را به ده راه نمی دادند...»

□□ زندگی خود را اصلاح کنم، یا تغییر دهم.

به همان وسیله نان خودش را در می آورد. حالا من می بینم که آنچه تاکنون کرده و می کنم همه بیهوده بوده است.

چندی قبل علویه خانم را برای شما فرستادم. یک رمان (یعنی: بوف کور) و چند سفرنامه و در حدود بیست داستان کوتاه هم دارم که هنوز چاپشان ممکن نشده. «به توسط ع [علوی] چند بار عرض سلام و دعا رسانیدم. دیگر نمی دانم به جناب عالی ابلاغ کرده است یا نه. در هر حال تقصیری ندارد، چون در آن موقع مشغول عشق ورزی و بوسه و کنار با لعتی مسیحی بود که با تشریفات لازمه او را به دین حنیف اسلام دعوت، و شهادتین به دهانش جاری کرد، سپس به قید ازدواج درآورد... خدمت علامه شهیر آقای مینوی عریضه عرض کردم هنوز جواب نداده اند. دست ما کوتاه و خرما بر نخیل...»<sup>۲۸</sup>

«انگل ساریا» شوخی عمدی با نام بهرام گور انکلساریا\*، همان محقق پارسی نژاد هندی ست که هدایت پیش او پهلوی می خواند. دیدیم که پیش از این، در همین نامه، هدایت خود را انگل خوانده بود. «انگل ساریا» ظاهراً قرار است به معنای «رئیس انگلها» باشد، یا کسی که انگل به سرش افتاده. «حور» و «غلمان» هر دو در عربی اسامی جمع اند. هدایت نوشته است «حوران و غلمانان» - یعنی علامت جمع فارسی را به آن اسامی جمع عربی افزوده - و سپس در دنبال آن، به شیوه فرنگی، Sic نوشته، یعنی «غلط در متن اصلی است» یا «کذا فی الاصل».

هم در نامه اش به ریپکا هم به مینوی صحبت از بیست داستان کوتاه و چند سفرنامه کرده. اگر فرض کنیم همه داستانهایی که بعد از شهریور بیست در مجموعه سگ و لگرد چاپ شد تا این تاریخ نوشته شده بوده (که مسلماً این طور نیست) و «البعثة» و «افسانه آفرینش» را هم بر آن بیفزاییم مجموعاً ده تا می شود. معلوم می شود مقدار زیادی از داستانهای آن دوره هدایت چاپ نشده از دست رفته اند. از چند سفرنامه هم فقط «اصفهان نصف جهان» در دست است. سفرنامه ای هم در باره دیداری از گیلان و مازندران، به عنوان «روی جاده نمناک» (به شهادت پرویز خانلری) وجود داشته که از دست رفته است. اما باقی؟ از «تاثیر آدمیزاد» هم که در نامه اش به مینوی از آن یاد کرده هیچ نشانه ای به دست نیامده است.

در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۳۷، چهار روز پس از نامه پیشین خود به مینوی، نامه دیگری به او می نویسد و می گوید که «امروز کمر همت بر میان بسته، برای خرده فرمایشاتی که داده بودی قیام کردم.» موضوع، ترجمه و چاپ و فروش کتابهای قدیمی ست.

«ثالثاً (طاسر عن)\*» به دیدن دینشاه - از نخبگان فرهنگی پارسیان در بمبئی - رفتیم و موضوع چاپ مقاله ات را مطرح کردم؛ و از این قبیل. «حالا پیش خودت میگی فلانی دنبال کون پارسی ها موس موس می کند» اما با این که من رفتارم با آنان خشک بوده، «استفاده مادی» که نه ولی دست کم رفتارشان با من خوب بوده است. «تا حالا با سیلی روی خود را سرخ نگه داشته ام. انکلساریا گفته که با او پنج شش ماه برای نوشتن متون پهلوی به خط فارسی همکاری کنم و او هم «کمک خیلی مختصری» به من خواهد کرد. در این صورت هیأت حاکمه ادبی ایران «خیلی کونسوزه خواهند گرفت». و سپس، خشم از خود و با خود:

حکایت آن کسی ست که دزدها پولش را بردند، و سپس، زنش را... ببندند. دلش را خوش کرد که پایش را از خیط بیرون گذاشت. خیالات خام دیگری هم از آن حسابها که کوره با ... ش می کرد کرده ایم.

«تا حالا زیر سایه حماقت به سر می برم» رفتار پرتو با من خوب است، «منزل یکی و جیب یکی هستیم». درباره من به تهران چیزی ننویس. «فقط اگر صلاح دانستی کاغذی در مدح آتش پرستی من به انکلساریا و دینشاه بنویس، یا اگر گردن کلفت تر از خودت سراغ داری وادار کن بنویسد. غریق متشبت به حشیش می شود.\*» جنگ هم که نمی شود تا تکلیف دنیا معلوم بشود. دنیای گه احمق. قربان عصر حجر که مردمانش آزادتر و باهوش تر و انسان تر از این دوره خلایی بوده اند».<sup>۲۹</sup>

نامه بعدی و آخری هدایت هم از بمبئی به مینوی ست. نامه بلندی ست پر از شوخی جدی، و سوز دل. به سفارش جمال زاده دعوت شدم به دربار میسور. مهاراجه را هم ملاقات کردم و در جشن تولد او هم شرکت کردم. «تقریباً ۱۵ روز زندگی اشرافی و اعیانی کردم. دیگر در مهمانی ای نبود که صدر مجلس نباشم و به کله گنده ای نبود که معرفی نشوم.» اما «حماقت جبلی» و «گنده گوزهای بی جهت» مانع از استفاده مادی شد. حتی نگذاشتم بلیط قطار برایم بخرند. سری هم به حیدرآباد زدم و به بمبئی بازگشتم. «همین قدر دستگیرم شد که جون به جونم بکنند احمق و دست و پا چلفتی» هستم. در حالی که فلان کس «با کون لخت» به بمبئی آمد و حالا برای خودش دم و دستگاهی درست کرده. از تعریفی که از بوف کور کرده ای تشکر می کنم ولی یک شاهی هم ندارم

\* شوخی با «تاسعاً» به معنای: نهم این که.

\*\* الغریق یتشبتُ به کلل حشیش. به ترجمه مولوی: مرد غرقه گشته جانی می کند / دست را در هر گیاهی

«که بتوانم تشویقت بکنم. مخارج پست همین کاغذ گمان می کنم کافی خواهد بود.»  
 «تو هم مثل همه حرف می زنی که چون Gobbels هیتلر را ژنی [ناבעه] ازل و ابد جلوه  
 می دهد باید همه تملق بگویند و باور بکنند. من می گویم باید اخ و تف روی گوبلز و  
 هیتلر، هر دو، انداخت.» انکلساریا از همه پهلوی دانهای اروپا باسوادتر است. و سپس  
 شرح مبسوطی درباره مباحث تحقیقی هدایت و مینوی می آید.

باز نوشته بودی که تریاک و عینک و تنباکو در زمان بوف کور نبوده، در حالی که  
 این داستان، داستان تاریخی نیست. نوعی رمان ناخود آگاه است. «باری نفهمیدم، علوی  
 بیچاره را گرفته اند، آن هم به جرم سیاست.» یکی از ایرانیان این جا می گفت که وقتی  
 کشتی اقیانوس پیما از بمبئی به بندر ماریسی رسید فرانسوی ها به دیدن ساحل وطنشان  
 به رقص درآمدند، در حالی که ایرانیان از دیدن ساحل وطن خودشان به لرزه می افتند.  
 وضع من در این جا به جای باریکی رسیده. پرتو کمک می کند ولی او هم که «میلیاردر»  
 نیست. «فکر مراجعت ایران را داشتم با وجود این که می دانم با واحد الیموت و چوب و  
 چماق از من پذیرایی خواهد شد و حالا قضیه علوی هم کار [بازگشت] را سخت تر  
 کرده. هیچ حوصله این گنده کاریها را ندارم... با چه موجودات پست مادر قجه ای آدم  
 طرف است. اگر اخباری از نوشین و علوی- و روی هم رفته ایران - داری برایم بفرست.  
 از قراری که جمال زاده نوشته بود فرزند زن گرفته. لابد در این گیر و دار یک پای او هم  
 در بین است. لازم نیست راجع به من چیزی به ایران بنویسی.» در حاشیه می نویسد که  
 یک صفحه کاغذ هم با خودش به ایران نخواهد برد. آیا می تواند «کاغذ» هایش را  
 برای مینوی بفرستد که بعداً به او برساند.<sup>۳</sup> بی دلیل نیست که ظاهراً مقداری از  
 نوشته های آن دوران از دست رفته اند.

این نامه در تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۹۳۷ (تیر ۱۳۱۶) نوشته شده بود. نامه بعدی هدایت،  
 باز هم به مینوی، از تهران است؛ به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۷ (مهر ۱۳۱۶). دو سه هفته  
 است که به تهران بازگشته و در اداره ای (با حقوق کمتر از سابق) «مشغول  
 خرحمالی» است. «شاید هم استعفا بدهم.» سپس شرحی درباره مسائل تحقیقی و غیره.  
 یک نسخه بوف کور برایم بفرست چون ندارم. فرزند زن گرفته از شغلش استعفا داده و  
 مشغول تحقیق درباره حافظ است. در حین نوشتن این نامه «پنج مرتبه کاغذ برای رجاله ها  
 [یعنی روسا] برده ام.» «دندم نرم شود، در این مسافرت فقط خودم را خوب شناختم.  
 چندین جا برایم پایش افتاد. اگر کمترین تملق یا چاپلوسی می کردم نام توی روغن  
 بود. ولی نتوانستم. برعکس گنده گویهای بی جهت، و با شکم گرسنه استغنا طبع



نشان دادن. دیدم مثل دیگران ساخته نشده ام. \* tant pis\* بالاخره سرنوشت و پیشانی هم خودش چیزی ست. گیرم طالع ما به برج ریخ بوده است. فرمان جدید [از رؤسا] رسید. یا حق.<sup>۳۱</sup>

اواخر آبان ۱۳۱۶ (۱۵ نوامبر ۱۹۳۷) نامه دیگری به مینوی می نویسد، و شرحی درباره تبادل تحقیقی شان. «عجالةً دو سه روز است که - از همه جا مایوس - دوباره به بانک ملی پناه بردم و از صبح تا شب مشغول جمع و تفریق و کثافت کاریهای دیگر هستم تا [در عرض] یک ماه امتحان بدهم، اگر نپسندیدند مرا جواب بکنند». فرزند درباره حافظ کار می کند و ضمناً در مدرسه امریکایی فوق لیسانس می خواند. «از ربهه سوم [علوی] هیچ کس خبر درستی ندارد.» و بعد صحبت این و آن. «به هر حال این هم آخر و عاقبت ما.» از جمال زاده پیرس مجموعه چند داستان کوتاه و سفرنامه و کتابهای دیگری که برایش از بمبئی فرستادم رسیده است یا نه. «آیا خودت را به اکسپوزیسیون [نمایشگاه] پاریس نینداختی شکمی از تماشا دریاری؟ یا هو.» (آن چند داستان کوتاه بعضی از داستانهایی ست که - بعد از این که جمال زاده پس فرستاد، و بعد از شهریور - در مجموعه سگ ولگرد چاپ شدند. سفرنامه هم همان «اصفهان نصف جهان» است).<sup>۳۲</sup>

نامه بعدی هم (۳۷/۱۲/۲۳، دی ماه ۱۳۱۶) با شرح بلندی در مبادلات تحقیقی هدایت و مینوی آغاز می شود. در اواسط نامه: «تا کنون متجاوز از یک ماه است در بانک مشغول صرافیه هستم؛ آن هم به طور استازکار [یعنی: کارآموز] amusent [جالب و سرگرم کننده]، [این طور] نیست. مقصود کشتن وقت و احمق شدن است، و این مقصود به اندازه کافی به عمل می آید». در اواخر نامه چند نکته تحقیقی درباره بهمین یشت می گوید و آخرش می نویسد «مزخرف نوشتم. آدم ممکن است جقدر احمق بشود! خودم را با این مزخرفات مشغول می کنم.» «جمال زاده برای فرستادن کتابها به آدرست [نشانی تو] از من دستور ثانوی خواسته بود. اگر خودت مایل هستی بگو بفرستد.» «خودت چه می کنی. آیا بخور و نمیر در می آید؟»<sup>۳۳</sup>

نامه بعدی در ماه اوت ۱۹۳۹ \*\* (اواخر مرداد ۱۳۱۸) نوشته شده. در این تاریخ هدایت کارمند اداره نوبنیاد موسیقی شده بود و مجله موسیقی را اداره می کرد. «یا حق،

\* بدبختانه کاریش نمی شود کرد.

\*\* تاریخ نامه ۲۳ اوت است ولی مینوی یادداشت کرده که اشتباه است چون تاریخ ابطال تمبر ۱۹ اوت بوده.

رجوع فرمایید به کتاب صادق هدایت (سابق الذکر)، ص ۱۴۴.

کاغذ تشکر نامه‌ای که برای مجله [موسیقی] فرستاده بودی به دست من واصل شد، چون عجله‌ی روزی ما در آن جا حواله شده. خوب، بی شرف. اولاً، جواب کاغذ مرا ندادی. بعد هم از ترس شرطی که با من بسته بودی وقتی اونجا زن اشویی [زناشویی] کردی، تولید مثل کردی.» اسم بچه ات را هم بدون مشورت با من «ویس و رامین» گذاشتی. اطلاعاتی (تحقیقی) درباره‌ی دختران حضرت آدم بفرست. و نیز هاییل و قایل. اگر مقاله ای درباره‌ی «مزقان» (مزان، ساز؛ موسیقی) داری فوراً بفرست که «معلومات [مقالات] به ته کشیده. خودت نداری از دیگران بگیر و فوراً بفرست. مطمئن باش اگر چاپ نشد معلومات به یغما نخواهد رفت و برایت پس می فرستم، S.O.S [یعنی بی درنگ]. اگر مردی ما را حلال کن.»<sup>۳۱</sup>

نامه بعدی به تاریخ ۲۱ مه ۱۹۴۰ (اواخر اردیبهشت ۱۳۱۹) است :

یا حق، کاغذت رسید، آن هم بعد از ماهها. گمان می کردم سرسنگین شده باشی. اهمیتی نداشت... چند روز پیش اتفاقاً به آقای عماد برخورد... از احوالت پرسیدم گفت که زال (زاد) و زندگی به هم زده ای، کتابخانه داری، و از قیافه و هیكلت هم چیز غریبی تعریف کرد که سه برابر آنچه که سابقاً بودی شده ای - مثل تانک (من از تصور وحشت کردم) به علاوه ریش بادبزنی گذاشته ای. از این قرار عکس بی تماشا نباید باشد... باری تولید مثل جدیدت را تبریک می گویم. حیف که دختر نشد، وگرنه اسمش را ویس می گذاشتی. جای دکتر خلعت بری خالی. وگرنه می توانست دخترش بکند. حالا هم خوب بود اسمش را رامین دوم یا تنسر\* می گذاشتی.

اما می گویی یادت نیست قرارداد ما چه بود. «خوب توی چشمم نگاه کن. مگر شرط نکرده بودی... شب عروسی از لحاظ من بگذرانی؟ گویا تصور کردی من خاصیت تفنگ حسن موسی را داشته باشم و از دور بزنم. رفتی آن طرف دنیا آلودگی به هم زدی.» خیال دارم دوباره کار اداره را رها کنم. به مجله موسیقی هم چندان علاقه ندارم. برادرت سه چهار بار قرار گذاشت که «این سه جلد کتاب کوفتی» را که پیش من داری بگیرد ولی نیامد. «حالا هم دفعه توی کوچه اقتضاح در می آورد.» «از معلوماتی که راجع به هاییل و قایل و Lilith\* فرستاده بودی متشکرم»:

احوال بر و بچه ها را خواسته باشی پناه بر خدا همه زنده اند و در کشف خودشان غوطه ور

\* علاوه بر ویس و رامین، مینوی نامه تنسر را نیز ویرایش کرده بود.

\*\* در فرهنگ عامیانه باستانی یهودیان نام دیو زنی ست که کودکان را می کشد. در شرح تلمود نخستین زن آدم

می باشند. اتفاقاً امروز برادرت را نوی کوچک دیدم. خیلی لوس شد. کاغذت را خواند و آدرس جدیدت را گرفت.<sup>۲۵</sup>

چند ماه دیگر حوادث شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. تا دی ماه ۱۳۲۳ دیگر نامه ای از هدایت در دست نیست.

### نامه های پس از شهریور

در این سه سال و نیم بی شک هدایت نامه هایی به مینوی و (احتمالاً) کسان دیگری نوشته بوده، ولی نامه بعدی که از او در دست است نامه مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۴۴ است که ضمناً آخرین نامه ای از او به مینوی است که در دسترس ماست. نامه کوتاهی است که ضمناً نشان می دهد حتی در دوره ای که به دوره «خوش بینی» و «امیدواری» هدایت شهرت یافته هدایت از اوضاع ناراضی بوده و خیال سفر به خارج را در سر می پروراند است (توجه داشته باشیم که این نامه پیش از انتشار حاجی آقا نوشته شده است):

البته سایه سرکار زیاد سنگین شده و مدتهاست که نمک پراکنیهای\* سرکار را در رادیو [بی. بی. سی] (به مناسبت اعیاد اسلامی!) گوش نگرفته ام. البته نباید تبدیلی تلقی شود، بلکه فاقد این آلت تمدن [یعنی: رادیو] می باشم. باری این رسم روزگار نمی شود. حالا که پاک خاج پرست شده ای به مناسبت سال جدید [میلادی] تبریکات خشکه ما را مثل برگ سبز بپذیر. تا حالا چند تا تولید مثل کرده ای، نمی دانم، وگرنه به آنها هم سلام تبریک می فرستادم.

تلاشم برای سفر به اروپا به نتیجه نرسید:

از جمله خیالاتی که کوره با خودش می کرد، آخر عمری به فکر مسافرت به بلاد خاج پرستان افتادیم. با وجود این که وسایل اولیه، حتی سرمایه به ذات، وجود نداشت، و مدتی دوندگی کردیم به جایی نرسید. حالا شیخ حسن با دل راحت کنار تفرار کشک سابی خودش نشست.\*\*

اما درباره نامه نوشتن، و اوضاع احوال خودش:

باور بکن که من هم سالهاست عادت نوشتن کاغذ از سرم افتاده، مگر این که زیاد از نزاکت خارج بشود. از حال ماخواسته باشی، در نهایت کشفت عمر را به بطالت می گذرانیم. چند

\* شوخی با «سخن پراکنی».

\*\* اشاره به افسانه ای ست که شاگرد آشپزی به نام شیخ حسن پیش شیخ بهایی (بهاء الدین محمد عاملی) از نداری و ستم شکایت کرد. شیخ بهایی با کراماتی که داشت برای او این وهم را ایجاد کرد که شاه شده، و او هم شروع به زورگویی و ستمگری کرد. اما وقتی که خواست به شیخ بهایی هم تعدی کند شیخ ناگهان گفت «شیخ حسن کشکت را بساب». شیخ حسن از توهم به در آمد و دید مثل گذشته دارد در آشپزخانه کشک می ساید.

نسخه از معلوماتی [داستانها و مقالاتی] که اخیراً صادر شده بود [چاپ شده بود] ولی در معنی مال سابق بود برایت فرستاده ام. از قرار معلوم با آقای [مسعود] فرزند میانت [میانه ات] شکراب شده، و سایهٔ همدیگر را با تیر می زیند\* این هم خودش حالتی دارد. از قول من به همه کور و کجلهای آن جا سلام برسان. یا هو.<sup>۳۱</sup>

نامهٔ بعدی هدایت دو سال و نیم بعد، به تاریخ ۸ مه ۱۹۴۶ (اواخر اردیبهشت ۱۳۲۵) نوشته شده بود. این زمانی ست که حکومت فرقهٔ دموکرات در آذربایجان در اوج قدرت بود، ولی پیداست که هدایت از پشتیبانی حزب توده از آن ناراضی ست، و اگرچه عضو حزب توده نبود به دلیل نزدیکیهایی که با آن داشت احساس مسؤولیت می کند. نامه از تهران به پاریس، و خطاب به دوست نزدیکش دکتر حسن شهید نورایی ست که در فصل پیش در ارتباط با توب مرواری ذکر او و روابطش با هدایت رفت \*\* :

یا حق، اولاً معذرت می خواهم که چون قلم خودنویس را گم کرده ام و با قلم معمولی عادت ندارم کارم مشکل شده. کاغذی که از گار Saint-Lazare [ایستگاه قطار سن لازار در پاریس]، فرستاده بودید به تهران رسید... اتفاقاً امروز صبح به ملاقات [رضا] جرجانی رفتم و با هم به پستخانه رفتیم و ده بستهٔ کوچک به آدرستان فرستاد. و بعد هم شورای سردبیران مجلهٔ سخن بود. آقا بان دکتر [یحیی ؟] مهدوی و [احمد] فردید هم حضور داشتند، و ذکر خیر سرکار شد.

من صلاح نمی دانم شما برای روزنامه های این جا مقاله بنویسید. «سبک است». به علاوه اینها هر روز حرفهایشان عوض می شود. «روزنامه های حزبی هم که نمی دانم خودتان مایل هستید در آنها چیزی بنویسید یا نه». بعداً در همین نامه می نویسد :  
مطلبی که مهم است همان وقت که به مسافرت رفتید اتفاقاً از طرف همین روزنامه های خودمان شهرت دادند که شما با سید ضیایی ها ساخت و پخت کردید. من این مطلب را هم علتش را نفهمیدم، اما مدتی ست که دیگر چیزی نمی گویند. حالا می خواهید با این روزنامه ها همکاری بکنید ؟

«در صورتی که مجله سخن هنوز سیاه بخت است»:

در صورتی که خانلرخان [دکتر پرویز خانلری]\*\*\* از کار خودش پشیمان است. و حالا شخص

\* فرزند هم مدتی بود در لندن بود و با مینوی در بی بی سی کاری کرد.

\*\* این نامه از مجموعه دوازده نامهٔ هدایت به شهید نورایی که مجلهٔ سخن در سال ۱۳۳۴ منتشر کرد نیست، و معلوم نیست چگونه به دست آمده، یعنی در مآخذ چگونگی به دست آمدن آن ذکر نشده. پاره ای از سطوح ظاهراً حساس آن را هم حذف کرده و به جای آن نقطه گذاشته اند. اما در صحت آن تردیدی نمی توان کرد.  
\*\*\* مدیر مجلهٔ سخن.

او به درک. بالای مجله سخن کسی نتوانسته حرفی در بیاورد، و در هر صورت مطمئن تر است و سنگین تر.

در حال نوشتن این نامه، نامه ۲۵ آوریل شما هم رسید :

از دعوتی که کرده بودید [ظاهراً برای سفر به پاریس] خیلی متشکرم، ولیکن تحولات عجیبی در من رخ داده. نه تنها هیچ جور علاقه به خصوصی در خودم حس نمی کنم، آن کنجکاوی سابق از سرم افتاده، بلکه میل مسافرت که سابقاً در من خیلی شدید بود حالا دیگر کشته شده. و یا در اثر دقت دقیق در احوال اقتصادی و اجتماعی و سن و سال و ووو... از صرافت این Illusion [توهم] افتاده ام.

و سپس :

روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم. همه چیز این مملکت مال آدمهای به خصوص است : کیف، لذت، گردش و همه چیز. نصیب ما این میان گند و کثافت و مسؤولیت شد. مسؤولیتش دیگر خیلی مضحکت است!!! (آنهاى دیگر مسؤولیت اتومبیل سواری و قمار و هرزگی را دارند). اینها هم گله های مادر قاسمی\*ست.

پاتوق شبانه کافه لاماشکوت است. «خلوت است و آدم اداهای ایرانی را کمتر می بیند».

جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در منزل یکی از رعیتها خوابیدم. گمان نمی کنم که هیچ جای دنیا وضعیت میهن شش هزار ساله را داشته باشد. تراخم، مالاریا، کثافت، شکجه های قرون وسطایی، نفاق حکمفرماست. این جایی که بودم ملک آقای... آزادی طلب بود. شرحش خیلی مفصل است...

عبدالحسین مفتاح و «برادر کوچک هویدا»\* هم گویا به زودی به بلژیک خواهند رفت.<sup>۳۷</sup>

سه نامه چاپ نشده از هدایت به شهید نورایی اخیراً به دست آمد.\*\*\* این نامه ها با فواصل کوتاهی در بهمن ۱۳۲۵ نوشته شده اند. نامه اولی به تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷ (بهمن ۱۳۲۵) است. در روزنامه ها مفصلاً از کلاهبرداریهای بعضی ایرانیان مقیم پاریس

\* «گله های (مادر قاسمی) مثل «نق نق های نه رقیه ای».

\*\* منظور فریدون هویدا است. او و مفتاح کارمند وزارت خارجه بودند.

\*\*\* فتوکپی این نامه ها - درست پیش از آن که این نوشته به زیر چاپ برود - به لطف آقای بیرن

اسدی پور به دست این جانب رسید. قرار است در شماره آینده دفترهای هنر، ویژه صادق هدایت، تماماً چاپ شوند.

و بازجویی آنها توسط پلیس صحبت شده است. «من با وجودی که روزنامه نمی خوانم این دو قسمت را خواندم. در این که پای ملت شش هزارساله هرکجا باز بشود به گه می زند حرفی نیست. و البته اکثر ایرانیهای فرانسه از آن دزدهای کارکشته و قاچاقچیهایی قهار هستند. اما چطور دولت فرانسه جسارت کرده که به اتباع دولت پرافتخار فاتحی مثل ما توهین بکند؟»

دو نسخه از کتاب *افسانه آفرینش* توسط رضا جرجانی رسید. «بسیار شیک و عالی چاپ شده»\*:

با این بی پولی ناپرهیزی عجیبی کرده اید. خدا عاقبتش را به خیر کند. تصور نکنید که این جمله را از ترس نوشته ام. اگرچه تا حالا چندین خط و نشان برایم کشیده اند، ولیکن من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم، به مصداق *مثل معروف*: «کسی که از خدای جون داده ترسد از بنده... ن داده نمی ترسد».

تاریخ این نامه یک ماه و نیم پس از پایان غائله آذربایجان در ۲۱ آذر همان سال است. هدایت می نویسد:

ما با خودمان گمان می کردیم که قصاص قبل از جنایت نباید کرد و در دنیا تغییر و تحولاتی رخ داده که ممکن است قضایای دوره میرزا کوچک خان و شومیاتسکی دوباره تکرار نشود.\* از گند و کثافات چشم می پوشیدیم به امید این که تغییرات اساسی رخ خواهد داد و بارها با موجودات آزادبخواه مباحثه کرده بودم که اگر کفه منافع به طرف دیگر چرید چه می شود. آنها اطمینان می دادند و با ۱۹۹۹ دلیل ثابت می کردند که این جا محور و مرکز ثقل و چشم و چراغ آزادبخواهان خاورمیانه است و چنین شکی جایز نیست.

«متأسفانه عروس تعریفی گوزو از آب درآمد. [شوروی] آنها را به کثیف ترین طرز دَم چک داد و مچشان را باز کرد. حتی *souplesse* [ظرافت و ملایمت در عمل] هم به خرج نداد... اینها نه جن بودند نه گه جن خورده بودند... همچنین من معتقدم که سران حزب هم کم و بیش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جن فولک بازی درآمد. در صورتی که غافلگیر هم نشده باشند بینید مسؤولیت چقدر بزرگ بوده! من دیگر از دیالکتیک سر در نمی آورم. شریک دزد و رفیق قافله... من از همان روز به بعد دیگر در

\* *افسانه آفرینش* را (که یک نمایشنامه عروسکی ست) هدایت در سال ۱۳۰۹ نوشت. شهید نورایی یک نسخه ماشینی شده آن را در سال ۱۳۲۵ با خود به پاریس برد، و به شرحی که خواندید (در ۱۰۰ نسخه) منتشر کرد. \*\* اشاره به رها کردن نهضت جنگل توسط شوروی در سال ۱۳۰۰. شومیاتسکی بعداً اولین سفیر کبیر شوروی در ایران شد و از رضاخان پهلوی در برابر مخالفانش پشتیبانی می کرد. بهار در منظومه «جمهوری نامه» از او ذکر خیری کرده: «بَرَد گر شومیاتسکی سوء ظن را / فرستم پیش او استاد فن را...».

و کس [انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی] هم حاضر نشدم... مطلبی که مهم است جریان وقایع تاکنون از این لحاظ مطالعه نشده، و حزب توده هم به گه گیجه افتاده نمی داند چه جور ماست مالی بکند:

یک دسته [از توده ایها] servitude [نوکری] را به جایی رسانیده اند که همه گناهها را به گردن خودشان می گذارند تا اصل موضوع پایمالی بشود. دسته ای خوشحالتند که در هر حال به نفع اربابشان تمام شده و انتظار کنفرانس مسکورا می کشند. جمعی کناره گیری اختیار کرده اند و دستگاه چرس و بنگ و وافور و اشعار صوفیانه را دوباره پیش کشیده اند. و جماعتی هم پی کار و کاسبی خودشان رفته اند...

«من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما، دربست و احمقانه، جلومان افتاده. انبانه پر از گه است، باید قاشق قاشق خورد و به به گفت...»

اما راجع به مسافرت، متأسفانه باید بگویم که به هیچ وجه وسیله ندارم... حسرتی هم ندارم. توی گند و گه خودمان غوطه وریم و فقط انتظار ترکیدن را می کشیم. فرنگ هم برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوسهای مام میهن. ما از همه چیز محروم بوده ایم، این هم یکیش... همه درها بسته است، خودم را که نمی توانم گول بزنم. خواجه می فرماید: از هر طرف که رفتیم جز وحشتم نیفزود / زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت...

نامه دومی به تاریخ ۹ فوریه ۱۹۴۷ (۶ بهمن ۱۳۲۵) است. کتاب *Amérique* (امریکا) اثر کافکا دو سه روز پیش رسید. روزنامه های تهران درباره توقیف همان کلاهبرداران سابق الذکر در فرانسه داد سخن می دهند و «غرور میهنی آنها سخت جریحه دار شده است... در این پیشامد من کاملاً بیطرفم، اما هرچه ملت شیعه [یعنی: ایرانی] گذرش را بیشتر بالا بیاورد بهتر است. اقلأ بگذارید ما را آن طوری که هستیم بشناسند. در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می کند به چه چیزش ممکن است علاقه مند باشد؟»:

بعد از ۱۶ سال سابقه خدمت تازه حقوقم را نصف کرده اند، یعنی دولت دلش به حال روز پیری من سوخته خواسته مرا هم رسمی بکند و ضمناً ۵ سال سابقه بانک را ندیده گرفته، به اضافه سه سال دیگر را - چون استعفا کرده بودم و به هند رفته بودم. به حقوق تمام آنهای دیگر اضافه شده. حتی نوشتنش احمقانه است. ولیکن من هیچ اقدامی نخواهم کرد و تملق هیچ کس را نخواهم گفت. به درک که آدم بترکد. اگر لوله هنگ دار مسجد آدیس آبابا بودیم زندگی مان هزار مرتبه بهتر بود. آن وقت باید افتخار هم کرد که هندوانه زیر بغلمان می گذارند و عنوان نویسنده و غیره هم در این مملکت به آدم می دهند. اگر حوصله داشتم و رغبت می کردم که

مزخرفی بنویسم آن وقت بهشان حالی می کردم، و نسلشان را حسابی به گه می کشیدم. \* عجالة که دست دزدها و مادر قحبه ها خوب مسخره شده ایم. این هم مثل باقی دیگرش.

«در کاغذ قبل عقیده خودم را مفصلاً راجع به توده ایها و جریانات [یعنی: جریان آذربایجان، و سقوط آن در آذر ۱۳۲۵] نوشته بودم. نمی دانم رسیده است یا نه. فقط شدت کثافتکاری دموکراتها [حزب دموکرات قوام السلطنه] ست که خیانت توده ایها را تحت الشعاع گذاشته... از تمام اتفاقات این جا و خارج از این جا بیزارم و حتی روزنامه ها را هم نگاه نمی کنم.

نامه بعدی چهار روز بعد در ۱۳ فوریه ۱۹۴۷ (۲۱ بهمن ۱۳۲۵) نوشته شده. «چون ۱۵ روز به موعد پست هوایی آینده مانده، این است که این کاغذ را با پست زمینی می فرستم...»

از اوضاع این جا خواسته باشید روز به روز گه تر و گندتر می شود. نقشه اساسی برای دیکتاتوری کردن این جا در جریان است. تمام موجودات پرورش افکاری و جاسوس کهنه های سابق روی کار آمده اند... انتخابات هم مطابق برنامه حزب دموکرات [به رهبری قوام السلطنه] صورت گرفته و می گیرد و ممکن است در آینده نزدیکی هر کسی به اوضاع سابق دهن کجی کرده کلکش کنده شود. لاشه شاه قدیم را هم با سلام و صلوة وارد خواهند کرد. روی هم رفته اوضاع در نهایت حسن نیت جریان دارد.

«خانلرخان مدتی ست که سخت ناخوش است و کار اداری اش خیلی زیاد شده... دکتر [تقی] رضوی [که در کابینه ائتلافی کوتاه قوام و حزب توده معاون وزارت بهداری شده بود] بعد از معاونت موقتی به خاک سیاه نشسته و مشغول سنگ زدن است [صادق] چوبک هم در اداره اطلاعات انگلیسها کار می کند، چون حقوق او هم بعد از رسمی شدن کفاف خرجش را نمی کرد، ولیکن حالا دماغش چاق است. تقریباً هر شب جلسه کافه ماسکوت تشکیل می شود و بعد از تشریح با بازی تخته نرد خاتمه پیدا می کند... به هر حال هر اتفاقی بیفتد یا نیفتد در زندگی احمقانه ما تغییری پیدا نمی شود. ما هم آن را به طور احمقانه آن را می گذرانیم، چون کار دیگری از دستمان بر نمی آید.»

پس از این نامه تا سفر آخر هدایت به پاریس در دسامبر ۱۹۵۰ (آذر ۱۳۲۹)، یک نامه از او به فریدون توللی، دو نامه به جمال زاده، و دوازده نامه دیگر به شهید نورایی در دست است.

نامه هدایت به توللی در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۲۵، نه ماه پس از نامه پیشین او به شهید

\* ظاهراً این حوصله و رغبت را به زودی پیدا کرد و نتیجه اش توپ مرواری شد.



نورایی و دو ماه پس از سقوط حکومت فرقهٔ دموکرات در آذربایجان نوشته شده است. بیشتر آن مربوط به گفتگویی ست دربارهٔ فرهنگ و زبان مردم عادی (فولکلور). «مریم خانم\* آپاندیسیت - به قول فرهنگستان: شکمواره-اش را در مریضخانهٔ شوروی عمل کرده، حالش خوب است.» نوشته اید می خواهید به تهران منتقل شوید. مگر کار جدیدی پیدا کرده اید و یا دلتان برای تهران تنگ شده. «تهران به همان کثافت سابق، و خیلی گه تر از پیش شده.» و بعد هم گریزی به وقایع آذربایجان:

بعد از آن امتحان بزرگی که به اسم آزادی و در حقیقت برای خفقان آزادی دادیم دیگر کاری از دست کسی بر نمی آید. به قبول عیید [زاکانی] «مختی می گذشت ماری خفته دید، گفت: دریا مردی و سنگی. این گندستان مرد و سنگ ندارد. از همهٔ این حرفها گذشته. و باید حقیقهٔ اولاد شش هزار سالهٔ داریوش بود تا باز هم به این جنفولک بازیها فریب خورد. مطالب بسیار مفصل و عجیب است. ولی خیانت دوسه جانبه بود. و حالا توده ایها خودشان را گه مالی می کنند برای اینکه اصل مطلب را بپوشند. به هر حال افتخارات گه آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به به بگوئیم.<sup>۳۸</sup>

نامهٔ بعدی به جمال زاده است، وقتی که جمال زاده دیدار کوتاهی از تهران کرده بود. ظاهراً توسط شخص ثالث (به جای پست) فرستاده شده. تاریخ هم ندارد ولی جمال زاده با خط خود بالای آن نوشته است: «در اواخر آوریل یا اوایل مه ۱۹۴۷» (یعنی اردیبهشت ۱۳۲۶). حال زار هدایت را می رساند، و چون هم کوتاه است و هم تا کنون چاپ نشده\*، آن را تماماً نقل می کنیم:

دوست عزیزم، کارنی که توسط آقای کاظمی مرحمت کرده بودید رسید. حقیقهٔ بنده خجل هستم از این که نتوانستم در مدت اقامتان خدمت برسم. آن هم چندین علت دارد که توضیحش مفصل خواهد بود. یکی آن که مخلص از هرگونه اقدام و دوندگی پرهیز می کنم. چون که سخت دچار فATALISM (سرنوشت گرایی) شده ام. به علاوه مثل خدا لامکان می باشم، و عموماً پاتقم - یا به عقیدهٔ شما، پاتوق - در کافهٔ فردوس [بعدها: فردوسی] واقع در خیابان اسلامبول، روبروی کافه کنتیناتال، است. بعد هم شنیدم که در در بند، در مهمانخانهٔ مجلی، منزل دارید که امثال بنده را از دم در خواهند راند. و دیگر این که زیاد خسته و به همه چیز بی علاقه هستم. فقط روزها را می گذرانم و هر شب، بعد از صرف اشربهٔ مفصل، خودم را به خاک می سپارم، و

\* به احتمال زیاد، مریم فیروز (همسر دکتر کیانوری)، خواهرزادهٔ هدایت همسر برادرزادهٔ او - مظفر فیروز -

یک اخ و تف هم روی قبرم می اندازم. اما معجز دیگرم این است که صبح باز بلند می شوم و راه می افتم. باری بیش از این مصدع نمی شوم. اگر قسمت باشد دیداری تازه خواهد شد. زیاده قربانت.

شاید هدایت نمی دانست که پیش از این (در نوامبر ۱۹۴۷، آبان ۱۳۲۵) جمال زاده یک دوازدهم کل دارایی خود را، طبق وصیتنامه، برای او به ارث گذاشته بود.\*

در سال ۱۳۳۴ پرویز خانلری دوازده نامه از هدایت به شهید نورایی در مجله سخن چاپ کرد. این نامه ها را شهید نورایی در بستر مرگ به دوستش دکتر مسعود ملکی داده، و او هم آنها را در اختیار خانلری گذاشته بود. تعداد نامه ها خیلی بیش از دوازده تا، و به قولی «گویا بیش از پنجاه نامه» بوده است.<sup>۳۹</sup> خانلری در مقدمه کوتاه خود بر نامه هایی که چاپ کرده می نویسد: «تنظیم و طبع همه این نامه ها مجالی می خواهد، و درج همه آنها در مجله سخن البته میسر نیست.» بعدها خانلری گفت که پسر شهید نورایی سفری از پاریس به تهران کرد و باقیمانده نامه ها را از او پس گرفت. بی شک نامه های چاپ نشده مطالب زیادی داشته که به افراد و جریانهای قدرتمند بر می خورده است. از همین دوازده نامه چاپ شده هم بعضی نامها و جملات حذف شده اند.

نامه اولی تاریخ ندارد. هدایت در آن می نویسد «خواستم تاریخ بگذارم، دیدم تاریخ نمی دانم، نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی.» اما بی شک در اوایل تیر ماه ۱۳۲۷ (اواخر ژوئن ۱۹۴۸) نوشته شده، چون در اواخر نامه می نویسد: «از اخبار میهن فقط می دانم که هژیر رئیس الوزرا شده و [دکتر سید فخرالدین] شادمان هم وزیر اقتصاد.» هژیر هیأت دولت خود را روز سوم تیر ۱۳۲۷ معرفی کرد. «معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی داند، یا ندارد. از این قرار ما از خوشبخت هم خوشبخت تر تر شده ایم. همه چیز خراب اندر خراب است...» \* زندگی، هوا، گشتن وقت، همه چیز.» توضیح جزئیات جز درد سر هیچ نتیجه ای ندارد.» بعداً در نامه می نویسد.

احتیاج به تسلیت هم ندارم. آینده هم خودم می دانم برایم بن بست است. تقصیر کسی نیست. حالا هی اظهار علاقه ادبی و معاشقه و غیره فایده اش چیست. آدم وقتی که سرش از تن جدا شده دیگر Méthode تلقین به نفس پروفیسور Coué\*\*\* هیچ خاصیتی نمی بخشد که

\* یک نسخه از این وصیتنامه به مرحمت جمال زاده پیش این جانب است.

\*\* در متن چاپ شده بعد از سه نقطه، ویرگول آمده، که می رساند یک قسمت حذف شده است.

\*\*\* دکتر کوئه در یکی از شهرستانهای فرانسه داروخانه داشت، ولی بعد یک روش تلقینی برای آرامش از

اضطراب و تنش ساخت که امروز خیلی کهنه شده است.

به خودم بگویم «خبر سرم به تنم چسبیده».

این حرف در دنبال اشاره به دوستی ست که ظاهراً هدایت از او دلخور بوده و شهید نورایی به او نوشته بوده که زیاد اظهار ارادت می کند. نام این دوست را چاپ نکرده و به جای آن نقطه گذاشته اند. «حالا چه اصراری دارد که برایش مزخرفات بنویسم؟ به اصطلاح سوء تفاهم برطرف شود؟ ولش.» جواب احمد فردید را هم نداده ام. «بماند با من کارد و پنیر شده است. مثل خلیبهای دیگر. تصمیم گرفته ام همه را با خود کارد و پنیر کنم.»

\*\*\*

«کتاب کوستلر را هنوز نخوانده ام.\* از شدت فعالیت ادبی سارتر تعجب می کنم. نمایشنامه «دستهای آلوده» از همه بهتر بود. مجله اش\*\* هم روی هم خیلی خوب است. «همین که شروع کردم نتوانستم آن را زمین بگذارم». چند روز پیش با دکتر بقایی بودم به شما خیلی اظهار ارادت کرد. «بعد هم وعده مبهمی به من داد که درست نفهمیدم». مضحک تر از همه این که کتابفروشی ابن سینا کتابی به قلم ابوالقاسم پرتو اعظم درباره من چاپ کرده «که دست کمی از روزنامه اطلاعات ندارد.»\*\*\* ادعا کرده که من شهرت دارم و خانلری و مینوی و فرزاد و صبحی مهدی هم برای من تبلیغ می کنند. «رمضانی [صاحب ابن سینا] این کتاب را به دستم داد و کمی از آن را خواندم و به او رد کردم.» بعد هم پیشنهاد کرد ۱۲ هزار تومان به اقساط به عنوان حق طبع همه آثارم بپردازد و آنها را منتشر کند، ولی بعداً خبری نشد. «گویا از رندان مشورت کرده بود و رأیش را زده بودند.»<sup>۴</sup>

نامه بعدی ۱۸ ژوئیه (اواخر تیر ۱۳۲۷) نوشته شده. داستانهای کوتاهی را که خواسته بودید با همین پست فرستادم، «ولیکن به درد چاپ جداگانه [یعنی به صورت کتاب] نمی خورد... به هر حال این دو تا کثافت یک جور قابل استفاده است که اول تصحیح شود و بعد هم به یک مجله یا روزنامه فرستاده شود.» فردید سه جلد کتاب برای من فرستاده، از طرف من تشکر کنید :

\* منظور بی شک ظلمت در نیمروز آرتور کوستلر است.

\*\* باید *Les Temps Moderne* (عصر جدید) باشد که سارتر منتشر می کرد.

\*\*\* عنوان آن کتاب ساده بود، از روی نام «صادق».

جای شما خالی، امروز اطاقم ۳۷ درجه است. درجه یک بدن سالم. اما خودم مثل ماهی روی خاک افتاده برپر می زرم... زمستانها هم مثل... حلاجها می لرزم... آن وقت مضحک است یکی دو هفته پیش که سری به خانه محمد زدم\*... آن جا بود و به من سخت حمله کرد که چرا مهین\*\* تلفظ کرده ام و خشتکش را سرمان کشید. از قرا رمعلوم قهر ورچسونده. به یک ورش... من تمام روز را در خانه هستم و وقت را یک جویری می گذرانم. حالت محکومیتی است... \* ۴۱

نامه بعدی ۵ اوت ۱۹۴۸ (مرداد ۱۳۲۷) نوشته شده. دو نامه از شما با هم رسید. دکتر بقایی هم این جا بود و سلام رساند. «بعد با هم رفتیم شمیران، هوا خوری کردیم. دوباره گرم شده.» با روزه لسکو - که بعداً بوف کور را ترجمه و منتشر کرد - مکاتبه ندارم. دو سال پیش نامه نوشت جوایش را ندادم. حالا مثل این که در سفارت فرانسه در قاهره است. «شنیدم مینوی در لندن دخل کتاب [سید فخرالدین] شادمان را آورده. نمی دانم از چه قرار بوده است.» ما هم یواش یواش داریم موسیقی مذهبی پیدا می کنیم. دیروز در اتوبوس «تکه ای از آن را شنیدم که آخوندی بد صدا آیات قرآن را به آهنگ ابوعطا می خواند. باز هم به توفیقات روز افزون ما شک بیاورید»:

دیروز خانه دکتر [تقی] رضوی از ترس رادیوی مهینی مقداری به مزغان هندی گوش دادم و لذت بردم. مثل یک پیام آزادی بود. در جهنم مارهایی هست که آدم پناه به ازدها می برد.<sup>۴۲</sup>  
در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۴۸ (اواخر مرداد ۱۳۲۷) شهید نورایی در نامه اش که تماشش درباره هدایت است شمه ای از اوضاع و احوال او را برای جمال زاده شرح داد:

هدایت فعلاً در هنرکده<sup>\*\*\*</sup> کار می کند. حقوقش ۳۶۰ تومان است. هنرکده زیبا قسمتی از دانشگاه است. کاری در حقیقت ندارد. ظاهراً مترجم است. ولی متنی وجود ندارد که محتاج به ترجمه باشد. خوشبختانه آقا بالاسر مخلی ندارد. روزی نیم ساعت آن جا سری می زند. اول کلاهش را بر می دارد و در گوشه ای می گذارد. بعد روی صندلی می نشیند و زنگ می زند و یک چای قند پهلو دستور می دهد. سپس مدتی به دیوارها نگاه می کند، و اگر روزنامه ای زیر دستش باشد به صفحه اول آن نگاه می کند (ولی نمی خواند) و پس از صرف چای مجدداً، بدون آن که یک کلمه با کسی حرف بزند، کلاهش را به سر می گذارد، و از همان راهی که آمده بود بر می گردد. این است برنامه روزانه هدایت. یک کلمه خلاف یا اغراق در آنچه

\* این قسمتها از متن چاپ شده حذف شده.

\*\* جمله درست مفهوم نیست. شاید در نتیجه غلط یا حذف چایی باشد.

\*\*\* بعدها: دانشکده هنرهای زیبا.

عرض کردم نیست. نه وزارت خارجه به دردش می خورد نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد سرنوشتی ست که باید طی شود. بنده عقیده دارم که از پر ویدن پوزار پاره می شود... مخبرالسلطنه [مهدیقلی هدایت] هم قدمی برای او بر نمی دارد. گردن کلفت تر از مخبرالسلطنه ها هم نمی تواند برای او کاری کنند. چه کاری؟ لابد می خواهند او را برای کاری و مأموریتی به جایی بفرستند. او از همه چیز بیزار است.<sup>۳</sup>

ظاهراً پس از وصول این نامه، جمال زاده نامهٔ مهربانانه و دلجویانه ای برای هدایت نوشته بود، چون هدایت در نامهٔ بعدی خود - سوم اکتبر ۱۹۴۸، مهرماه ۱۳۲۷ - (بدون اظهار اطلاع از این سابقه) می نویسد: «اخیراً کاغذی از جمال زاده داشتم. خیلی اظهار لطف کرده بود»:

مدتی ناخوش بودم باز پا شدم راه افتادم. بادمجان بم آفت ندارد... خانلرخان هنوز در تهران است، اگرچه پاسپورتش را گرفته. اما گویا در شک میان یک و دو گیر کرده است. نمی داند به انگلیس برود یا فرانسه... از من به [نصرالله] انتظام سلام برسانید... آدم زیرکی ست. همیشه فتق میهنش را در خارج رتق می کند. اقلأ معایب دیگران را ندارد و آبروی دولت ابد مدت را حفظ می کند... کدام آبرو، کدام میهن؟ شاید اگر حفظ نشود بهتر است. اقلأ همان جور که هستیم معرفی می شویم.

سیاستمداری اخیراً در نطقی گفته که فقط برای نظام باید شاگرد به فرنگ فرستاد. «نوکر پست احمق». چیزهای دیگری هم جسته و گریخته می شنوم («و از این که دوباره یادش بیفتم عقم می نشیند. همه اتفاقات این جا عصبانی کننده و قی آور شده... نمی دانم چرا آن قدر خسته شده ام. همه چیز مرا از جا در می کند. عاقبت خوبی ندارد. برای هیچ کاری دل و دماغی ندارم. این هم یک جورش است.»)

دوازده روز بعد (۱۵ اکتبر ۱۹۴۸) هدایت در پاسخ به نامهٔ جمال زاده نوشت که نمی داند در جوابش چه بنویسد «چون مدتهاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است. خود به خود این جور شده، مثل خیلی Revierments [تغییر و تحولات] دیگر که دانسته و یا ندانسته [یعنی: آگاهانه یا ناآگاهانه] در من انجام گرفته... حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده، مثل یک محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می آورم، و حوصلهٔ همه چیز را از دست داده ام. نه می توانم دیگر تشویق بشوم و نه دلداری پیدا کنم و نه خود را گول بزنم.»

و سپس از این که حرفش را کسی نمی فهمد و همین سبب انزوای او از همه شده صحبت می کند:

وانگهی میان محیط و زندگی و مخلفات دیگر ما ورطه وحشتناکی تولید شده که حرف یکد بگر را نمی توانیم بفهمیم. شاید به این علت Spiritisme [ارتباط با ارواح] دروغ باشد... باری اصل مطلب این جاست که نکبت و خستگی و بیزاری سر تا پایم را گرفته. دیگر بیش از این ممکن نیست.

« به همین مناسبت »:

نه حوصله شکایت و چسناله دارم و نه می توانم خودم را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم. فقط یک جور محکومیت قی آلودی ست که در محیط گند بی شرم مادر قجه ای باید طی بکنم. همه چیز بن بست است و راه گریزی نیست. زیاد پرت و پلا نوشتم سرتان را درد آوردم. خیلی متأسفم که باعث زحمت شدم. امیدوارم همیشه خوش و خرم بوده باشید و ما هم این گوشه و کنارها برای خودمان می پلکیم. زیاده قربانت.<sup>۴۵</sup>

چهار روز بعد (۱۹ اکتبر) که به شهید نورایی نامه نوشت آثاری از دلخوری در نامه اش بود، ولی روی هم رفته حالش بهتر بود. چند روز رفته بودم رشت، تعریفی نداشت. « پائیز به شکل کثیفی اظهار لحنیه کرده، خشک و سرد و کثیف ». با یک نویسنده فرانسوی آشنا شدم و گفتم که ترجمه بوف کور بزودی توسط فلان ناشر در پاریس چاپ می شود. اخیراً نامه نوشته که ناشر مزبور در دعوایی محکوم شده و ممکن است ترجمه بوف کور از بین برود، و این که حاضر است برای نشر آن اقدام کند. پاسخ دادم که مترجم (روژه لسکو) قاهره است، وانگهی من دخالتی در این مسأله ندارم، و بهتر است خودش او را پیدا کند. « باز هم بگویید که حاج پرستان بیوفا هستند. »

چند روز پیش جواب... \* را فرستادم. البته احمقانه بود. برایش نوشتم که حوصله و راجی ندارم. همین. دکتر بقایی را هم گاهی ملاقات و با هم مشغول جهالت می شویم. پریش با هم بودیم. ۵ جفت جوراب شیک امریکایی خریده بود. به من بخشید. بعد پشیمان شد و آخر شب دوباره از من پس گرفت... راجع به تصمیم خانلر خان هیچ اطلاع ندارم. مشغول گاب بندی خودش است. از وقتی که برگشته او را ندیده ام... \*<sup>۴۶</sup>

در نامه بعدی (۲۹ نوامبر) خبر می دهد که « دیشب خانلری در خانه دکتر بقایی خداحافظی کرد. » و به زودی به پاریس می آید. او را سر قبر الفرد دو موسه و ویکتور هوگو، حتی ناپلئون، ببرید « تا دلش باز شود ». متن ماشین شده توپ مرواری و نیز متن چاپ شده گروه محکومین و پیام کافکا را توسط خانلری می فرستم.<sup>۴۷</sup>

نامهٔ بعدی به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ (اواخر آذر ۱۳۲۷) است. نامهٔ شما مارک دوستداران فرهنگ فرانسه را داشت. «در آن جا دیگر باید دوستداران فرهنگ ممالک محروسه باشید. الحمداله [لله] نماینده اش، خانلرخان، هم مدتی ست که آمده است. اما راجع به او چیزی ننوشته بودید». در اخبار خواندم که نصرالله انتظام نمایندهٔ اسلامی ایران و پاکستان است. «نکند این مؤمن هم طرفدار فلسفهٔ R. Kipling \* باشد». از رادیو «صدای نخراشیدهٔ [فریدون] هویدا را از پاریس شنیدم که در مزخرفات می سفت. از قول من به او نصیحت کنید که قبل از صحبت یک دانه حب Valda بکند...\*\*»

خواص بسیار دارد.» یکی می گفت شما آن قدر شیک پوش شده اید «که هرکس زیارتان می کند بی اختیار زمزمه می کند «تبارک الله احسن الخالقین». معنی این آیه را نمی دانم. عبدالحسین نوشین «استدعای عاجزانه» دارد که فلان کتابها را برایش بفرستید: «در خواهش به روی او واکن - قدرت ایزدی تماشا کن.»<sup>۴۸</sup>

نامهٔ بعدی به تاریخ ۲۴ اوت ۱۹۴۹ (اوایل شهریور ۱۳۲۸) است، یعنی هشت ماه بعد. ظاهراً چاپ همهٔ نامه های که هدایت در این فاصله به شهید نورایی نوشته بوده به اشکالات بزرگی بر می خورده. هفته پیش چند روز سفر رفتم. «با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم. هنوز هم دست از سرمان برنداشته است.» «تا فراموش نشده تبریک بگویم: پریروز در روزنامهٔ کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر به دریافت نشان دربار مفتخر شده اید. باز هم بگویند که در مملکت باستانی قدردان نیست.» فلان جوانک (نامش حذف شده) بچهٔ سربه راهی بود. برای تحصیل فرستادندش فرانسه. اخیراً برایم شعر فرستاده، «یعنی چندین ورق را از شعر سفید سیاه کرده. کسی که گویا هیچ اطلاع کافی از زبان فارسی و فرانسه نداشت حالا... به مصداق آیهٔ شریفهٔ «هنر نزد ایرانیان است و بس» به هر دو زبان مزخرف به هم بافته، مثلاً... «هوا ابر است، حالم بد است...» این است که سخت اسباب نگرانی والدۀ محترمه اش را فراهم آورده، و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و ژنی [نبوغ] از ناحیه اش هویدا گردیده. این هم نتیجهٔ مراقبتهای فریدون هویدا! از آن به بعد پشت دستم را داغ کردم که دزد به دستش نسپارم که به دوستاق خانه ببرد.»

در هر حال «برای خدمت به ادبیات و جامعه... هم شده»:

وظیفهٔ هر ایرانی شیر پاک خورده است که این ژنی [نابغه] محترم را توی تخمش خفه کند تا

\* نویسندهٔ انگلیسی اواخر قرن نوزدهم که آثار زیادی در حوزهٔ فرهنگ شبه قارهٔ هند دارد.

\*\* از متن چاپی حذف شده.

ملت سرفراز ما از خطر Surproduction [اضافه تولید] ژنی در امان بماند. و ضمناً دانش آموزان آینده مجبور نشوند که در بحر ذخار افکار آبدار این موجود خطرناک زیر آبکی بروند. چطور شد خانلری خواسته به این زودی باز گردد. اخیراً کتاب ترجمان البلاغه در اسلامبول ویرایش و چاپ شده. یک نسخه - به قیمت ۲۰ تومان - برای خانلری خریدم. «هر وقت او را دیدید بهش بگویید باز هم من به فکر او بودم.»<sup>۴۹</sup>

از این تاریخ هم تا ۲۰ ژانویه ۱۹۵۰ (اواخر دی ۱۳۲۹) نامه ای از هدایت به شهید نورایی چاپ نشده. در نامه ژانویه از این که عمل جراحی او موفقیت آمیز بوده اظهار شادمانی می کند، و شغل جدید او را هم (لابد ترفیع مقام در سفارت) تبریک می گوید. «چیزی که مضحک است بیشتر موجودات به من تبریک می گویند». از وقتی زمستان شده گرفتار سینه درد و سرماخوردگی هستم. «این را هم روی پیشانی ما نوشته اند. چه می شود کرد؟» «بالاخره الفرد دو موسه (خانلری)\* و ژرژ ساند [زهرا کیا، همسر خانلری] به هم رسیدند.»<sup>۵۰</sup>

نامه بعدی را در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۵۰ (تیر ماه ۱۳۲۹) نوشته و در آغاز آن از این که مدتی نامه ننوشته عذرخواهی می کند. اما این کار یک جانی نبوده و نباید این قدر عصبانی شوید. «لابد می دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است، به طوری که وقتی کاغذ تمام شد از خودم می پرسم چطور از عهده این کار برآمده ام». رضا جرجانی ناگهان سکتته کرد و مرد.

ایرانی هم که متخصص عزاداری ست. به زنده اهیت نمی دهد و بعد از مرگ همیشه قدردان و وظیفه شناس خودش را معرفی می کند. هر دسته از روشنفکران مشغول قدردانی Posthume [پس از مرگ] به وسیله نطق و مقاله شدند.

من واداشتم بنویسند و بگویند که باید حقوق او را برای «تربیت بچه هایش» بدهند، ولی هنوز به جایی نرسیده. روی هم رفته زندگی تلخی داشت «اما چه می شود کرد؟ این نمونه زندگی بسیاری از افراد کشور گل و بلبل است.» درباره اوضاع این جا بهتر است چیزی ننویسم. حال خودم هم خوب نیست و ناخوشیهای گوناگون می گیرم. «عجالة مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود.» یکی از دوستان روزه لسکو (مترجم بوف کور) به نام فیلیپ سوپو (Souppault) که کارمند یونسکوست آمده بود به تهران. «آدم عجیب بامزه ای بود. مقداری وعده سر خرمن داده، و حالا پاریس است.» «بر پدر این مدادهای خودنویس امریکایی لعنت.»<sup>۵۱</sup>



در ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰ (مرداد ۱۳۲۹) خبر وصول نامه ۸ ژوئیه شهید نورایی را می دهد. هوای تهران خیلی گرم شده، «غیر تسلیم و رضا» هم چاره ای نیست:

اتفاقات ارضی و سماوی که در این جا رخ می دهد مناسب با محیط می باشد. همه اش احمقانه و پست و وقیح است. حتی خنده هم ندارد.

این که نوشته بودید اقدامی راجع به مسافرت حقیر کرده اید، اصولاً با مسافرت - اگر به توسط ملک نقاله هم باشد - موافقم. ولیکن می خواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی ست. اگر به وسیله مقامات رسمی این کار باید انجام بگیرد - هر چند به هیچ وجه چشم آب نمی خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم. که سر پیری نانمان آجر نشود. مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا از این جور چیزهاست باید زمینه را قبلاً حاضر کنم. و اگر هم صلاح نیست که خودم بدانم در این صورت اصرار بیش از این نمی شود. اما هر چه فکر می کنم زمینه مساعدی نمی بینم، مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیت هم درآورده، و علاقه شدیدی به کار و مشغول داشتن اعضای ادارات بروز می دهد.

و بلافاصله بعد می نویسد: «این هم یک صحنه از کمیدی جدید است که حتماً با تراژدی ختم خواهد شد. به هر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانند.» سپهبد رزم آرا، شوهر خواهر هدایت، تازه رئیس دولت شده بود. هشت ماه بعد - یک ماه پیش از خودکشی هدایت - ترور شد.<sup>۵۲</sup>

نامه ۲۷ اوت ۱۹۵۰ (اوایل شهریور ۱۳۲۹) آخرین نامه ای از هدایت به شهید نورایی ست که منتشر شده، اگرچه بی شک تا اوایل دسامبر (اواسط آذر) که هدایت به پاریس رفت نامه های دیگری هم به او نوشته بوده است. هدایت حالش خوب نبود. بعد از شرحی درباره خرابی پست در ایران می نویسد: «باز هم پرت و پلا شروع شد. باید مواظب خودم باشم. اما از طرف دیگر مثل این است که با همین پرت و پلاهاست که در قید حیاتم. اگر این را هم از دستمان بگیرند دیگر حسابمان با کرام الکاتبین است.»

باری هرچه فکر می کنم چیز نوشتنی ندارم. مشغول قتل عام روزها هستم. فقط چیزی که قابل توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده، و این خودش یک جور *Autodéfence* [دفاع طبیعی] بدن است. چون حالا دیگر باید به نداده های خدا شکر بگذارم، لنگ لنگان قدمی برداریم و هی دانه شکری بکاریم. روی هم رفته مضحک و احمقانه بوده، هیچ جای گله و گونه نیست. چون موقعی می شود توقع داشت که *norme* [اندازه و معیار] در میان باشد. نه در مقابل هیچ.

سرتاسر زندگی، ما یک Bête Pourchassée [حیوان شکاری] بوده ایم. حالا دیگر این جانور Traquée [گیر افتاده]، حسابی از پا درآمده. فقط مقداری Réflexes به طرز احمقانه کار خودشان را انجام می دهند. گناهان هم این بود که زیادی به زندگی ادامه داده ایم و جای دیگران را تنگ کرده ایم. همین.

و بلافاصله می افزاید: «گفتم که باید جلوی پرت و پلاهای خودم را بگیرم». اگر احمد فردید را دیدید بابت کتابهایی که برایم فرستاده تشکر کنید. کتابهای جالبی ست. «به هر حال برایش نگه می دارم، در صورتی که دیدارمان به قیامت نیفتد.»<sup>۵۳</sup>

### نامه های سفر آخر به پاریس

درست پیش از پرواز به پاریس از طریق ژنو، هدایت در یک یادداشت خداحافظی به دوستی که هويتش معلوم نیست نوشت: «دیدار به قیامت. ما رقیم و دل شما را شکستیم. همین.»<sup>۵۴</sup> بعدها همین سبب تقویت این فرضیه شد که هدایت به قصد خودکشی به پاریس رفت. این جانب در نوشته های دیگر دقیقاً نشان داده ام که این فرضیه درست نیست.<sup>۵۵</sup> ولی درباره همین موضوع «دیدار به قیامت» هم دیدیم که در آخرین نامه ای که از او به شهید نورایی چاپ شده می گوید کتابها را به فردید - که در آن زمان پاریس بود - باز خواهد گرداند «در صورتی که دیدارمان به قیامت نیفتد»؛ یعنی عبارت «دیدار به قیامت» جزء ابزار بذله گوییهای او بود که اغلب در گفتگو به کار می برد.

هدایت از هنرکده زیبا چهار ماه مرخصی استعلاجی گرفت. او روز سوم دسامبر ۱۹۵۰ (۱۲ آذر ۱۳۲۹) به ژنو پرواز کرد و پس از گذراندن آن شب در خانه جمال زاده روز بعد به پاریس رفت. و چهار ماه بعد نیز که مرخصی به پایان رسید و امکان تمدیدش هم نبود خودکشی کرد. این دوره از زندگی او را این جانب در نوشته های دیگر نسبتاً با تفصیل شرح داده ام، و تکرار آن در این جا ملال انگیز است و موردی هم ندارد. از این دوره از زندگی هدایت هفت نامه کوتاه به ابوالقاسم انجوی شیرازی در دست است، یکی به جمال زاده و یکی به محمود هدایت. موضوع آن هم به طور کلی اخباری درباره اوضاع و احوالش است، و شرح دوندگیهایی که برای تمدید مرخصی، و نیز رفتن به ژنو یا لندن، می کند.

یک روز پس از ورود، ۵ دسامبر، به انجوی می نویسد که وارد خانه شهید نورایی

شده که ناخوش است. زندگی در فرانسه خیلی گران شده. «حس می کنم که هیچ حوصله ادامه به کاغذ را ندارم. هیچ میل دیدن شهر را ندارم، و غیره. شاید کارها خودش جور بشود و یا نشود. این هم باز اهمیتی ندارد.»<sup>۵۶</sup> دو روز بعد (۷ دسامبر) می نویسد که به یک مهمانخانه رفته. «از تمام ایرانیها، حتی آنهایی که می شناختم، فاصله گرفته ام. این هم یک جورش است.»<sup>۵۷</sup>

نامه بعدی، ۲۲ دسامبر، در حدود سه هفته پس از ورود به پاریس نوشته شده. «این که تصور کرده بودی از کرده پشیمانم کاملاً اشتباه است. برعکس متأسفم که چرا نتوانستم زودتر از آن لجن زار گندیده بگریزم.» با ایرانیها، جز یکی دو نفر، رفت و آمدی ندارم. میل رفتن به سینما و تئاتر و کافه و غیره را هم ندارم و «خیلی زودتر از تهران شبها به خانه می روم و می خوابم.» شهید نورایی هم همچنان ناخوش است و در هر حال منشی لازم ندارد «چون یک نفر زن فرانسوی را استخدام کرده است.» (یعنی شهید نورایی نمی تواند هدایت را به عنوان کارمند محلی در دفتر خود در سفارت استخدام کند). گواهینامه های دانشجویی بیژن جلالی (خواهر زاده ام) را می فرستم بلکه بتوانی با استناد به آن برای من ارز دولتی بگیری.<sup>۵۸</sup>

۹ ژانویه ۱۹۵۱: این که برای کسی نامه ننوشته ام به این دلیل است که حال و حوصله اش را ندارم: «بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت.» به اداره ام نامه نوشته و تاریخ استفاده از مرخصی ام را تعیین کرده ام. یک نامه هم برای تقاضای تمدید مرخصی خواهم نوشت.<sup>۵۹</sup>

۱۴ ژانویه: یکی دو نکته درباره سفر عنقریب انجوی به اروپا، و بعد: «این جا به من خیلی خوش نمی گذرد. تقریباً از همه کنار کشیده ام - مخصوصاً از ایرانیها - و مخارج دارد به ته می کشد. اما هیچ اهمیتی ندارد. دیگر بالای سیاهی رنگی نیست.» سپس نکاتی درباره چاپ مقدمه گروه محکومین (یعنی «پیام کافکا») و «مسخ» توسط حسن قائمیان.<sup>۶۰</sup>

۱۹ ژانویه: نکاتی درباره احتمال فروش حقوق طبع آثار هدایت توسط قائمیان در تهران.

۹ فوریه: به زحمت ویزا گرفته ام که به دعوت دوستی به هامبورگ بروم. پول دارد ته می کشد. اسناد بیژن جلالی را برای گرفتن ارز ضمیمه می کنم. از همان اوایل ورودم دکتر رفتم و مقداری برای گرفتن گواهینامه خرج کردم که بتوانم مرخصی استعلاجی خود را در تهران تمدید کنم. ولی این خود مشکلات دیگری ایجاد کرده. «حال دکتر شهید

نورایی خطرناک است. نمی دانم چه خواهد شد. من تقریباً هر روز به او سری می زنم، ولی اوضاعش خراب است.»<sup>۶۱</sup>

پس از این انجوی به ژنومی رود، و پس از دیدار کوتاهی از هدایت در پاریس دوباره به ژنو باز می گردد. و دیگر هدایت به او نامه ای ننوشت. اما در ۲۶ فوریه ۱۹۵۱ هدایت نامه ای به جمال زاده نوشته به این مضمون که دو سه ماه از چهار ماه مرخصی اش «حسابی نفل» شده، ولی سفر به هامبورگ خوش گذشته بوده. اجازه اقامتش در فرانسه نیز به اشکال برخورد و به این جهت قصد دارد باقیمانده مرخصی اش را در لندن یا سوئیس بگذراند. می گویند گرفتن ویزای سوئیس برای «شیعیان علی» مشکل است. بنابراین خیال رفتن به لندن را دارد.<sup>۶۲</sup>

جمال زاده همان روزها به مأموریت از جانب اداره اش - دفتر بین المللی کار - به تهران می رفت. وی نامه اطمینان بخشی به هدایت نوشت و گفت به محض بازگشت از تهران با او تماس خواهد گرفت. اوایل آوریل جمال زاده توسط دکتر محمود مهران، سرپرست دانشجویان در پاریس، نامه ای برای هدایت فرستاد، اما هدایت روز سوم یا چهارم آوریل محل اقامتش را تغییر داده بود و کسی نشانی جدید او را نمی دانست.<sup>۶۳</sup> و چند روز بعد هم خبر خودکشی اش منتشر شد.

آخرین نامه ای که از هدایت در دست است در تاریخ ۱۰ مارس ۱۹۵۰ (۱۹ اسفند ۱۳۲۹) به برادرش محمود هدایت نوشته شده. سه روز پیش از آن شوهر خواهرش سپهبد رزم آرا، نخست وزیر، در تهران ترور شده بود، و محمود هدایت معاون و رئیس دفتر او بود. به این ترتیب، اگرچه هدایت با رزم آرا روابط نزدیکی نداشت، هم فاجعه ای بر سر خانواده اش آمده بود و هم احتمال این که وقتی دو سه هفته بعد مرخصی چهار ماهه اش به پایان می رسد به مناسب خویشی نزدیک با نخست وزیر در تمديد آن به او ارفاقي شود دیگر وجود نداشت. تمام نامه ۱۰ مارس او در دست نیست. ولی آنچه از آن چاپ شده حاوی تسلیتی رسمی ست، به اضافه ابراز نگرانی درباره اوضاع کشور. علاوه بر آن یادداشت سریعی درباره اوضاع و احوال خود او در آن است که حرف تازه ای در آن نیست ولی ادامه سختی اوضاع و پریشانهالی او را - بی پولی، بی شغلی، مشکل اجازه اقامت در فرانسه و جاهای دیگر اروپا، و مسأله تمدید مرخصی - می رساند. جا دارد تمام آنچه را از این نامه چاپ شده است نقل کنیم:

قربانت شوم، کاغذ اخیرتان زیارت شد. شرح پیشامد اخیر تهران را در همه روزنامه های این جا نوشتند. ولیکن مثل همه چیزها معلوم نیست که در حقیقت چه بوده است. چیزی که مسلم است

یک ترور سیاسی بوده. از این به بعد معلوم می شود که کسی در ایران تأمین جانی هم ندارد، و چرخ سیاست به دست یک مشت شاخ حسینی و چاقوکش افتاده است. به هر حال جای تأسف است، و از قول من به همشیره انورالملوک تسلیت بگویید...

... از اوضاع من خواسته باشید به همان طرز سابق می گذرد، یعنی بی تکلیفی و دوندگی برای جا و غذا و هزار جور اشکالات مضحک دیگر. چون فرانسه حالا با سابق زمین تا آسمان فرق کرده، و هیچ طرف مقایسه نیست، به خصوص که روز به روز گراتر می شود. عجاله با اشکالات زیاد دو ماه تمدید جواز اقامت در فرانسه را گرفتم، ولیکن خیال دارم به سویس یا جای دیگر بروم. اشکالات زیادی برای ایرانیان است. اتفاقاً پربشپ هانری ماسه به دیدن من آمد و مخصوصاً سفارش کرد که خدمتتان سلام برسانم. این کاغذ را در یک رستوران نوشتم برای این که فوراً به پست بیندازم. به همگی سلام می رسانم. قربانت.<sup>۶۴</sup>

دیگر جای طنزی نمانده بود.

بخش علوم سیاسی، دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان

#### یادداشتها:

۲۴- ص ۱۴۷-۱۴۸.

۲۵- برای شرح مفصل تری از سفر و تجربیات هدایت در هند، رجوع فرمایید به، محمد علی همایون کاتوزیان، «صادق هدایت در هند»، در *صادق هدایت و مرگ نویسنده*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲.

۲۶- رجوع فرمایید به تحلیل ما از «میهن پرست» در فصل ۴.

۲۷- *کتاب صادق هدایت*، سابق الذکر، ص ۱۲۴-۱۲۹.

۲۸- ص ۲۱۷-۲۱۹.

۲۹- ص ۱۲۹-۱۳۱.

۳۰- ص ۱۳۱-۱۳۸.

۳۱- ص ۱۳۸-۱۳۹.

۳۲- ص ۱۳۹-۱۴۱.

۳۳- ص ۱۴۱-۱۴۳.

۳۴- ص ۱۴۴.

۳۵- ص ۱۴۵-۱۴۶.

۳۶- ص ۱۴۶-۱۴۷.

۳۷- ص ۱۷۰-۱۷۲.

۳۸- ص ۱۴۸.

۳۹- همان کتاب. حاشیه ص ۱۴۹.

۴۰- این نامه ها در *کتاب صادق هدایت تجدید چاپ شده*، لیکن چون مجله سخن احتمالاً بیشتر و آسان تر در دسترس است ارجاعات ما به این مجله خواهد بود. رجوع فرمایید به «نامه های صادق هدایت به دکتر حسن شهید

- نورایی، «سخن، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص ۲۰۰.
- ۴۱- همان مجله، ۲۰۱-۲۰۲.
- ۴۲- ص ۲۰۱.
- ۴۳- نسخه این جانب، به مرحمت جمال زاده.
- ۴۴- سخن، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص ۲۰۲.
- ۴۵- نسخه این جانب، به مرحمت جمال زاده، برای چاپ شده این نامه رجوع فرمایید به *ایران ما*، ۴ خرداد ۱۳۳۰، و کتاب *صادق هدا*، بیت، سابق الذکر، ص ۱۷۳-۱۷۴.
- ۴۶- سخن، اردیبهشت ۱۳۳۴، ص ۲۰۳-۲۰۴.
- ۴۷- همان مجله، ص ۲۰۴.
- ۴۸- ص ۲۰۵.
- ۴۹- ص ۲۰۵-۲۰۷.
- ۵۰- ص ۲۰۷.
- ۵۱- ص ۲۰۷-۲۰۸.
- ۵۲- ص ۲۰۸.
- ۵۳- ص ۲۰۹.
- ۵۴- رجوع فرمایید به، حسن قانینان، *درباره ظهور و علامت ظهور*، تهران: امیر کبیر، ۱۳۴۱، ص ۱۱. این یادداشت در پشت کارتی نوشته شده و تمام آن نیز همان است که نقل کردیم.
- ۵۵- رجوع فرمایید به «خودکشی صادق هدا» در *صادق هدا*، بیت و مرگ نویسنده، سابق الذکر. و *صادق هدا*، بیت: *از افسانه تا واقعیت*، سابق الذکر، فصل ۱۳.
- ۵۶- کتاب *صادق هدا*، بیت، سابق الذکر، ص ۱۸۷.
- ۵۷- همان کتاب، ص ۱۸۸.
- ۵۸- ص ۱۸۸-۱۸۹.
- ۵۹- ص ۱۸۹-۱۹۰.
- ۶۰- ص ۱۹۱.
- ۶۱- ص ۱۹۲-۱۹۳.
- ۶۲- نسخه این جانب به مرحمت جمال زاده، و همان کتاب، ص ۱۷۴.
- ۶۳- این نکته را مهران در نامه ۶ آوریل خود به جمال زاده شرح داده. یک نسخه از این نامه به مرحمت جمال زاده نزد این جانب است.
- ۶۴- *درباره ظهور و علامت ظهور*، سابق الذکر، ص ۱۴۸..

## تاریخچهٔ تمبر ایران

۱- در دوران قاجاریه

(۱۸۶۵ - ۱۹۲۵ م. / ۱۲۴۴ - ۱۳۰۴ شمسی)\*

### مقدمه:

پست به معنای امروزی در قرن ششم قبل از میلاد در زمان پادشاهی کوروش کبیر در ایران به وجود آمد.<sup>۱</sup> سلاطین مقتدر هخامنشی در ۲۶ قرن قبل با ایجاد راهها و استقرار تشکیلات پستی سراسر امپراطوری خود را که شامل قسمت اعظم نقاط آباد آسیا و اروپا بود<sup>۲</sup> تحت کنترل داشتند و بدین منظور مأمورین پستی شب و روز در حرکت بودند. گزنفون می نویسد:

کوروش کبیر حکم کرده بود که در جاده ها اصطبلهایی بنا نمایند که فاصلهٔ آنها مساوی باشد و در آن جا چند اسب و مهتر بگذارند و در هریک از آنها یک نفر مباشر باهوش و زیرک همیشه حاضر باشد تا نوشته هایی را که چاباری می آورد گرفته و به چابار دیگر تسلیم نماید.<sup>۳</sup> شعار مشهوری که بر جبههٔ ساختمان عظیم پست امریکا در نیویورک نوشته شده<sup>۴</sup> اقتباس از نوشتهٔ هرودت است:

هیچ موجود زنده ای سریعتر از چابک سواران ایرانی حرکت نمی کرد، و هیچ چیز مانع حرکت این چابک سواران نمی گردید. نه برف نه باران، نه گرما و نه تاریکی شب.<sup>۵</sup> این سرویسهای چاباری در آن زمان فقط مخصوص دستگاههای دولتی بودند<sup>۶</sup> و مردم

\* کلیهٔ تاریخهای این مقاله، میلادی ست مگر آن که ذکر شود شمسی یا قمری.

در مواقع ضروری یا خود اقدام به سفر می کردند و یا نامه خود را به وسیله قاصد یا مسافر می فرستادند.

چون نظر ما در این جا شرح تاریخ پست ایران در ادوار گذشته نیست از ذکر آن تا دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار که در ایران چاپخانه (پست خانه) تأسیس گردید صرف نظر می کنیم. همچنین باید متذکر شد که پایه و اساس مطالعات مربوط به تمبرهای ایران مقالاتی است که متخصصین فن تمبرشناسی و استادان فیلاتلیک و دارندگان تمبرهای ایران نوشته اند و در سالهای ۱۹۲۶ الی ۱۹۳۳ بالاخص آنها را در مجله تمبرشناسی انگلستان (*Philatelic Journal of Great Britain*) در لندن به چاپ رسانیده اند. تمبر دوستان ایرانی اگرچه در راه تهیه تمبرهای اصیل ایران از بذل مال دریغ نمی نمودند ولی به علت عدم امکان دسترسی به اسناد معتبر در اداره پست و نبودن موزه تمبر، اطلاعات دقیق و صحیحی از انواع تمبر، تنوع کاغذ، چاپ، رنگ و دندانه تمبر نداشتند و از همه مهمتر از ستینگ (setting)\* هایی که در اثر قرار دادن کلیشه ها در موقع چاپ به وجود می آید بیخبر بودند.

دکتر محمد دادخواه<sup>۶</sup> برای روشن کردن زوایای تاریک تمبر ایران با دقت فراوان در این راه قدم گذاشت و موفق گردید کلیه تمبرهای شیر و خورشیدی ایران را شناسایی و ستینگ های مختلف را پیدا کند و کتابی به سه زبان فارسی و انگلیسی و فرانسه به نام *تمبرهای اولیه شیر و خورشید ایران* در سال ۱۹۶۰ تألیف نماید که معتبرترین راهنما برای دوستداران تمبرهای شیر و خورشیدی ایران است.

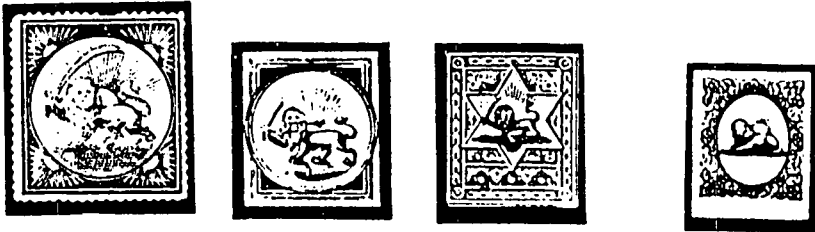
به پاس خدماتی که او در این راه انجام داده بود به دریافت جایزه Crawford موفق گردید و نام او در لوحه<sup>۷</sup> "The Roll of Distinguished Philatelists"<sup>۸</sup> ضبط شد. نگارنده سالهای سال خوشه چین خرمن دانش او در مورد تمبرهای ایران بودم و از او نکته ها آموختم. وی در سال ۱۹۸۰ رخت از جهان بریست. روحش شاد و روانش تابناک باد.

تأسیس چاپخانه: در سال ۱۸۵۱ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و صدارت امیر کبیر در ایران چاپخانه تأسیس گردید و رسمیت و استقرار این مؤسسه برای اطلاع عموم در روزنامه *وقایع اتفاقیه* اعلام شد.<sup>۹</sup> ضمناً امیر کبیر برای جلوگیری از سوء استفاده احتمالی، شفیع خان نامی را به عنوان چاپرباشی مأمور این امر نمود... و اعلام گردید که

\* setting در اصطلاح تمبر، عبارت از ترتیب قرار گرفتن کلیشه هاست برای چاپ تمبر که به فرانسه آن را composition می گویند.



برای یک کاغذ سربسته پنج شاهی و برای پاکتی که محتوی پنج کاغذ یا بیشتر باشد یک هزار دینار حق القدم به چارپار بدهند. ولی در آن زمان هنوز از تمبر خبری نبود. اقدام برای چاپ تمبر: در سال ۱۸۶۵ هیأتی از ایران رهسپار پاریس شد تا با وزارت پست و تلگراف فرانسه مذاکره کند و پس از مطالعه، اقدام لازم برای تمبر ایران بنماید. شخصی به نام ریستر (A. M. Riester)<sup>۱۱</sup> که از ورود این هیأت و قصد آنان باخبر شده بود کلیشه‌هایی تهیه کرد و به هیأت نمایندگان ایران تسلیم نمود. سری نمونه‌های این تمبر شامل ۱۲ تمبر بود که به رنگهای مختلف روی کاغذ سفید یا الوان به چاپ رسیده بود. علاوه بر این نمونه‌ها چند نوع تمبر دیگر نیز وجود دارد که آنها را هم به ریستر نسبت می‌دهند.



نمونهٔ ریستر

پس از گذشت شش ماه و نرسیدن جواب، ریستر خود مستقیماً با طهران داخل مذاکره می‌شود و نمونه‌هایی مجدداً ارسال می‌دارد. دولت ایران این نمونه‌ها را بر می‌گرداند و ضمن نامهٔ شدیدالحنی به وی می‌نویسد به چه جرأتی بدون اجازه شاهنشاه ایران اقدام به چاپ تمبر نموده است.<sup>۱۱</sup> اینها نخستین تمبرهای ایران است که به عنوان نمونهٔ «تهیه» شد ولی در پست مورد استفاده قرار نگرفت<sup>۱۲</sup>

نمونه‌های بار (M. Barre): هیأت نمایندگان ایران در پاریس نمونه‌های تهیه شده به توسط شخص دیگری به نام بار را انتخاب کردند و به منظور چاپ تمبرهای ایران با خود به طهران آوردند. در این نمونه‌ها برای هر یک از واحدهای ۱ و ۲ و ۴ و ۸ شاهی پنج کلیشهٔ مسی وجود داشت. شکل این نمونه‌ها نشان رسمی ایران است یعنی شیر ایستاده که خورشید از پشت آن می‌تابد. این نشان در وسط تمبر در دایره‌ای قرار دارد که زنجیرهٔ کوچکی به تعداد ۸۶ آن را احاطه نموده و اطراف آن را اشکال تزئینی و ظریف احاطه نموده است. بهای تمبرها با اعداد هندسی در دایره‌ای در چهار گوشهٔ تمبر نوشته شده است. با مطالعاتی که دربارهٔ این تمبرها به عمل آمده معلوم گردیده است:

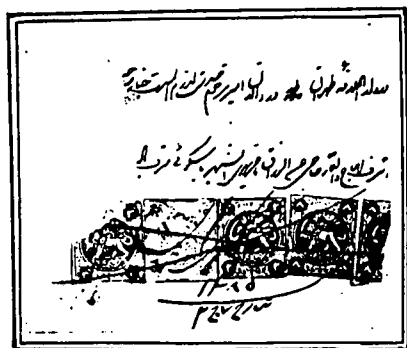
اولاً - هیچ یک از تمبرهای نمونهٔ «بار» نه مصرف شده و نه در پست به فروش رفته<sup>۱۳</sup>

ثانیا - کلیه تمبرهای شیر و خورشیدی ایران فقط از روی این کلیشه ها چاپ شده است.<sup>۱۴</sup>



تشابه نمونه های ریستر و بار قابل مطالعه است. گروهی آن را اتفاقی و گروهی به آن با شک و تردید می نگرند.<sup>۱۵</sup>

سال ۱۸۶۸: اولین سری تمبرهایی که در این سال مصرف شده معروف به سری «باقری»<sup>۱۶</sup> است. پاکتی در کلکسیون تاپلینگ (T. K. Tapling)<sup>۱۷</sup> در موزه بریتانیا در لندن موجود است که روی آن چند تمبر شیر و خورشیدی مصرف شده و با دست روی پاکت نوشته شده است: (ج ۲/ ۱۲۸۵). «جمادی الثانی ۱۲۸۵ که مطابق با سال ۱۸۶۸ میلادی است». نگارنده موفق به اجازه چاپ این سند معتبر در این مقاله گردیده است.<sup>۱۸</sup>



قدیمی ترین پاکت ایران که دارای تمبرهای شیر و خورشیدی به تاریخ جمادی الثانی ۱۲۸۵ است

(کلکسیون تاپلینگ - موزه تبر، لندن. اندازه اصلی ۹ x ۷ سانتیمتر)

وجه تسمیه این تمبرها به «سری باقری» معلوم نیست، بعضی را عقیده بر آن است که تبدیل تلفظ «ر» به «ق» و تبدیل تلفظ «بار» به «باق» و سپس باقری در زبان عامیانه ممکن است علت وجه تسمیه این تمبرها به سری باقری باشد.<sup>۱۹</sup>

نکته جالب دیگر آن که با وجود این که در نمونه های بار برای هر تمبر ۵ کلیشه وجود داشته، معلوم نیست به چه علت فقط از چهار کلیشه برای چاپ هر یک از این

تمبرها استفاده شده است، و نیز معلوم نیست که آیا هیأت نمایندگان ایران با خود فقط چهار کلیشه به طهران آورده اند و یا یکی از آنها از بین رفته است.<sup>۲۰</sup>

تعداد تمبرهای چاپ شده در این سری در بلوک چهارتایی بدین قرار بود:<sup>۲۱</sup> یک شاهی بنفش: سه هزار، دو شاهی سبز: پنج هزار، چهار شاهی آبی: هشت هزار، هشت شاهی سرخ: نه هزار.

سال ۱۸۷۲: در این سال مشیرالدوله به صدارت عظمی برگزیده شد. امور پستی منظم تر گردید و تعرفهٔ پستی جدیدی تنظیم و در روزنامه / ایران اعلام گردید.<sup>۲۲</sup>

سال ۱۸۷۵: در سفر ناصرالدین شاه به اروپا، وی از امپراطور اطریش درخواست کرد کسانی را برای منظم ساختن امور پستی به ایران بفرستد. و ریدر (Chevalier Gustav von Riederer) به این منظور به ایران اعزام گردید.

نخستین کاری که ریدر کرد این بود که تمام موجودی تمبرهای باقری را از بین برد.<sup>۲۳</sup> سپس دستور داد زیر شکم شیر در کلیشه هایی که از پاریس آورده شده بود، بهای تمبر با عدد لاتین با دست حک گردد<sup>۲۴</sup> که این کار در کمال بی سلیقه‌گی انجام شد و بدین طریق برای هر تمبر، ۴ رقم لاتین در هریک از کله‌های چهارگانه حک گردید که با یکدیگر متفاوت بود. اغلب تمبرهای کمیاب این سری در کلکسیون فراری (Philippe von Ferrary) بود.<sup>۲۵</sup> ریدر نظامنامهٔ جدیدی<sup>۲۶</sup> مشتمل بر سه فصل و ۲۵ ماده به فارسی منتشر نمود. در این نظامنامه اجرت پستی ارمسافت به وزن تبدیل شد و بهای ارسال مراسلات تابع مقررات بین المللی پستی قرار گرفت. اولین سرویس پستی برای طهران و شمیران بود<sup>۲۷</sup> که روزانه یک مأمور سواره با شیپور به شمیران می رفت و مراجعت می نمود. این مأمور ملبس به اونیفورم پُست بود و دو ساعتی نیز در جعفرآباد استراحت می کرد. در این سال همچنین به دستور ریدر سفارش ۱۲۰ هزار تمبر به Mac Lachlan نامی داده شد که در طهران چاپ شد و به «سری کاردی» معروف است. این سری در ردیف افقی چهارتایی چاپ شده است.

در فاصلهٔ سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ تمبرهای مختلفی مانند یک قران زرد با استفاده از کلیشهٔ یک شاهی در ردیف افقی چهارتایی، چهار شاهی قرمز در ردیف افقی چهارتایی، یک شاهی سیاه و چهار شاهی قرمز روی بلوک چهارتایی، یک قران زرشکی و چهار قران زرد و دو شاهی آبی و یک شاهی و دو شاهی سیاه در کمال بی نظمی به چاپ رسید. سال ۱۸۷۸: ده سال از تاریخ استفاده از کلیشه های اولیه می گذشت و کم کم آثار فرسودگی در آنها دیده می شد و از طرف دیگر سفارش زیادی برای خرید تمبرهای شیر

و خورشیدی مخصوصاً از انگلستان و امریکا به ایران رسیده بود، آن هم برای تمبرهایی که وجود نداشت. چون برگردانیدن وجوه رسیده عاقلانه نبود، دستور داده شد که کلیشه های موجود را تعمیر<sup>۲۸</sup> و مجدداً تمبرهای جدیدی با آنها چاپ نمایند. این تعمیرات در کمال بی دقتی انجام شد. دایره دور ارقام تمبرها بزرگتر گردید و شمشیر شیر پهن تر شد... و تمبرهای چهار قران آبی و یک قران سرخ و یک قران قرمز و یک تومان برنز و یک قران زرد و ۵ قران بنفش (۸ فارسی را به ۵ تبدیل کردند در حالی که در زیر شکم شیر رقم ۸ باقی مانده بود). پنج قران به رنگهای طلایی، برنز قرمز و قرمز، و بالاخره آنچه رنگ باقی مانده بود مخلوط کردند و حدود ۲۵۰۰ عدد تمبر به رنگ برنز بنفش چاپ نمودند و این تمبر پنج قران برنز بنفش آخرین تمبر شیر و خورشیدی بود که رسماً چاپ و مصرف گردید.<sup>۲۹</sup>

چاپ تمبرهای مکرر از کلیشه های «المثنی» (Replica Cliches): آشفستگی اوضاع عمومی ایران، بی نظمی در امور اداری، بی دقتی مأمورین مسؤول، نبودن آمار و ارقام صحیح از تمبرهای منتشر شده، بی اطلاعی چاپ کنندگان تمبر از فن چاپ، نبودن بودجه کافی برای تهیه کاغذ و رنگ برای چاپ تمبر، عدم دقت در چیدن کلیشه ها در موقع چاپ و ... چنان بازار آشفته ای به وجود آورد که نه تنها علاقه مندان به جمع آوری تمبرهای ایران را در خارج دلسرد کرد، بلکه موقعیت مناسبی نیز برای سودجویان به وجود آورد که با چاپ تمبرهای تقلبی از این آب گل آلود ماهی بگیرند و بر ثروت خود بیفزایند.

سال ۱۸۷۹: تمبرهای چاپ مکرر را می توان به دو دسته تقسیم کرد: اول تمبرهای چاپ طهران که شامل ۲ تمبر یک شاهی و چهار شاهی در ردیف افقی چهارتایی و (سه تایی) ست که با اجازه مدیران مسؤول پست چاپ شده. در این گروه بین تمبرها خطوط قائم سیاه رنگی به چشم می خورد. دوم تمبرهای چاپ پاریس که شایع است مخارج چاپ آنها را دولت ایران پرداخت ولی در هر حال مسلم است که Boital مدیر کل پست ایران در این غارتگری ذینفع بوده است.<sup>۳۱</sup> کلیشه های المثنی و کاغذ تمبر از ایران ارسال گردید و تمبرهای ۱ و ۲ و ۴ و ۸ شاهی در اوراق ۱۰ و ۱۲ تایی بیهساب چاپ شد، همچنین تمبرهای ۱ و ۴ و ۵ قرانی و یک تومانی. این تمبرهای چاپ مکرر از روی کلیشه های «المثنی» به اعتبار تمبرهای شیر و خورشیدی ایران که از زیباترین تمبرهای کلاسیک دنیا محسوب می شد لطمه شدیدی وارد آورد و آن را کم اعتبار ساخت.

در توصیف تمبرهای شیر و خورشیدی بی‌مناسبت نیست بگوییم با وجود آن که شاعران و نویسندگان ایرانی همیشه در پی مضامین تازه‌ای بوده‌اند، کمتر از «شیر و خورشید و شمشیر» مضمونی بدیع ساخته‌اند. در حالی که شیر دلیرترین وحوش، و خورشید درخشان‌ترین ستارهٔ آسمان، و شمشیر نشانی از دلآوری و شجاعت است. تنها شعری از ملک الشعراء صبوری یافته‌ام که در ستایش شمشیری ست که ناصرالدین شاه برای مؤید الدوله والی خراسان فرستاده بوده است:

چون نشان شاه ما خورشید و شمشیر است و شیر داد شمشیری به دست شیر خود خورشیدوار\*

سال ۱۸۷۶: اولین سری تمبر با تصویر ناصرالدین شاه موسوم به سری «ناصری چهارچور» در صفحات یک صد عددی در چاپخانه دولتی اطریش در وین به چاپ رسید (اولین سری رسمی).<sup>۳۲</sup> این تمبرها روی کاغذ موج دار<sup>۳۳</sup> و بدون فیلگران<sup>۳۴</sup> و دندانه‌های مختلف<sup>۳۵</sup> ده تا سیزده و نیم منتشر شد و بدین طریق: ناصرالدین شاه اولین پادشاهی در ایران است که تصویر او روی تمبر چاپ شده است. این تصویر شاه از روی تابلویی بود که اصل آن در منزل قدرت السلطنه دختر ناصرالدین شاه بود. در این سری نیم رخ ناصرالدین شاه در داخل یک دایره قرار دارد با ژاکت و یقه و کراوات و کلاه الماس نشان با پره‌های بلند. زیر تصویر، شیر و خورشید نشان رسمی ایران است. شیر شمشیری به دست دارد و دو پای و یک دست آن روی زمین است. دم شیر به طرف بالا خمیده و هلال خورشید به صورت نیمه از پشت شیر نمایان است.

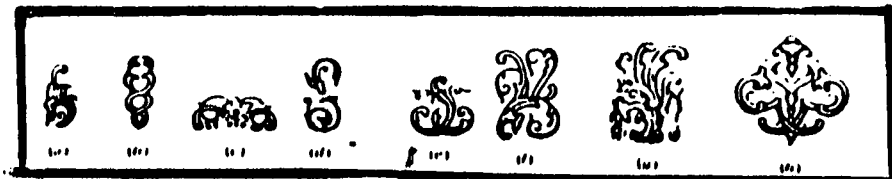
۱۸۷۹-۱۸۹۶: در دوران ناصرالدین شاه، ۹ سری رسمی و ۲ سری موقتی تمبر چاپ شد. سری‌های رسمی به نامهای «دور الوان»، «چاپ سنگی»، «ناصری بزرگ»، «شویدی»، «چاپ فرانسه»، «محرابی»، و «ناصری طلایی» معروفند. برای اولین بار نام «ایران» در روی تمبرهای سری چاپ سنگی سال ۱۸۸۱ به چاپ رسید. تمبرهای سری «ناصری طلایی» در چاپخانهٔ انشده (Enschede)<sup>۳۶</sup> در هلند چاپ شد. همچنین سری‌های موقت، با تغییر قیمت با مهر Official مصرف گردید.

در ماه می ۱۸۹۶ ناصرالدین شاه پس از مدتی نزدیک به ۴۹ سال سلطنت هدف سوء قصدی قرار گرفت و به قتل رسید و امین الدوله که بیش از بیست سال اجارهٔ تمبرهای ایران را در اختیار داشت از کار برکنار و صنیع الدوله جانشین او گردید.

سال ۱۸۹۷: در دوران مظفرالدین شاه ۳ سری تمبر رسمی و تعداد زیادی سری موقتی

\* به نقل از تاریخچهٔ شیر و خورشید، نوشتهٔ احمد کسروی، ص ۲۲.

مصرف گردید. اهم سری های موقتی، سری «نشان دار» است که ۸ مهر مختلف روی ۱۶ تمبر «سور شارژ» (surchage) شد. منظور از این سورشارژ کنترل تمبرهای موجود بود.



سری های رسمی مظفرالدین شاه عبارت است از سری «کاغذ سفید» و «کاغذ سبز» و «تمام رخ».

سالهای ۱۸۹۹ - ۱۹۰۷: در این فاصله به سبب آشفتگی و بی سر و سامانی وضع پست و نداشتن هیچ گونه آمار صحیح، تمبرهای موقتی زیادی برای کنترل و تغییر قیمت پی در پی چاپ و منتشر گردید. تعداد سورشارژها متجاوز از پنجاه بود که خود مایه سرگردانی و دلسردی جمع کنندگان تمبر گردید، و فرصتی برای انتشار تمبرهای تقلبی مانند تمبرهای ساتچیان گردید.<sup>۳۷</sup>

تمبرهای مشهد، ۱۹۰۲: رئیس پست مشهد، کاستین (M. Victor Castaigne)<sup>۳۸</sup> بدون اجازه دولت ایران با دو کلیشه مسی، یکی برای حاشیه و دیگری برای حروف اول اسم خود V.C. شروع به چاپ تمبر کرد که در مشهد و قوچان و بجنورد به مصرف رسید. این تمبرها شامل او ۲ و ۳ و ۵ شاهی سیاه و ۵ شاهی بنفش و دوازده شاهی آبی و یک قران قرمز بود. بدین سبب کاستین از کار برکنار و از ایران اخراج شد ولی در وین به چاپ و فروش تمبرهای خود ادامه داد.

سال ۱۹۰۷: در دوران سلطنت محمد علیشاه یک سری تمبر رسمی به چاپ رسید و چند سری موقتی. طرح تمبر ۵۰ قران درهلند تهیه گردید و برای این کلیشه در آن زمان مبلغ گزاف ۳۵۰۰ فرانک پرداخته شد.<sup>۳۹</sup>

سال ۱۹۰۹: سلطان احمد شاه پس از خلع محمد علیشاه به سلطنت رسید. در دوران او ۴ سری تمبر رسمی منتشر گردید. باید در نظر داشت که احمد شاه ۱۲ ساله بود که به سلطنت رسید و آشفتگی اوضاع داخلی و بین المللی مشکلات فراوانی برای تمبرهای پستی ایران به وجود آورد که به خوبی از انتشار تمبرها و سورشارژهای مختلف به چشم

می خورد.

تعداد سری های موقتی و سورشارزهای کنترل و تغییر قیمت متجاوز از ۱۳ سری است. از وقایع جالب این دوران:

- در سال ۱۹۱۲ پست سنندج به دستور ابوالفتح میرزا<sup>۴۱</sup> برادر محمد علیشاه به طرفداری از او، مهر مخصوصی روی نه تمبر احمد شاه سورشارز کرد. طی حکم تلگرافی از مرکز پاکت‌های ممه‌ور به این مهر برگشت داده شد.

- در سال ۱۹۱۵ بندر بوشهر به تصرف ارتش انگلیس درآمد و کلیهٔ تمبرهای صادر از بوشهر با مهر "BUSHIRE Under British Occupation" در سه خط ممه‌ور گردید. تمبرهای احمد شاه در ردیف ۱۰ عددی و تمبرهای تاجگذاری وی در ردیف ۵ عددی سورشارز شد. مدت اشغال بوشهر از ۸ آگوست ۱۹۱۵ الی ۱۶ اکتبر ۱۹۱۵ بود.

- در سال ۱۹۱۹ روی سه تمبر ناصری مهر قیمت زده شد. این سری معروف به سری «یعقوبی» است.<sup>۴۲</sup>

- بی دقت ترین تمبر ایران سری موقت ۱۹۱۹ چاپ چاپخانه فاروس در طهران است که با اشتباهات زیاد چاپ و منتشر گردید.<sup>۴۳</sup>

- تمبرهای سری تاجگذاری احمد شاه در چاپخانهٔ انشده در هلند چاپ شد و در سال ۱۹۱۵ به طهران رسید در حالی که جشن تاجگذاری احمد شاه در جولای ۱۹۱۴ برگزار شده بود. این سری تمبرها دارای فیلگران است و اولین سری تمبر ایران با فیلگران محسوب می شوند (به شکلی شبیه شیر).<sup>۴۴</sup>

سال ۱۹۲۵: آخرین سری تمبر احمد شاه که ضمناً آخرین سری تمبر سلسلهٔ قاجاریه نیز به شمار می رود، در سال ۱۹۲۵ در چاپخانهٔ مجلس مشتمل بر ۱۲ تمبر انتشار یافت.

در دورهٔ سلاطین قاجار پاکت‌ها و کارت پستالهای تمبردار زیر نیز منتشر و مصرف گردید:

سال ۱۸۷۶: پاکت‌های تمبردار - با انتشار اولین سری تمبر با تصویر ناصرالدین شاه، پاکت‌هایی با تمبر ۵ شاهی نیز منتشر شد، سپس پاکت‌هایی با تمبر مخصوص ۶ و ۱۲ شاهی چاپ پاریس، با عکس شیر و خورشید چاپ هلند، با مهر معروف به نشاندار با مهر "Prisoire 1319"، با مهر «پست دولت علیه ایران»، و پاکت‌های چاپ مشهد مصرف گردیدند.

سال ۱۸۷۸: کارت پستال - اولین کارت پستال رسمی از طرف اداره پست ایران منتشر گردید. سپس کارت پستالی با تصویر ناصرالدین شاه و کارت پستال‌های مظفرالدین شاه (جفت بهم چسبیده جهت برگشت جواب) ... و کارت پستال‌های با آرم روسی با تمبر ۲ شاهی و نصفه یک شاهی که در تبریز مصرف شدند.

تمبر برای مصارف دولتی: برای مصارف دولتی تمبرهای متعددی با مهرهای سرویس (service) و مکاتیب دولتی، امانات پستی (Colis Postaux) به جریان گذاشته شد. به نفع بینوایان نیز تمبرهایی در طهران و رشت و تبریز و خوی مصرف گردیدند.

تمبرهای گروههای انقلابی: گروههای انقلابی نیز در این میان تمبرهایی چاپ کردند و یا از مهرهایی استفاده نمودند مانند «گروه انقلابی ستارخان» در تبریز، «نهضت انقلابی لار»، «جنبش آزادیخواهان مازندران» در ساری، «نهضت انقلابی کازرون»، «قیام شیخ محمد خیابانی» (مهر آزادستان) در تبریز، و بالاخره تمبرهای «قیام میرزا کوچک خان جنگلی» با تصویر کاوه آهنگر در ناحیه گیلان.

#### افول ستاره درخشان تمبرهای ایران در دوره قاجاریه

با گذشت زمان و سپری شدن دوران سلاطین قاجار به تدریج تمبرهای ایران از رونق و رواج افتاد. تمبرهای زیبا و بی نظیر شیر و خورشیدی که روزی علاقه مندان بسیار داشت از جریان خارج گشت و تمبرهای زشت و مغلوط چاپخانه فاروس جانشین آنها شد. چاپهای مجدد و بیحساب، سورشازهای مکرر و بی مورد، بدی چاپ، نبودن ضوابطی برای تشخیص اصالت تمبرها موجب دلسردی و بی رغبتی جمع کنندگان تمبرهای ایران گردید.

قابل تأمل است که چگونه از همان زمان شروع چاپ تمبر ایران «سودجویانی» حریص و مکار پایه پای چاپ تمبرهای اصیل به چاپ تمبرهای تقلبی نظیر آن اقدام می کردند. مجله راهنمای تمبر ایران<sup>۵۵</sup> شاهی بر این مدعاست چه کمتر تمبری از دوره قاجاریه در آن می یابیم که اشاره به موجود بودن تمبرهای تقلبی نظیر آن نشده باشد، چه از سری های رسمی و چه موقتی، چه از تمبرهای دولتی و چه انقلابی. این «سودجویان» نه تنها تمبرهای چاپ دوم و بی ارزش را به عنوان تمبرهای اولیه و حقیقی می فروختند بلکه تمبرهای مغلوطی را که اصلاً وجود نداشت (Bogus) به چاپ می رسانیدند<sup>۵۶</sup> و در این کار از خود استعداد عجیبی نشان می دادند تا بدان جا که برای فروش تمبرهای یک قرانی ۱۸۷۸ روی کاغذ زرد، تمبرهای تقلبی را که روی کاغذ سفید چاپ کرده بودند در



آب زعفران می‌جوشانیدند<sup>۴۷</sup> و تمبرهای تقلبی را روی کاغذ زرد به فروش می‌رسانیدند. آیا امیرکبیر که تأسیس چاپخانه را برای استقرار امور پستی به وجود آورد چنین «سودجویانی» را پیش بینی کرده بود که شفیع خان نامی را برای جلوگیری از سوء استفاده های احتمالی تعیین کرد!<sup>۴۸</sup>

اول بنا نبود بسوزند عاشقان آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد

مایهٔ تأسف است که از مستشارانی که در آن سالها برای تنظیم امور پستی به استخدام دولت ایران درآمدند نیز ما طرفی نسبتیم و چندان بهره ای نبردیم چه اغلب آنان رفتاری خودسرانه و اعمالی دور از امانت و درستی داشتند. گوستاو فن ریدرر که با آن همه آداب و اصول به ایران آمد، هنگام مراجعت از ایران تمبرهای نفیس یک قران زرد را که موجود بود با خود به اطریش برد<sup>۴۹</sup> و در آن جا به فروش آنها به نفع خود اقدام کرد. A. F. Stahl رئیس پست تبریز (در سال ۱۸۷۶) کارت پستال هایی را که ادعا می کرد برای او به رایگان از اروپا فرستاده شده<sup>۵۰</sup> به نفع خود می فروخت و بدین منظور به میل خود تمبرهای ۱ شاهی و ۵ شاهی را نصفه کرده مصرف می نمود.

Boital رئیس پست ایران (در سال ۱۸۷۹) با چاپ تمبرهای مکرر در پاریس و تهران به چپاول مشغول بود<sup>۵۱</sup> و Victor Castaign در مشهد برای خود تمبر چاپ کرد (سال ۱۹۰۲) و پس از خروج از ایران در وین به چاپ و فروش تمبرهای ایران سرگرم بود.<sup>۵۲</sup> Boital که از چپاول تمبرهای چاپ مجدد بهره مند شده بود بیشرمانه تمبرهای کاغذ الوان ناصرالدین شاه را در سال ۱۸۸۵ در وین به چاپ می رساند<sup>۵۳</sup> و به سودجویی خود ادامه می داد.

بدین طریق روز به روز تمبرهای ایران بی اعتبارتر گشت. خریداران به خرید آنها بی رغبت تر گردیدند. مطلعین و تمبرشناسان تمبرهای ایران مقالاتی مفصل در روزنامه های فیلاتلیکی خارجی نوشتند و انتقاداتی به جا و زنده نسبت به پست ایران<sup>۵۴</sup> نمودند که مایهٔ بسی شرمساری ست و در چنین حالی دوران قاجاریه و تاریخ تمبر آن به پایان می رسد

تابستان ۱۹۹۶ - امریکا

### اهم مراجع و زیرنویسها:

- ۱- این مقاله صورت گسترش یافتهٔ سخنرانی نگارنده است در آکادمی Landegg در سپتامبر ۱۹۹۲ در Wienacht (سوئیس)، و سپس در سپتامبر ۱۹۹۵ در جلسهٔ همگانی «کانون ایران» در لندن.
- ۲- *Stamp Collecting by James Mackay. U.S. Edition- 1983, P.7.*
- ۳- *کرنولوژی تاریخ ایران - تألیف دکتر بهاءالدین بازارگاد - چاپ اول ۱۳۴۵ (شمسی) صفحه ۱۵.*
- ۴- *سیرت کوروش کبیر نوشتهٔ گزنفون حکیم یونانی - ترجمهٔ وحید مازندرانی چاپ ۱۳۷۱ (شمسی) صفحه*

- ۴- *The story of the U.S. Postal Service*, James A. Farley Building N.Y. N.Y. 10199.
- ۵- Herodotus, *The Persian Wars*, Translated by Rawlinson, Volume VIII - Chapter 98, Princeton, University, The Modern Library- N.J. P. 633
- ۶- *Stamp Collecting by Stanley Phillips*. (Ref. St.6) Sampson Low Co. Ltd. London P. 4.
- ۷- دکتر محمد دادخواه مولف کتاب *تمبرهای اولیه شیر و خورشید ایران*، چاپ چاپخانه بانک ملی ایران، در ۹۰ نسخه، سال ۱۳۳۹ شمسی / ۱۹۶۰ میلادی (مرجع دادخواه ۷).
- ۸- *The History of the Roll of Distinguished Philatelists*, by A. Ronald Butler 1990., The British Philatelic Federation Ltd. London -ECIM, 6 PT.
- ۹- (دادخواه ۷)، صفحه ۶ ب.
- ۱۰- (دادخواه ۷)، صفحه ۱.
- ۱۱- (دادخواه ۷)، نقل از مقاله برای ت فوس، صفحه ۶۵، شماره ۳۳ مجله پست، چاپ پاریس، صفحه ۱.
- ۱۲- (دادخواه ۷)، صفحه ۱.
- ۱۳- (دادخواه ۷)، نقل از تحقیقات دورنینگ بکتون، صفحه ۵.
- ۱۴- (دادخواه ۷)، صفحه ۲.
- ۱۵- *The Stamps of Persia* by Brigadier H. L. Lewis Longford Lodge, Hampton. MX P. 6 (Ref: Lewis 15).
- ۱۶- (دادخواه ۷)، صفحه ۹.
- ۱۷- T. K. Tapling M.P. *The Royal Philatelic Society London 1869-1919*. by Baron Percy De Worms. P. 101.
- توماس تاپلینگ بعد از «فراری» بزرگترین مجموعه تمبر را در قرن ۱۹ جمع آوری نمود که شامل بیش از صد هزار قطعه بود. او در سال ۱۸۵۵ در انگلستان به دنیا آمد. با درجه ممتاز در رشته حقوق از دانشگاه کمبریج فارغ التحصیل شد. از پدر ثروتی چشمگیر نصیب او شد. در سال ۱۸۸۶ به نمایندگی پارلمان انگلستان درآمد. او کلکسیون منحصر به فرد و جالبی از تمبرهای شیر و خورشیدی ایران جمع آوری نمود. مخصوصاً پاکتی را که روی آن تاریخ (ج ۲ الثانی ۱۲۸۵) مطابق ۱۸۶۸ میلادی ست با دست نوشته شده است. و این قدیمی ترین پاکت ایران با تمبرهای شیر و خورشیدی ست. او در سال ۱۸۹۱ درگذشت و کلکسیون بی نظیر خود را به موزه انگلستان هدیه کرد. نقل از کتاب *The World's Greatest Stamp Collectors*, by Stanley M. Bierman, Linn's Stamp News, 1990, PP. 51-58.
- ۱۸- نگارنده موفق گردید اجازه چاپ عکس این پاکت بی نظیر را (مرجع شماره ۱۷) از: British Library- The Toppling Collection به دست بیاورد.
- ۱۹- فریدون نوین فرح بخش، *مجله راهنمای تمبر ایران*، مرجع (فرح بخش ۱۹) نقل از نامه خصوصی مورخ ۲۵ مارچ ۱۹۹۶ او به نگارنده. شرح خدمات وی و پدر مرحومش حاجی حسین نوین فرح بخش را در شناساندن تمبرهای ایران در فرصت مناسب دیگری خواهیم نوشت.
- ۲۰- (دادخواه ۷)، صفحه ۱۰.
- ۲۱- (دادخواه ۷)، نقل از *مجله تمبر شناسی هند*، سال ۱۸۹۹، صفحه ۱۲.

- ۲۲- (دادخواه ۷)، صفحه ۹، نقل از روزنامه/ ایران، شماره ۶۹، ۲۸ ژانویه ۱۸۷۲.
- ۲۳- (دادخواه ۷)، صفحه ۱۵.
- ۲۴- Lewis 15, P. 132.
- ۲۵- Philippe von Ferrary بزرگترین جمع‌کنندهٔ تمبرهای بی نظیر در دنیا بود. در ۱۸۴۸ در خانواده ای بسیار ثروتمند و مشهور به دنیا آمد. در حالی که کسی به زنده ماندن او امیدی نداشت. او القاب مهمی را وارث بود. در بیست سالگی به مشاجره ای که بین پدر و مادرش در گرفته بود به استراق سمع دریافت که حرام زاده ای بیش نیست و پدر حقیقی او یک افسر اطریشی ست. در کمال ناامیدی از تمام القابی که داشت چشم پوشید. در ۳۸ سالگی پدر حقیقی خود را شناخت و پس از اندک مدتی پدر و مادر خود را از دست داد و ثروتی معادل ۲۵ میلیون دلار نصیب او گردید. او با عشقی بی مانند به جمع آوری تمبرهای بی نظیر دنیا مشغول شد. به سبب مشکلات سیاسی در ۱۹۰۸ به تبعیت سویس درآمد و در سال ۱۹۱۷ اثر بر سکنهٔ قلب درگذشت. او از علاقه مندان تمبرهای ایران بود و تمبرهای بیمانندی از ایران را در کلکسیون خود داشت. نقل از: *The World's Greatest Stamp Collectors*, Linn's Stamp News, 1990, PP. 20-50. همچنین (دادخواه ۷)، صفحات ج، ه، ۲، ۱۲، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۳۵، ۴۴.
- ۲۶- (دادخواه ۷)، صفحه ۱۵، به نقل از روزنامه/ ایران شماره ۲۷۳، ژانویه ۱۸۷۶.
- ۲۷- (دادخواه ۷)، صفحه ۱۷، به نقل از نامهٔ ریدر.
- ۲۸- (دادخواه ۷)، صفحه ۴۳، تمبرهای رسمی چاپ مجدد.
- ۲۹- (دادخواه ۷)، آخرین تمبر شیر و خورشیدی، صفحه ۴۶.
- ۳۰- (فرح بخش ۱۹) صفحه ۳۱-۳۸؛ (Lewis- 15), PP. 13-18.
- ۳۱- (Lewis-15), P. 19.
- ۳۲- به طور کلی تمبرهای غیر دولتی را می توان به دو دسته تقسیم کرد: سری های رسمی *Difinitive Issues* تمبرهایی هستند که با دقت بیشتر تهیه شده و برای مدت طولانی تری مصرف می شوند. تمبرهای موقت *Provisional Issues* تمبرهایی که موجود بوده و برای مصارف ضروری و برای مدت کوتاه تری سورشارژ و یا تغییر قیمت داده می شوند. (به نقل از (ST-6) صفحه ۱۹).
- ۳۳- اهم انواع کاغذ و چاپ تمبر که مورد مصرف است عبارتند از: انواع کاغذ، *Batonne, Chalky, Granite, Pelure, Silk, Wove.* نوع چاپ: *Engraving, Lithography, Offset,...*
- به نقل از: *Stamp Collecting A-Z*, P.126; *The Tantivy Press-Magdalen House*, London SE 1- 2TE.
- England- Ref. (A-Z- 33).
- ۳۴- فیلیگران یا *Watermark* نقشی ست که در متن کاغذ تمبر دیده می شود. مرجع (A-Z-33) صفحه ۱۸۲؛ (فرح بخش ۱۹) صفحه ۱۰.
- ۳۵- دندانهٔ تمبر عبارت است از تعداد سوراخهای تمبر در طول ۲ سانتیمتر - مرجع (A-Z-33) صفحه ۱۳۰.
- ۳۶- *Joh. Enschede-Haarlem- Netherlands* موسسهٔ چاپ اوراق بهادار و تمبر و کتاب و ... که در سال ۱۷۰۳ تأسیس شد و شهرت جهانی دارد و در هارلم در جنوب آمستردام (هلند) قرار دارد.
- ۳۷- تمبرهای تقلبی (*Bogus*) مانند سورشارژهای تقلبی روی تمبرهای ناصری توسط یک تاجر معتبر ارمنی معروف به ساتچیان - که هرگز مصرف نگردید. مرجع (فرح بخش ۱۹)، صفحه ۱۰۳.
- ۳۸- تمبرهای مشهد- که بدون اجازهٔ دولت چاپ و مصرف گردید. توسط *Victor Castaigne* مرجع (Lowis-15)، صفحه ۴۸.

- ۳۹- پرداخت رقمی سرسام آور برای یک کلیشه ۵۰ قرانی محمد علیشاه، مرجع (Lewis-15)، صفحه ۶۳.
- ۴۰- استفاده از مهر «محمد علیشاه» در بست سندج (فرح بخش ۱۹)، صفحه ۱۰۹.
- ۴۱- تسخیر بوشهر به وسیله قوای انگلستان (فرح بخش ۱۹)، صفحه ۹۷.
- ۴۲- سورشازر تمبرهای سال ۱۸۸۹ و ۱۸۹۱ ناصری پس از گذشت سی سال از تاریخ انتشار آنها در سال ۱۹۱۹ ما به تعمق است. مرجع (Lewis 15) صفحه ۸۴.
- ۴۳- تمبرهای زشت چاپخانه فاروس، (دادخواه ۷)، صفحه «د».
- ۴۴- اولین سری تمبر ایران با فیلیگران، (فرح بخش ۱۹)، صفحه ۱۰ با شکلی شبیه به شیر.
- ۴۵- مرجع (فرح بخش ۱۹) چاپ ۱۹۹۶. راهنمای تمبرهای ایران، صفحات ۱۴ الی ۱۱۳.
- ۴۶- مرجع (دادخواه ۷). تمبرهای Bogus، صفحه «ج».
- ۴۷- مرجع (دادخواه ۷) صفحه ۴۴، یک قران روی کاغذ زرد.
- ۴۸- مرجع (دادخواه ۷) صفحه «ب» شفیع خان چا پاریاشی.
- ۴۹- فروش تمبرها توسط ریدر در وین p. 8 (Lewis 15-).
- ۵۰- «انجمن دوستداران تمبر اصیل» «تمبر اصیل»، از مقاله راجع به کارت پستال، نوامبر، ۱۹۹۴، صفحه ۶.
- ۵۱- غارتگری Ref. (Lewis 15) p. 19: Boital.
- ۵۲- تمبرهای مشهد: Ref. (Lewis 15) p. 48.
- ۵۳- تمبرهای دور الوان ناصرالدین شاه، چاپ وین. مرجع (فرح بخش ۱۹) صفحه ۳۱.
- ۵۴- مقالات راجع به تمبر ایران (مرجع دادخواه ۷)، صفحه «د».

## ژاپن در حبل المتین

در ۲ بخش

بخش اول

روزنامه *حبل المتین* کلکته در نوزده دسامبر ۱۸۹۳ (۱۳۱۱ ه. ق.) آغاز به انتشار کرد.<sup>۱</sup> سید جلال الدین مؤید الاسلام مدیر آن تا آغاز عصر پهلوی روزنامه را انتشار داد.<sup>۲</sup> این روزنامه به اسلام گرایی شهره بود،<sup>۳</sup> و «قهرمان اتحاد اسلام شناخته می شد.»<sup>۴</sup> اما با علما میانه خوبی نداشت.<sup>۵</sup>

بانی این روزنامه و نیز مدیر و گرداننده آن در سراسر حیات مطبوعاتیش سید جلال الدین کاشانی ملقب به مؤید الاسلام بود که خانواده او از عالمان دین بودند و خود نیز در نوجوانی در اصفهان و سپس در سامره - در حوزه درس میرزای شیرازی - طلبگی کرد و پس از آن در پی تجارت به بندر عباس رفت و در آن جا سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی را دید و در تأثیر افسون و اندیشه او قرار گرفت. پس از آن به عمان و از آن جا به هند رفت و در کلکته اقامت گزید و به تجارت پرداخت، و در دهم جمادی الثانی ۱۳۱۱ روزنامه *حبل المتین* را تأسیس کرد.<sup>۶</sup>

بعدها میرزا حسن برادر مؤید الاسلام که دستیار او و در واقع گزارشگر *حبل المتین* در ایران بود، روزنامه *حبل المتین* را در پایتخت ایران بنیاد گذاشت. اولین شماره این روزنامه در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ (۲۹ آوریل ۱۹۰۷) چاپ شد. این روزنامه همچون شاخه ای از *حبل المتین* کلکته بود.<sup>۷</sup>

احمد کسروی که درباره نامه هفتگی *حبل المتین* کلکته نوشته :

از همه روزنامه های آن زمان بزرگتر و به نامتر بود، و چون در هندوستان چاپ می شد در سخن راندن آزاد بود و گفتارها درباره گرفتاریهای ایران می نوشت و دلسوزیها و راهنماییهایی بسیار می کرد [۰۰۰] و بارها پیشنهاد قانون و حکومت مشروطه (با مشروعه) نمود، درباره مؤسس و گرداننده آن افزوده است:

نویسنده آن، سید جلال الدین کاشانی، مؤید الاسلام، به نیکی شناخته می بود، ولی راستی را از سودجویان بوده

و چند جا سخت به او تاخته است.<sup>۸</sup>

تندترین انتقاد کسروی از مؤید الاسلام هواداری او از عین الدوله دشمن مشروطه خواهان است<sup>۹</sup> که زمینه آن را در وقایع آن سالها باید دید. علی اصغر خان اتابک امین السلطان، صدراعظم، به کینه خواهی انتقاد مؤید الاسلام از قرضه دوم او از روسها چهار سال ورود *حبل المتین* را به ایران ممنوع کرده بود، اما پس از عزل او و روی کار آمدن عین الدوله، صدراعظم تازه

در ابتدای امر هواخواهان حریت را امیدواری داد. روزنامه *حبل المتین* را که تا آن زمان ورودش به خاک ایران ممنوع بود اجازه ورود داد. میرزا سید حسن برادر مؤید الاسلام را که در محبس مبارک آباد بود مرخص نمود. شیخ یحیی کاشانی که امروز نویسنده *روزنامه مجلس* است و آن روز به گناه مقالات *روزنامه حبل المتین* مأخوذ شده بود و در اردبیل محبوس بود از حبس خلاصی یافت.<sup>۱۰</sup>

### شیوه و محتوای *حبل المتین*

نام *حبل المتین* از سال هفتم انتشار آن به *روزنامه مقدس حبل المتین* و بعدها به «نامه مقدس *حبل المتین*» تغییر یافت.<sup>۱۱</sup> عبارتی که در پایین سرلوحه *حبل المتین* چاپ می شد، نمودار رویه اعلام شده آن بود: «در این جریده از هرگونه علوم و وقایع و اخبار و پولتیک و سیاست و منافع دولتی و اصلاح قومی و ترقی نوعی بحث کرده می شود». از سال پنجم، شعار روزنامه بدین گونه تغییر یافت: «در این جریده از هرگونه علوم و وقایع سیاسی و منافع ملتی و دولتی بحث می شود».<sup>۱۲</sup>

مهمترین سالهای دوره سی و هفت ساله انتشار *حبل المتین* را از نظر محتوا و اهمیت تأثیر آن ده ساله ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۷ هـ. (۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹ میلادی) دانسته اند که مصادف بود با سالهای جنبش مشروطه خواهی و سپس کشاکش میان مشروطه و استبداد.<sup>۱۳</sup> *حبل المتین* در این دوره به تأثیر رویدادهای ایران انتقادهای بیشتری، اما با ملاحظه کاری درباره

زمامداران و به خصوص شاه، از اوضاع کشور می‌کرد و خواهان رفع استبداد و بنیاد شدن عدالت و حکومت قانون بود و «به نکوهش از فروش فرآورده‌های خارجی در ایران، تشویق مردم به خرید کالاهای داخلی و تأسیس شرکتها و کارخانه‌ها و تشویق به تقلید از نمونه ژاپن می‌پرداخت».<sup>۱۴</sup>

در سیاست خارجی، *حبل المتین* این دوره هوادار اتحاد مسلمانان و ضد دخالت بیگانگان - به ویژه روسها - ست. با این همه انگلیسی‌ها هم به ظاهر از آن ناخرسند بودند زیرا که توافق بریتانیا و روسیه در تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ - معروف به قرارداد ۱۹۰۷ - مورد انتقاد شدید *حبل المتین* قرار گرفت، حال آن که این روزنامه بیشتر ضد روس بود.<sup>۱۵</sup> مؤلف تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران در این باره نوشته است:

رقابت روس و انگلیس در برخورداری بیشتر از منابع اقتصادی و منافع اکتسابی ایران، در تقویت رقابت میان رجال بی اثر نبود و در نتیجه هر یک از آنان به طرفی وابستگی پیدا می‌کردند. نفوذی که اینان در وضع تحریر مطبوعات فارسی و داخل داشتند به طور غیرمستقیم روزنامه‌ها را هم ندانسته و چشم بسته در پی می‌کشید. بدین نظر وقتی مقاله ای در *حبل المتین* کلکته یا پرورش قاهره یا *ارشاد* فارسی باکو که از آزادی بیان بیشتری در خارج ایران برخوردار بودند در انتقاد از کارهای روس یا انگلیس یا عناصر متهم به حمایت یکی از دو طرف انتشار می‌یافت اشخاص بیطرف در تجزیه و تحلیل و استنتاج آن با احتیاط عمل می‌کردند.<sup>۱۶</sup>

و با این همه افزوده است که:

با تعطیل روزنامه *اختر و جلب* میرزا آقاخان و روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک به ایران و قتل فجع آنان [۰۰۰] سنگر مطبوعاتی اسلامبول در عصر مظفری خالی ماند و [۰۰۰] کلکته توانست با *حبل المتین* این وظیفه را برعهده بگیرد.<sup>۱۷</sup>

کسروی که درباره مطبوعات این دوره نوشته است:

... روزنامه‌ها در آن زمان نیک و بد را با هم می‌نوشته‌اند، و اگر روی هم رفته را بگیریم سودمند می‌بوده‌اند، و می‌توان یکی از انگیزه‌های تکان‌توده همینها را شمرد. زیرا گذشته از آن که برخی از آنها نیک بوده و راهنمایان سودمند می‌کرده بعدها نیز این سود را می‌داشته‌اند که از کشورهای اروپا، و از پیشرفت و نیرومندی آنها، و از دانشها و اختراعاتها و مانند اینها سخن می‌رانده‌اند، و مردم را آگاه می‌گردانیده‌اند، و همینها مایه تکان و بیداری می‌شده.<sup>۱۸</sup>

با همه انتقادش از مدیر *حبل المتین* و روش این نشریه گفته است:

این نامه هفتگی از همه روزنامه‌های آن زمان بزرگتر و به نامتر می‌بود، و در هندوستان چاپ

شده و آزادی برای سخن راندن می داشت. یکی از چیزهایی که مایه رواج آن گردید این بود که حاجی زین العابدین تقی اف پول بسیاری فرستاد که روزنامه به علمای نجف و دیگر جاها بی پول فرستاده شود. از این جا پیوستگی میان روزنامه و علما پدید آمد، و شادروان شیخ حسن معقانی، که این زمان با فاضل شریانی دو تن «مرجع تقلید» می بودند، به ستایش *حبل المتین* برخاست و مردم را به خواندن آن برانگیخت.<sup>۱۹</sup>

مؤلف از صبا تا نیما نوشته است:

*حبل المتین* اگرچه قراءت و نشر آن از طرف دولت ممنوع شده بود (چهار سال آخر صدارت میرزا علی اصغر خان اتابک در سلطنت مظفرالدین شاه)، به ایران می رسید و نقش مهم آن شبیه نقش روزنامه *کولوکول* (جرس) هر تن در روسیه بود.<sup>۲۰</sup>

درباره روش روزنامه نگاری نیز کسروی *حبل المتین* را همچون دیگر روزنامه های آن زمان به باد انتقاد گرفته است:

در ایران، روزنامه چه پیش از مشروطه و چه پس از آن راهی برای خود نمی داشت و این است همیشه وارونه نویسیها می کردند. *حبل المتین* به این آک هم گرفتار بود و شما می بینید در این شماره از دادگستری مظفرالدین شاه، یا از کوششها و بیداریهای ولیعهدش محمدعلی میرزا ستایشهای بسیار نوشته، و در شماره دیگر به ناله و فریاد از گرفتاریهای مردم ایران، و ستمگری حکمرانان و ویرانی و نابسامانی کشور پرداخته است...<sup>۲۱</sup>

*حبل المتین* از مشروطه و آزادی و عدالت هواداری می کرد، اما تند نمی رفت. بیشتر ناموران اهل دانش و سیاست در این سالها برای *حبل المتین* قلم زده اند، که از آن میان می توان ملک الشعراء بهار، سید حسن تقی زاده، مجدالاسلام تبریزی، و مستشارالدوله صادق را نام برد. نوشته کسانی هم با امضاء محفوظ درج می شد «مانند سید جمال واعظ اصفهانی که با نام مستعار ۷۴ (= «جمال» به حساب ابجد) امضاء می کرد.<sup>۲۲</sup>

مؤسسه *حبل المتین* کتابهایی هم انتشار داد که از آن جمله است *میکادونامه* اثر میرزا حسین علی تاجر شیرازی درباره پیروزی ژاپن بر روس (۱۳۲۵ ه. ق.)، *منتخابات دیوان حکیم قآنی* (۱۳۲۵ ه.)، و *حاجی بابای اصفهانی ترجمه میرزا حبیب داستان* (۱۳۲۴ ه.)<sup>۲۳</sup>.

### حبل المتین و ژاپن

روزنامه *حبل المتین* کلکته، چنان که یاد شد در نوشتن آزادتر از روزنامه های داخل ایران بود و به منطقه وسیعی، از اروپا گرفته تا عثمانی و خاورمیانه و آن سوی هند،



می‌رسید و نزد روزنامه‌خوانان و دانش‌آموختگان دارای اعتبار بود، به ژاپن توجه خاص داشت. *علاقة حبل المتین* به ژاپن و رویدادهای مربوط به آن به خصوص با پیشامد جنگ روس و ژاپن فزونی یافت. این جنگ با تکان و تنشهای جنبش مشروطه‌خواهی در ایران همزمان شد، و در احوالی که ایرانیان مطامع استعماری و ترفند و فشار دو قدرت همسایه، روسیه در شمال و انگلیس در جنوب، را چون کابوسی هراس‌انگیز می‌دیدند، طبیعی بود که جریان این جنگ را که در آن یکی از این دو قدرت به سوی شکست رانده می‌شد با شور و شوق دنبال کنند، و از این که یک کشور تازه به میدان آمده آسیایی در برابر این قدرت پیروز برآمده است اطمینان و امید در دل بپروراندند. مطبوعات ترقیخواه، و از آن میان *حبل المتین*، ژاپن را به ایرانیان نمونه ملتی می‌شناساند که با عزم و اتحاد و تلاش و به موهبت حکومت ملی و عدالت و آزادی توانسته است یک شبه ره صد ساله برود.

در این احوال گزارشها و تفسیرهای *حبل المتین* از رویدادهای مربوط به ژاپن و جامعه و حکومت و سیاست و خلیقات مردم و رهبران آن شاید بر هر مطلب دیگر فزونی داشت. *حبل المتین* در این سالها نوشته‌های اصلی خود را به ژاپن اختصاص داد، چنان که از مقاله‌های اساسی هر شماره آن تفسیری ست زیر عنوان «ملاحظه حال شرق و غرب» که در واقع سرمقاله روزنامه است، و نقدها و تحلیلهای دیگر با سرفصلهایی چون «یکی از رجال با دانش می‌گوید»، «سیاسی»، «مکتوب یکی از دانایان» یا «مکتوب یکی از موثقیان» یا «مکتوب یکی از خیرخواهان بصیر»، «ریخته قلم یکی از وزرای بادانش ایران» و مانند اینها. سلسله گزارشی هم دارد با عنوان «تاریخ حرب ژاپون» در بررسی اساس و تشکیلات و آموزش و اسلحه و تدارک و مصارف قوای نظامی ژاپن همراه با آمار.

این مقاله که بررسی بازتاب ژاپن و موضوعهای پیوسته با این کشور در *حبل المتین* کلکته است، به طور عمده به این سالها، که از حساس‌ترین دوره‌های تاریخ ایران و ژاپن نیز هست، می‌پردازد و در سه مبحث جداگانه به ترتیب از: ۱- جنگ روس و ژاپن؛ ۲- فضیلتهای ژاپنیان، و ۳- ژاپن همچون نمونه تجدد و ترقی برای ایران از نگاه *حبل المتین* سخن به میان می‌آید.

### اول: جنگ روس و ژاپن

احوال بین المللی مقارن جنگ روس و ژاپن

ژاپن در جنگ با چین (۱۸۹۴-۱۸۹۵ م.) طعم پیروزی را چشیده، اما در نتیجه مداخله

و فشار سه دولت روسیه، فرانسه و آلمان از بیشتر یافته‌هایش محروم مانده بود. دولت ژاپن تأکید داشت که جنگ با چین جنگِ برحق بوده است برای رفع زورگویی و استبداد یک دولت متجاوز نسبت به کشور کوچک و دولت ناتوانی چون کره. تسلیم چین به قدرتهای جهانی فرصت مداخله داد. روسیه و فرانسه و آلمان به چین وام دادند و منابع ثروت این کشور را وثیقه برداشتند. در سال ۱۸۹۶ روسیه امتیاز ساختن راه آهن خاوری چین را از مسیر منچوری از آن خود کرد. آلمان هم در مارس ۱۸۹۸ پایگاه دریایی در کیاوچو (Kiaochow) و امتیازهای گسترده اقتصادی در ایالت شانتونگ (Shantung) به دست آورد. چند روز پس از آن روسیه پورت آرتور را به اجاره برداشت و دولت چین را به شناسایی موقع خاص روسیه در منچوری واداشت. فرانسه هم بی نصیب نماند و بریتانیا نیز امتیازهایی گرفت.

این تاراجگری قدرتهای استعماری مایه نگرانی ژاپن شد و درمیانه آشوبی که در چین پیش آمد فرصتی برای جبران وضع یافت. در سال ۱۸۹۹ مقاومت چینها در برابر تاراج خارجیا به صورت شورشهای دامنه دار بروز کرد شورشیان راههایی را که به پکن می رسید گرفتند و نمایندگیهای خارجی را در محاصره آوردند و با این کار مداخله فوری دولتهای طرف پیمان با چین را ناگزیر ساختند. در این میان تنها ژاپن در وضعی بود که توانست به درخواست دولتهای غربی و به خصوص انگلیس نیروی عمده ای به سرعت به آن جا برساند، و سهمی از غرامت هنگفتی که قرار شد چین بپردازد به دست آورد.

در برابر این پیروزی نظامی و سیاسی، روابط ژاپن با روسیه تیره تر شد. روسیه از نقشه ها و عملیات آزاد کردن نمایندگیهای خارجی در پکن دور نگهداشته شد. آن دولت هم گسترش شورش به ایالات شمال شرقی چین را بهانه ساخت و سراسر منچوری را اشغال کرد.

در کره نیز گردش احوال، پس از پیروزی بر چین هم، بر مراد ژاپن نبود. شورشی در آن جا درگرفت و روسیه به این بهانه در میان آمد. قدرت حکومت تزاری در منچوری و کره روزافزون و مایه دردسر بزرگی برای ژاپن شد. یک نتیجه این وضع، نزدیک شدن ژاپن و بریتانیا بود زیرا که این دو علاقه مشترک در مخالفت با توسعه ارضی روسیه داشتند. دولت ژاپن نخستین مزیت اتحاد با بریتانیا را آزادی عمل یافتن در کره می دانست. هر دو دولت می خواستند که وضع وجود را در چین تضمین کنند و روسیه را از الحاق منچوری جلوگیری جلوگیری کنند. پیمان اتحاد که در ۳۰ ژانویه ۱۹۰۲ امضاء شد این واقعیت را که «ژاپن علاوه بر منافع که در چین دارد، به درجه ویژه از نظر سیاسی و نیز تجاری و

صنعتی در کره هم ذی‌علاقه است» شناخت. دو کشور توافق کردند که اگر یکی از آنها درگیر محاصره ای در شرق دور بشود، دیگری بیطرف بماند.

جنگ روس و ژاپن دو سال پس از امضای پیمان اتحاد با بریتانیا در گرفت. این جنگ برای ژاپنها خواستنی‌ترین چیز بود. نظامیان با شوق به جبهه‌ها شتافتند و اکثر مردم هم بر این عقیده بودند که ژاپن راهی جز جنگ ندارد. در ماه آوریل ۱۹۰۲ روسیه با بیرون بردن نیروهایش از منچوری موافقت نموده، اما خلاف عهد نشان داده بود. ژاپن در ژانویه ۱۹۰۴ حداقل شرایطی را که پذیرفتنی می‌دانست به صورت اولتیماتوم ارائه نمود، و چون پاسخ مساعد نرسید در تاریخ ۶ فوریه مذاکره و روابط سیاسی را با روسیه قطع کرد و روز ۱۰ فوریه اعلان جنگ داد.

ژاپن از این جنگ پیروز برآمد، و در پیمان پُرتسموت (Portsmouth) که در ۵ سپتامبر ۱۹۰۵ امضاء شد، روسها پذیرفتند که منافع اعلای سیاسی، نظامی و اقتصادی ژاپن را در کره بشناسند، اجاره‌شبه جزیره لیائوتونگ (از چین) را به ژاپن انتقال دهند، و راه آهنی که پورت آرتور را به موکدن می‌پیوست و همچنین نیمه جنوبی جزیره ساخالین را با حقوق خاص ماهیگیری به ژاپن واگذارند.<sup>۲۴</sup>

*حبل‌المتین* بارها به مناسبات ژاپن با قدرتهای جهانی در مدت این جنگ پرداخته و اخبار مربوط به آن را آورده، که بر روی هم دایره بر تلاش ژاپن برای برکنار نگه داشتن این قدرتها از کمک به حریف، به خصوص زغال رساندن به سفاین روس در بالتیک است، و دور هم نمی‌دیده است که کار ژاپن با آلمان در این قضیه به جنگ بکشد. از این گونه گزارشها نمونه‌هایی نقل می‌شود\*:

قونسل دولت ژاپون مقیم بمبئی به موجب خبری که از دولت متبوعه خود یافته رسماً چنین اشاعت می‌دهد که کشتی کزمه ژاپون «شیراناکا» به تاریخ دوازدهم جبهاز انگلیس (فونگ) را که حامل اشیاء ممنوعه جنگ بوده و به جانب بندر آرتر می‌رفت گرفتار نمود (۷ش، سال دوازدهم، ۷ شعبان ۱۳۲۲/ ۱۷ اکتبر ۱۹۰۴).

### گزارش روز به روز خبرهای جنگ

در ماههای جنگ ژاپن با روس، صفحه‌هایی از *حبل‌المتین* ویژه گزارشهای روز به روز آن، بیشتر حاوی اخبار جبهه و فعالیتهای سیاسی مربوط به جنگ است. برای

\* نویسنده مقاله، از این جا به بعد «تا» اثر جنگ برای ایران: نگرانیها و امیدها»، در زیر هر عنوان، نمونه‌های متعددی از روزنامه *حبل‌المتین* نقل کرده است که به سبب محدود بودن صفحات مجله تنها در هر مورد به ذکر دو سه مثال بسنده کردیم. ایران شناسی

نمونه، شماره ۷ سال دوازدهم (۷ شعبان ۱۳۲۲ / ۱۷ اکتبر ۱۹۰۴) در اخبار رویدادهای دو روزه ۱۲ و ۱۳ اکتبر، هفده گزارش از جنگ روس و ژاپن دارد، بیشتر دائر بر پیروزی ژاپنیها، مانند این خبرها:

۲ شعبان - ۱۲ اکتبر:

- تلگرافی که از سنکایی [شانگهای] به دپلی تلگراف رسیده ظاهر می دارد که در جنگ لیائویانگ قوت قلب و شجاعت جنرال ندزو مایه فتح و کامیابی ژاپون گردید...  
- مخبر روتر که در اردوی جنرال اوکو است یوم شنبه تلگرافاً خبر می دهد که مارشال اویاما سنگرهای خود را محکم نموده و حکم پیشقدمی به جانب میسرله لشکریان روس داده است.  
- کشتی جنگی ژاپون [۰۰۰] که ۱۷ ستمبر [سپتامبر] غرق شده بود ۱۹۷ نفر را بیش حامل نبوده است.

در شماره ۱۵ سال دوازدهم، ۱۱ شوال ۱۳۲۲ / ۱۹ دسامبر ۱۹۰۴ از جمله خبرهای زیر را می خوانیم:

۲۸ رمضان - ۷ دسامبر:

- مخبر روزنامه از توکیو خبر می دهد که مجدداً دیروز پنج ساعت سرداران روس و ژاپون به اتفاق جنگ را موقوف داشتند چه روسیان برای دفن اموات خود چنین خواهش کرده بودند.  
- غرق چند کشتی روس در بندر آرتهر.

ستون «تاریخ حرب ژاپون»

حبل المتین که در سراسر دوره جنگ روس و ژاپن رویدادهای آن را روز به روز دنبال می کرد و در هر شماره تفسیر ویژه و خبرهای گوناگون درباره آن داشت، صفحه هایی از هر شماره را در سال دوازدهم خود (۱۹۰۴-۱۹۰۵) به یک دوره بررسی و گزارش با سرفصل «تاریخ حرب ژاپن» اختصاص داد و گزارشهایی از وضع نظامی و نیروهای رزمی ژاپن و آموزش و اسلحه و تدارک آن می نوشت.

گزارشهای حبل المتین در این موضوع باید کوششی بوده باشد برای توجه دادن اولیاء دولت و مردم ایران به اهمیت کار نظام و سامان و سازمان دادن آن. چنان که در شماره ۱۹ سال دوازدهم فهرستی از هزینه نظامی ژاپن نگاشته و ارقام مصارف نیروهای زمینی و دریایی ژاپن را در سالهای ۱۸۷۷ تا ۱۹۰۲ به دست داده تا «معلوم شود از بیست و پنج سال قبل بر مصارف دولت مشارالیه چقدر افزوده است.» از جمله در شماره ۲۷ سال دوازدهم (۴ صفر ۱۳۲۳ / ۱۰ آوریل ۱۹۰۵) درباره مدارس نظامی ژاپن نوشته است:

اصول و قانون تدارک ضابط (=افسر) جهت اردوها عین اصول آلمانیان است. جوانانی که میل

دارند ضابط بشوند اگر در آلابی خانه ها می باشند و بدین هوس بیفتند [...] اقتضا می نماید از عموم تعلیمات امتحان بدانند.

و در ژاپونیا شش مکتب رشده عسکری دولتی هست که در هر یک صد و پنجاه شاگرد موجود است، و در این مکتب سه سال بعدالتحصیل امتحان داده بیرون می روند که سالی سیصد نفر از این مکتب شاگرد فارغ التحصیل خارج شده داخل می شود به مکتب اعدادی عسکری در توکیو می باشد...

### آماده نبودن روسها و تدارک ژاپنی ها

حبل المتین بارها از اختلاف سرداران روس درباره نقشه و سیاست جنگی یاد کرده و نتیجه گرفته است که این تدبیرها هر بار با شکست روبرو شد. چنان که در شماره ۷، سال دوازدهم (۷ شعبان ۱۳۲۲ / ۱۷ اکتبر ۱۹۰۴) آن می خوانیم:

... پیشامد جنگ بر ما ظاهر داشت که جمیع تصورات اولیه که عموم سیاسیون را در غلبه روس در این جنگ بود باطل بوده [...] در اقصای شرق هر قدر دولت روس لشکر به میدان آرد ژاپون در مقابل آن همان مقدار لشکر می تواند حاضر نمود، و نیز قوه مالیه ژاپون در داخله خود و استعداد ملت در همراهی به دولت تا اندازه ای ثابت می نماید که ملت ژاپون هرگز دولت خود را به خویش واگذار نخواهند نمود [...] و هنوز اعتبار ژاپن در اروپا و امریکا به پایه ای ست که در حصول قرض هیچ گاه متردد و درمانده نشده [...] دولت روس نیز در تدارک قرضه جدیدی از خارجه است و تاکنون مقضی المرام نگردیده [...] اعلانی که از جانب پادشاه ژاپون برای آگاهی ملت اشاعه یافته نیز ظاهر می دارد که دولت ژاپون تدارک این جنگ را برای مدتی مدید دیده است.<sup>۲۵</sup>

### پیروزیهای پی در پی ژاپن و عقب نشستن روسها

حبل المتین از همان نخستین ماههای جنگ، شکست روس را محتوم می بیند، و سرانجام در مقاله سیاسی شماره ۲۲ سال دوازدهم (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۲ / ۲۷ فوریه ۱۹۰۵)، به دنبال سقوط پورت آرتور، کار جنگ را یکسره می داند:

... مسلم شد که روس را در شرق الشرق تاب مقابله با چنین خصمی نیست [...] بندر آرتور کلید منچوریا، و منچوریا مفتاح فتوحات چین در کلیه ممالک فرزند آسمان است.

چند ماه پیش از آن هم حبل المتین در ۱۴ نوامبر ۱۹۰۴ / ۵ رمضان ۱۳۲۲ (ش ۱۱، س دوازدهم) در تفسیری بر رویدادهای جبهه، زیر عنوان «یکی از رجال با دانش می گوید» نوشته بود:

... خیالات روسیان درباره ژاپن تغییر کلی کرده به نحوی که پس از رسوایی و شکستهای پی در

پی و خسارت‌های گوناگون، از تحریرات و تقریرات متهورانه سابقه خود نادم و پيشمان گشته به زبانهای مختلف عذر خطاهای گذشته خود را می‌خواهند - و نیز هیبت و سطوت ژاپون به نحوی در دلهايشان جا بگزين شده که جرأت این که بگویند جنگ به دلخواه ما خواهد شد ندارند، و به لبت و لعل روزگار می‌گذرانند. گاهی دل خود را به این خورسند [خرسند] می‌نمایند که چنانچه [چنان که] سابق بر این پس از دویست سال تسلط تاتار و مغول بر ممالک روسیه، روسیان متفق شده مملکت خود را به قوت اتحاد از قبضه اقتدارشان بیرون کردند، حال نیز ممالک منچوریا را که ژاپون از قبضه روس خارج و به تصرف خود آورده مجدداً خواهند گرفت و نام ژاپون را از صفحه هستی محو خواهند کرد.

لکن [...] مغولانی که روسیه توانستند از بلاد خود خارج کنند و ملکشان را از چنگشان بیرون آرند، جماعتی بودند وحشی و بی عقل و دانش، عاری از سیاست و تمدن و کیاست با دلهای مملو از نفاق و خودپسندی و نفسانیت آرام طلب راجب دوست شهوت پرست. برعکس ژاپونیان که لذت وطن دوستی و قومیت و مره برادری [...] را چشیده و شهد انفاق و اتحاد شیرینی ملک گیری و کشورستانی و ترقی دولت و ملت در گلویشان چکیده....

### عاقبت اندیشی ژاپن و جنگ افروزی وزرای روس

حبل‌المتین سران روسیه را مسؤول جنگ دانسته و آنها را نکوهیده است که با وجود شکست در جنگ باز از سر غرور و غفلت مانع صلح اند. یک روز پیش از پایان جنگ، در شماره ۲ سال سیزدهم آن (۴ رجب ۱۳۲۳ / ۴ سپتامبر ۱۹۰۵) می‌خوانیم:

محرک ژاپن خیالات دوراندیش روس در اقصای شرق و علت این جنگ خلاف عهدی بود که دولت مشارالیه در تخلیه منچوریا نمود.

در شماره ۱۸ سال دوازدهم (۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۲۲ / ۲۳ ژانویه ۱۹۰۵) پس از انتقادی تند از کروپاتکین و رجزخوانی و خودستایی این سردار روس پیش از عزیمت به جبهه افزوده است:

این گونه وزرای کوتاه نظر نزدیک بین مغرور بسی می‌شود که دولتی را به بلاهای ناگهانی گرفتار نموده [...] یک سلطان صلح طلب خوش نیت را مجبور به جنگ می‌نمایند.

### ستایش سران و سرداران ژاپن

در ماههای درگیر بودن روس و ژاپن، حبل‌المتین بارها به تحسین دولتمردان و سران نظامی ژاپن برآمد. در شماره ۷ سال دوازدهم (۷ شعبان ۱۳۲۲ / ۱۷ اکتبر ۱۹۰۴) می‌خوانیم:

جنگ ینتانی ثابت نمود استعداد ژاپونیان را چه در حمله بر خصم و چه در مدافعه از دشمن، و

برعکس محقق ساخت که هیچ یک از این دو قابلیت در [...] جنرل کرویاتکن موجود نیست. در همین شماره آمده که مفسران روس هم ناچار به تحسین ژاپونیان شده اند چنان که روزنامه نیوریویا<sup>۲۶</sup> نوشته است:

چه کرده اند ژاپونیان [...] که اهل عالم جمیعاً از انتصارات و فتوحات آنها قرین دهشت و تعجب اند [...] جنگهای ژاپونیان [...] نقل هر مجلس و شمع هر محفل گشته. مگر نه عالم سیاست امروز واله و حیران اعمال کوروکی و اوکو [سرداران ژاپنی] شده اند و آنان را صاحب جودت تامه در فنون حریبه می دانند؟

ژاپنیا و روسها: مردان عمل در برابر اهل شعار

در شماره ۴۲ سال دوازدهم (۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۳ / ۲۴ ژانویه ۱۹۰۵) زیر عنوان «مکتوب یکی از دانایان» در تفسیر رویدادهای جنگ می خوانیم:

... روسها چه کرده اند و می کنند. از ابتدای جنگ تا یومنا هذا دست بسته و زبان گشادند. در اوایل از بی ترتیبی و بی ادبی ژاپنیا چها گفتند [...] روسها فرار را رجعت نام نهاده و رجعت منظم را قریب به ظفر. غلغله در عالم انداختند. تا امروز هزار و هشتصد توپ ژاپون از روسها گرفته یک بار به توکیو خبر دادند ولی روسها روزی چهار توپ از ژاپون گرفتند یک ماه تمام نوشتند.

امروز هرچه شنیدیم ژاپونیا کردند گرفتند رفتند، و برعکس هرچه خواندیم روسها خواهند کرد خواهند گرفت خواهند رفت. بعد از شکستهای فاحش، در فرار هم به قول خواهیم کرد ثابت و برقرارند.

حبل المتین خویشتنداری ژاپنیا را در برابر خودستایی حریف می ستایند. در شماره ۱۸ سال دوازدهم (۱۷ ذیقعد ۱۳۲۲ / ۲۳ ژانویه ۱۹۰۵) زیر عنوان «مکتوب یکی از خیرخواهان بصیر» به کورویاتکین فرمانده قوای روس سخت تاخته است:

از آدمی مثل قره پاتکین این نقشه کشی بعید نیست زیرا غیر از بگیر و ببند و بکش درسی نخوانده، خاصه کبر و غروری هم اگر مزید آن صفات شود، چه این گونه اشخاص [...] هرگز از عاقبت کار نیندیشند و می گویند سخنانی که در نزد هیچ خردمند دانشور پسندیده نباشد [...] که یکی از آن جمله نطقی ست که جنرل مشارالیه در هنگامی که روانه میدان حرب منچوریا بوده [...] در ایستگاه راه آهن [...] در مجمع بزرگان جامی را پر از شامپین نموده و به دست گرفته گفت: «می نوشم به سلامتی اردوی شما. امیدوارم بعد از چهارماه در توکیو در تیاتر - بازیگرخانه - اکتریها - دختران رقص - ژاپون را دور خود جمع نموده در آن جا به سلامتی شما شامپین نوشیده صدای هورا را با تلگراف به گوش شما برسانم...

جنرالهای ژاپون هم هکذا نطق نمودند، که از آن جمله امیرالبحر دولت مشارالیه‌ها امیرال توگوست وقتی که می خواست سوار کشتی شود و عسکر خود را به جهازات جنگی درآورد [۰۰۰] آن امیرالبحر با تمکین معنی مردمی و جوهر غیرت ندا در داد:

ای برادران من! گمان نمی کنم که شما از وظیفه خود آگاه نباشید ولی باز یادآوری می نمایم. اینک آماده شده ایم جهت حرب و مقابله با دشمن دژخیم بی انصاف [۰۰۰] تکلیف ما با فتح است و یا مرگ، و بدانید این سخنان را به من نشئه شامپین نمی گوید بلکه نشئه ماده عشق وطن مقدس می گوید. حالا که دانستید وظیفه یا مرگ است یا به دست آوردن شرف، بفرمایید به میان تابوتهای خود و ماده مرگ (سپس با سینه و با دست خود به جانب کشتیها اشاره نمود). این سخن توگو که می گوید نشئه شامپین نیست، کنایه به نطق قره باتکین می باشد. هوشمندان عالم انسانیت در نطق سردار اروپایی و امیرالبحر آسیایی تأمل و دقتی نموده خواهند فهمید تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

#### ادب و متانت و اتحاد ژاپنیان

*حبل المتین* امتیاز اخلاقی مردم ژاپن را از مایه های پیشرفت و پیروزی این ملت شناخته است. شماره ۵ سال سیزدهم *حبل المتین* در تفسیری با عنوان «ریختهٔ قلم یکی از وزرای با دانش ایران» شرح حالی از توگو، دریادار ژاپنی، آورده و نوشته است:

آدم بسیار مستقیم الاطواری ست. چون پیوسته به کار و تبعات خود اشتغال ورزیده اخلاق او ضایع نشده، و فوق العاده اعتنا به رعایت اقتصاد دارد.

و نتیجه گرفته است که:

این اخلاق پسندیده و خوی گزیده است که امروز ملت ژاپون را مغبوط عالم مدنیت ساخته و به درجه ای ارتقاء داده که دشمن هم در توصیف او بی اختیار است.

در برابر این امتیازهای ژاپنیان، ضعف اجتماعی و نافرمانی و ناهمدلی مردم روسیه را با دولت خود از موجبات شکست این یک شناخته و در تفسیر سیاسی شماره ۲۲ سال دوازدهم (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۲ / ۲۷ فوریه ۱۹۰۵) نوشته است:

بعد از قبضه ژاپن بر بندر آرترغر غالب سیاسیون را عقیده این بود که جنگ اقتصادی شرق خاتمه پذیرفت [۰۰۰] مسلم گردید که روس را در شرق الشرق تاب مقابله با چنین خصمی جسور نیست [۰۰۰] بالاتر از همه جسارت ملت و اغتشاشات اندرونی روس است که [۰۰۰] کمر دولت را دوتا نموده [۰۰۰] خساره ای که در این جنگ از ملت جاهل به دولت روس عاید گردید از خسارات واردهٔ خصم برتر و بالاتر است...

تحسین ژاپن برای نگرفتن خسارت جنگ



حبل المتین در ماههای آخرجنگ روس و ژاپن و روزهایی که گفتگوهای صلح در جریان بود در گزارشها و تفسیرهای پی در پی نگرانی نشان می داد که با سرسختی سران روس در نپذیرفتن پرداخت خسارت جنگ، کار به صلح نینجامد (شماره ۴۵ سال دوازدهم، ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۳ / ۱۴ اوت ۱۹۰۵). اما سرانجام قرار صلح با دادن امتیازهای ارضی و اقتصادی از سوی روسیه، گذاشته شد و ژاپن خسارت نقدی نگرفت چون نه مقتضی بود و نه امید وصول آن می رفت. حبل المتین این توافق را به پای گذشت و صلح خواهی و صفای باطن امپراتور ژاپن گذاشت و در تفسیر سیاسی شماره ۲ سال سیزدهم خود (۲ رجب ۱۳۲۳ / ۴ سپتامبر ۱۹۰۵) به ستایش آن پرداخت:

اعلیحضرت میکادو امپراطور ژاپون به ابراز متنها درجه همت جنگ اقصای شرق را خاتمه فرمود، و به شهرت صلح خواهی و تهذیب اخلاق غلغله در جمیع اروپا افکند، و عامه اروپا بیان را حسن انسانیت و تمدن و صلح خواهی آموخت. جمیع سیاسیون اروپا را علوهت میکادو محو و مات نموده است...

حبل المتین به دنبال این تفسیر سراپا تحسین از ژاپن نتیجه می گیرد که دریافت نکردن غرامت جنگ به حال آن دولت سودمندتر است...

#### اثر جنگ برای ایران: نگرانیها و امیدها

جنگ روس و ژاپن و شکست روس و موج تحولی که این رویداد در افکار جهانیان و سیاست عالم فراآورد، در کار ایران نیز اثر داشت. از نظر داخلی، مهمترین پیامد شکست روسیه بالا گرفتن جنبش مشروطه خواهی بود، زیرا که ایرانیان از سویی می دیدند که یک کشور آسیایی که تا چند سال پیشتر نام و آوازه ای نداشت بر یکی از قدرتمندترین دولتهای آسیایی پیروز آمده است؛ و از سوی دیگر امید داشتند که دولت تزاری با این شکست به سامان دادن حال و کار خود سرگرم شود و سایه تهدید و فشار آن، دست کم تا مدتی، از سر ایران برداشته شود.

این موج جهانی هرچند که تحول داخلی ایران را، به صورت اعطای قانون اساسی به ملت و سپس شکست استبداد صغیر، سرعت بخشید، و رویه کار دگرگون شد، اما با آماده نبودن ایرانیان برای بهره بردن از فرصت و ترفند سیاستهای خارجی و بازی قدرتمند استعماری، امیدها چندان به بار نیامد. نشانه هایی از ضعف قدرت دولت روسیه پیدا شده بود، چنان که به نوشته حبل المتین در شماره ۳۲ سال دوازدهم (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۲ / ۲۷ فوریه ۱۹۰۵):

از رئیس تلگرافخانجات مشهد مقدس، خبیرالدوله، امر شد که مأمورین مزبور (تلگرافچیهای

روس) را هیچ گونه اختیار نیست که به خدمت مرجوعه دولت متبوعه خود اقدام نمایند. گویا حکمی فرستاده که از خراسان تا سیستان صاحبمنصبان تلگرافی روس را به هیچ نقاظ تلگرافی راه ندهند [...] یک ماه و نیم است از این فقره می گذرد هنوز جوابی از طرف دولت روسیه داده نشده و صاحبمنصبان مزبوره از نرسیدن جواب زیاده مأیوس شده اند....

### اما با پایان گرفتن جنگ

دست روسها در ایران باز شد و برای رفع سوء تأثیر شکست ایشان در برابر ژاپون به اظهار وجود مقتدرتری در ایران گراییدند [...] دخالت بیجای روس و انگلیس در این کشور مصیبت زده با شکست مسلم در برابر ژاپون و بوئرها به جای آن که تعدیل شود عملاً افزوده تر و نمایان تر گشت.<sup>۲۷</sup>

از سوی دیگر، دولت تزاری زمینه یافته بود که حضور خود را در خلیج فارس چشمگیر سازد. *حبل‌المتین* در شماره ۱۴ سال دوازدهم (۲۴ رمضان ۱۳۲۲ / ۵ دسامبر ۱۹۰۴) نوشت:

جماعتی را گمان این است که هرگاه بین دریای هند و چین کار بر جهازات بالتیک دشوار و بنا شود روس از نو تهیه زغال دیده منتظر ماند، مجبوراً جهازات خویش را در سواحل خلیج فارس خواهد کشید.

پیش از آن هم روسیه با اقدام دیگری نگرانی دولت بریتانیا را، که همیشه می خواست رقیب را از خلیج فارس دور نگهدارد، تازه کرده بود. ادوارد براون نوشته است:

در سال ۱۹۰۳ خط کشتیرانی دولت روس میان اودسا و خلیج فارس برقرار شد و دو کشتی تازه هم برای این مسیر ساخته شد. روسیه همچنین پیشنهاد کرد که یک کشتی جنگی برای همیشه در خلیج فارس مستقر کند.<sup>۲۸</sup>

انگلیس نیز، مانند روسیه، فرصتی را که در چین از دست داده بود در جایی دیگر می جست. *حبل‌المتین* در اشاره به این واقعیت در شماره ۵ سال سیزدهم خود (۲۵ رجب ۱۳۲۳ / ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵) نوشت:

از چهل سال قبل توجه روس و انگلیس [...] معطوف به بسر آسمان و مملکت آسمانی بود [...] ولی قدرت نمایی ژاپون در جنگ اقصای شرق خط بطلان بر نقوش جمیع سیاسیون غرب در شرق الشرق کشید - یعنی دندان طمع را از چین غریبان کندند...

این مسأله نیز از مسلمات اولیه است که سیاسیون اروپا [...] دست به روی دست نگذاشته از پای نخواهند نشست، یعنی لامحاله خنک توجه را به جانبی خواهند جهانند. اینک لازم است غور و فکر نموده از قرآن سیاسی متذکر گردیم که از این و بعد توجه سیاسیون مغرب به کدام

جانب بیشتر معطوف خواهد شد و کدام ملت و دولت را به هلاکت و دمار نزدیکتر خواهند ساخت.

آنچه محقق و ظاهر است امروزه مرکز اهتی در آسیا که موضوع رقابت باشد جز ایران [...] نیست.

حبل المتین در همان گرما گرم جنگ روس و ژاپن در ۳ آوریل ۱۹۰۵ (ش ۲۶، س دوازدهم، ۲۷ محرم ۱۳۲۳) نوشته بود:

رعب و هیبت ژاپون بر قلوب جمیع دول اروپا نقشه گرفت. از یک طرف آلمان زبان به تملق گشوده؛ از طرف دیگر فرانسه خوشامدگو شده؛ انگلیسها که از آغاز جنگ میداندار او بودند حالا خواستگار اتحاد ثانوی با ژاپون شده (ژاپون و بریتانیا پیمان اتحاد پنج ساله ای در سال ۱۹۰۲ بسته بودند) که انگلیس، ایران و افغانستان را به بلعد (!) و ژاپون چین را. ژاپونها سکوت نموده جواب هیچ یک را نمی دهند، ولی سیاسیون می دانند که ژاپون را مقاصد کلیه مخالف است با انگلیس، که اول رقیب انگلیس در آسیا اوست. هرگز از این و بعد ساز مؤاخات نخواهد زد و عقد اتحاد نخواهد بست. آن اتحاد را هم که برای مدت معین با انگلیس نمود محض آن بود که در قوای دول اروپا تجزیه اندازد [...] گذشته بر این دولت انگلیس را از آن اتحاد چه فایده حاصل شده. از آن اتحاد هم ژاپون فایده گرفت.

و اگر تصور شود که رقیب انگلیس، روس، مضمحل شده از کار عقب ماند، رقیب دیگر قوی تر از روس برآ و بحرأ برای انگلیس پیدا شد. خیالات بلند ژاپون فقط محدود به شرق الشرق نیست...

و گفتنی ست که افزوده است:

جماعتی از سیاسیون را عقیده این است که سومین جنگ ژاپون (پس از جنگ با چین و روس) با انگلیس خواهد بود. داخل ده سال منتظر چنین حادثه عظمی باید بود. درگیری ژاپن در جریان جنگ جهانی اول نه با انگلیس، که با آلمان پیش آمد، که برای بریتانیا هم زیانبار بود و ژاپن از این فرصت برای توسعه و تحکیم نفوذ خود در سرزمین پهناور چین سود جست.

ژاپن هم در زیر شعار «آسیا برای آسیاییها»، که بعدها رنگ دیگری پیدا کرد، در پی جهاننداری بود. حبل المتین در شماره ۳۴ سال بیستم (۱۹ مه ۱۹۱۳) ترجمه مقاله ای را از «روزنامه روسیه» زیر عنوان «ژاپون و خیالات او در آسیا» به نقل از روزنامه چهره نما، چاپ مصر، درج کرد که در آن گفته شده است:

دیرزمانی ست که دولت ژاپون در این فکر است که تمام دول آسیایی را در زیر لوای متحده و

حمایت عالیّهٔ خود درآورد و آنها را از هجمات [!] دول اروپا محفوظ نماید، و در این وقت حاضر که جنگ بالکان مشعلّهٔ مهمی در ساحت اروپا افروخته ژاپون این فرصت را غنیمت دانسته [۰۰۰] مقدماً توجه خود را به طرف عثمانی معطوف داشته [۰۰۰] ژاپونها می گویند قشون دول بالکان مقدمهٔ قشون اوروپا [اروپا] ست که ناگهان حمله ور گشته اند و به تدریج فکرشان تجاوز آسیا و محو آثار گرانبهای اهالی آسیاست و ما باید جداً در چارهٔ این خطرات مهیبهٔ اروپا بیان برآیم. نیویورک هرال تلگرافاً خبر یافته که امپراطور و امپراطریس حالیهٔ ژاپون هر یک خطابهٔ مفصل و مهمی خوانده اند و به واسطهٔ اهمیت عبارات خطابه ها که راجع به عموم اهالی آسیا از مرد و زن بوده دانا یان ژاپون مستور داشته اند.

سالها بعد، در ۲۵ اوت ۱۹۲۴ (شمارهٔ ۹، سال ۳۲)، هشدار حیل/المتین را به ایرانیان برای خواب تازه ای که سیاست بازان غرب برای کشورشان دیده اند می خوانیم:

ایران خوار مایهٔ ترقیات سیاسی و اقتصادی دنیا گردیده. ایرانیان امروزی ننگ اولاد بشر آمده اند...

هان، ای هموطنان عزیز بدانید و آگاه باشید که دورهٔ تنبلی سپری آمدی، ایام خرابکاری گذشته؛ مسألهٔ مهاجرت یک از تهدیدات بزرگی ست که امروزه از دور متوجه ایران هم تواند گردید، و گویا هیچ تصور عاقبت وخیم آن را نمی نماید. یک از فلاسفهٔ بزرگ امریک در موقعی که قانون منع مهاجرین آسیا [به خصوص برای جلوگیری از مهاجرت ژاپونیان] را از کانگرس [کنگره] می گذراندند، به جواب پروتستهای ژاپون اظهار داشت:

« آسیا هنوز ممالک مخروبه دارد که تا دو سه قرن دیگر محتاج نیست که به جانب اروپا و امریکا مهاجرت اختیار کند. فقط در آسیا هند و چین و ژاپون است که نفوسش زیاد و قابل الهجره معلوم می شود. اما هندوستان اگر به اصول فن عمرانی کار بشود گنجایش سکونت ششصد و پنجاه میلیون نفوس را دارد و اینک بیش از سیصد و اندی میلیون دارای نفوس نیست. علاوه بر این در پهلوی هندوستان خرابه ای مانند ایران موجود است که قابلیت یک صد و پنجاه میلیون سکنه را دارد و فعلاً نفوسش بر ده میلیون بالغ نیست [۰۰۰] علاوه بر این برای عمه جات و سرمایه داران هیچ نقطه ای بهتر از ایران موجود نیست چرا که ایران مملکتی ست دست نخورده، و ثروت طبیعی آن سر بسته و نالی امریک است. خوب است مهاجرین ژاپون که عطف توجه بر امریک نموده، رخ به جانب ایران کرده این مملکت زرخیز پر نعمت را عمران بخشند...»

یادداشتها:

۱- ناصرالدین پروین، «روزنامه مقدس حبل المتین، در ایران شناسی، ش ۳، سال پنجم (پائیز ۱۳۷۳)، ص ۴۷۰-۴۸۸.

۲- محمد محیط طباطبائی، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ۱۳۶۶، ص ۹۹. نیز رک. نوشته ادوارد براون، ص ۴۶۹، در مآخذ زیر:

Edward G. Browne; A Literary History of Persia, vol.IV, Modern Times (1500-1924), Cambridge, 1953.

۳- پروین (رک ۱)، ص ۴۸۱-۴۸۲.

۴- ادوارد براون، مطبوعات و ادبیات ایران، ترجمه محمد رضا عباسی، ج ۲، ص ۳۲۴.

۵- رک. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ۱۳۵۹ (چاپ پانزدهم)، ج ۱، ص ۶۳.

۶- پروین (رک ۱) ص ۴۷۰-۴۷۱.

۷- همان، ص ۴۷۳؛ و کسروی (رک ۵)، ص ۱: ۲۷۶-۲۷۷.

۸- همان، ص ۴۲:۱. نیز نوشته است: «دارنده این روزنامه نمونه روشنی ست از کسانی که نان خوردن را با کوشش در راه توده درهم آمیزند» (ص ۱۲۵:۱) و در دنبال این سخن و هم در مناسبتهای دیگر از مؤیدالاسلام انتقاد کرده است (برای نمونه رک: ص ۱۰۴:۱ و ۱۰۶).

۹- مانند این که «هرکسی که به سر کاری آمده، هنوز به کاری برنخاسته و آزموده نگردیده، به شیوه شاعران، ستایش از او می کرده [...] از محمد علی میرزای ولیعهد، ارفع الدوله و عین الدوله و دیگران ستایشهای گزافه آمیز بسیاری کرده و [...] چون عین الدوله وزیر اعظم گردید این خود را به آن فروخت، و از آن زمان حبل المتین را جز «عین الدوله نامه» نتوان خواند...» (همان، ص ۴۳:۱، و نیز رک: ص ۴۴:۱ و ۱۵۳).

۱۰- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، بخش اول، ص ۲۱۱.

۱۱- پروین (رک ۱)، ص ۴۷۵.

۱۳- همان، ص ۴۸۱-۴۸۲.

۱۴- همان، ص ۴۸۱.

۱۵- همان، ص ۴۸۴.

۱۶- محیط طباطبائی (رک ۵)، ص ۸۹-۹۰.

۱۷- همان، ص ۹۰.

۱۸- کسروی (رک ۵)، ص ۴۴:۱.

۱۹- همان، ص ۴۴:۱. اسلام گرایی نمودن حبل المتین حاج زین العابدین تقی یف را بر آن داشت که پنج هزار نسخه از آن برای توزیع را یگان میان روحانیان مقیم عتبات و ایران و نیز شماری از بازرگانان و دانش آموختگان خریداری کند، و این یاری تقی یف ده سال ادامه یافت (رک. پروین (رک ۱)، ص ۴۸۲). نشان علاقه مردم و حتی مقامهای حکومت به خواندن حبل المتین این که در «سفرنامه نظام الملک»، در یادداشت روز جمعه ۱۹ ذیقعده (در راه شیراز) می خوانیم: «... در این روز پاکتی هم از حضرت صدارت که به فارس برده بودند و از آن جا آوردند با سه طغرا روزنامه حبل المتین و غیره خدمت حضرت آقایی آوردند [...] تقریباً یک ساعت از شب گذشته به اندرون تشریف بردند و نماز خواندند و قدری ملاحظه روزنامه فرموده چهار ساعتی صرف شام فرموده راحت کردند.» (میرزا

عبدالوهاب خان نظام الملک، «سفرنامه تهران به شیراز نظام الملک»، در فرهنگ ایران زمین، ج ۱۳، ص ۱۸۸-۲۷۸.

۲۰- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱: ۲۵۲، نقل از: باولویچ، تریا و ایرانسکی، انقلاب مشروطیت ایران، ص ۵۳.

۲۱- کسروی (رک ۵)، ص ۱: ۴۳.

۲۲- پروین (رک ۱)، ص ۴۷۲.

۲۳- همان، یادداشت ۱۰ در زیرنویس.

۲۴- نقل به اختصار از مأخذ زیر: هاشم رجب زاده، تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۱۷ تا ۳۴۳.

۲۵- کوروباتکین که در نخستین ماههای این جنگ فرماندهی قوای روس را داشت در یادداشتهايش نوشته است: «ژاپن در همان حال که نیروی جنگیش را توسعه می داد، افسرانی را برای آموزش به اروپا فرستاد، و در آن میان به روسیه، و مناطقی را که صحنه های احتمالی جنگ آینده بود با دقت بررسی و شناسایی می کرد و کارها را از هر جهت سازمان می داد. خیلی از افسران ژاپنی هم با فداکاری بسیار در استخدام تأسیسات ما (و از جمله شرکت چوب که امتیاز بهره برداری آن را روسها از کره گرفته بودند) در نازل ترین کارها درآمده بودند تا به احوال ما آگاهی یابند، حال آن که مأموران نظامی ما در ژاپن ملت خودشان را آدم حساب نمی کردند.» (ص ۱: ۲۱۳ مأخذ زیر):

Kuropatkin; *The Russian Army and the Japanese War*, A.B. Lindsay (tr.), E.D. Swinton (ed.), Hyperion Press, Westport, 1977.

۲۶- درباره این روزنامه رک: نوشته ادوارد براون، مأخذ زیر، ص ۱۱۰:

E. G. Browne; *The Press & Poetry in Modern Persia*, Cambridge, 1914.

۲۷- محیط طباطبائی (رک ۲)، ص ۱۰۰-۱۰۱.

۲۸- ادوارد براون، مأخذ زیر، ص ۱۰۹.

E. G. Browne; *Persian Revolution of 1905-1909*, Frank Cass, London, 1966.

## یک صدمین سالگرد شهادت میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی\*

ز کشتن نترسم که آزاده ام  
ز مادر همی مرگ را زاده ام

در تاریخ ایران کمیاب نیستند کسانی که در قبال ضربات سنگین سرنوشت و بی عدالتیها از اعماق وجود خود گستاخی و سرکشی نشان داده باشند. میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی از جمله افراد نادری هستند که نه تنها زندگی آرامشان به صورت ظاهر دستخوش تغییرات گشت، بلکه به سبب همان ضربات سنگین نامراد بها و بی عدالتیها، آن چنان مسیر زندگیشان تغییر و تحول یافت که با هیچ معیار و مقیاسی قابل درک نیست.

میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان کرمانی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قلعهٔ مشیز از دهات بلوک بردسیر کرمان متولد شد.<sup>۱</sup> پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی از ملاکین آن سامان بود و از پیروان مشهور فرقهٔ علی اللهی به شمار می رفت. مادر میرزا آقاخان نوهٔ مظفر علی شاه کرمانی از پیروان مشتاق علی شاه و به مانند همسرش علی اللهی بود.<sup>۲</sup> به درستی روشن نیست که میرزا آقاخان کرمانی از چه زمانی در شهر کرمان به تحصیل پرداخته است. اما بی تردید نوشتن و خواندن را در بردسیر آموخته و احتمالاً در سنین نوجوانی برای تحصیلات عالی به کرمان رفته است. در کرمان چنان که مرسوم حوزه های علمیهٔ آن زمان بود به تحصیل فقه و اصول، حدیث و روایت، تاریخ ملل و نحل، کمی ریاضیات، منطق، طب، حکمت و عرفان پرداخت. وی در کرمان در خدمت حاجی آقا صادق از شاگردان حاجی سبزواری، و آقا احمد مجتهد و از همه مهمتر نزد ملا محمد

جعفر کرمانی معروف به شیخ العلما که از علمای عصر خود در کرمان بود، به تحصیل مشغول شد.<sup>۴</sup>

ملا محمد جعفر پسران متعددی داشت، لیکن میرزا آقاخان با پسر دوم او، احمد که بعدها به شیخ احمد روحی معروف شد دوستی عمیقی پیدا کرد.<sup>۵</sup> وی هیچ گاه دوران طلبگی را نزد ملا محمد جعفر از یاد نبرد، به همین سبب شیخ احمد را «بسیار عزیز و گرامی می شمرد» و همیشه او را در حضور دیگران با احترام «استاذزاده» می خواند. کرمان در آن زمان خرابه ای بیش نبود و به قول میرزا آقاخان شهر کرمان «گورستان فلاکت» بود و ساکنینش «زنده به گوران نکبت» که «در امواج بلاها و اقسام عذابها و شکنجه ها گرفتار و به هر مصیبت و بدبختی دچار» بودند. این اشباح متحرک با بحثهای فرقه ای و مجادلات عوامانه به آن شهر خشک و بسی روح، ظاهراً جانی می بخشیدند. این مباحثات پیهوده که معمولاً با عدم احترام به عقاید دیگران انجام می گرفت، نتیجه ای جز دشمنی و کینه توزی به همراه نمی آورد. و چنان که می دانیم این سرشت و طبیعت همه مجامع فقیر و عقب افتاده از قافله تمدن است. مردم این گونه جوامع به سبب بیکاری و فقر و عدم فرهنگ و دانش، خرافاتی متولد و سپس در گوشه های دورافتاده و بی آب و علف «زنده به گور» می شوند. کرمان نیز سرزمین مناسبی برای رشد و تکامل این گونه عقاید و مباحثات بی حاصل بود... \*\*

دشمنی بین فرقه های مذهبی به عمال حکومت فرصت می داد تا آزادانه به همه آنان ظلم روا دارند و آنچه میل مبارکشان بود به انجام رسانند. مثل این که همه و همه از «رعیت» تا «عمال حکومت» دست به دست هم داده بودند تا یک جامعه سراسر وحشت و شقاوت به وجود آورند.

میرزا آقاخان کرمانی در چنین دورانی، که از نابسامانی و پریشانی مستمر و مداوم مشحون بود و سوداگران دین و سیاست دست در دست یکدیگر به چپاول عقل و مال مردم مشغول بودند، و به معنی دقیق تر در جامعه ای مفلوک و عقب مانده که مملو از فساد و درخیمی بود پا به عرصه گیتی نهاد. خود او در کتاب سه مکتوب، در کمال استادی از زبان سوسمارالدوله و مباشران و مشاورانش اوضاع جامعه فلک زده دوران خود را مجسم و مصور ساخته و ماهیت سیستم حکومتی و فرهنگی دوران خود را بیان کرده است...  
میرزا آقاخان در ۱۳۰۳ قمری از ظلم ناصرالدوله حاکم کرمان که بعدها او را در

\*\* در تمام مواردی که در این مقاله چند نقطه (...) آمده است، به نقل از دستنویس نویسنده است.



سه مکتوب «سوسمارالدوله» می نامد، زادگاه خود را ترک کرد و به اصفهان رفت. سبب فرار میرزا آقاخان به اصفهان به درستی روشن نیست، و بی گمان با افسانه های هم مسلکان و دوستانانش همراه است. این که شیخ محمود افضل کرمانی علت را کسری هزار تومان مالیات دیوانی می نویسد چندان قابل اطمینان نیست. به ویژه که اوضاع مالی میرزا آقاخان طبق شهادت خود شیخ محمود بسیار خوب بود و در آن زمان میزان اموال و دارایی او نزدیک به پنجاه هزار تومان می رسید و برای وی ممکن بود که این هزار تومان را از کیسه خود بردارد و گریبان خود را از شر حاکم و پیشکارانش رها سازد.<sup>۶</sup>

«میرزا آقاخان در ابتدای ورود به اصفهان کسوت خوانین کرمان را دارد. شلووار سیاه فراخ در پا، سرداری کمرچین با قبای کوتاه حسنی در بر، کلاه سیاه درشتی بر سر».<sup>۷</sup> از تصویر او نیز برمی آید که جوانی نیرومند و زیبا بوده و شانه های پهن و موزون او در لباس خوانین کرمان، به وی ظاهری چون نجیب زادگان می داده است.

شاهزاده ظل السلطان حاکم اصفهان که از گذشته میرزا آقاخان بیخبر بود، مفتون «فضل و دانش» و شاید ظاهر آراسته وی شد و او را به مقام «نایب ایشکی آقاسی» مفتخر ساخت. اما مراحم شاهزاده دیری نپایید. زیرا «پس از چندی حاکم کرمان (سوسمارالدوله) از مقام میرزا آقاخان در اصفهان مطلع شده نزد ظل السلطان از او سعایت» کرد.<sup>۸</sup>

شکایت و سعایت حاکم کرمان و شاید اعتقادات مذهبی میرزا آقاخان و همچنین «آمدن شیخ احمد [روحی] به اصفهان در وضع زندگی آبرومندی که رفیق محترمش دارد تغییری می دهد. چون که متانت و آداب دانی میرزا آقاخان در وی دیده نمی شود. بالاخره این دو دوست اصفهان را ترک نموده و به طهران می روند».<sup>۹</sup>

در اوایل سال ۱۳۰۳ / اکتبر ۱۸۸۶ آن دو در تهران «با امراء و اعیان معاشرت نموده اغلب امیرزاده ها و بچه شاهزاده ها از قبیل پسرهای رکن الدوله را به طرز تازه ادبیات درس می دادند» اقامت آنان «هفت هشت ماه» طول کشید و شیخ احمد روحی در تهران «در باره احکام قرآن چندی منبر می رفت».<sup>۱۰</sup>

«در طهران میرزا آقاخان املاک موروثی خود را که تخمیناً پنجاه هزار تومان می شد، در سالی چهارصد تومان به میرزا شیخ علی حان منشی سفارت انگلیس اجاره داد. او هم مأموری به کرمان فرستاد. والده و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسک شدند، [به بهانه آن] که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم (پدر میرزا آقاخان) داشته است به والده ایشان

مصالحه کرده است»...

دسیسه نابهنگام مادر و برادر و «مصالحه نامه جعلی» از یک طرف، و از همه مهمتر، آگاهی از این موضوع که امین السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه، درصدد است او را به خواهش ناصرالدوله حاکم کرمان «تحت الحفظ» به کرمان بفرستد، از طرف دیگر، سبب وحشت و نگرانی میرزا آقاخان شد. پس وی بدون تأخیر به اتفاق میرزا عبدالخالق نامی که در تهران با او دوستی پیدا کرده بود و شیخ احمد روحی از تهران به حاکم رشت مؤیدالدوله پناه برد. اما «همین که حکمران فهمید آنها مورد بی‌مرحمتی ناصرالدین شاه هستند [از ترس جان] بیرونشان کرد». میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی همراه میرزا عبدالخالق که احتمالاً مردی دنیادیده و سفر کرده بود به اسلامبول رفتند. در آن جا میرزا عبدالخالق را وداع گفته به عزم دیدار صبح ازل (پیشوای شعبه ای از بایه) به قبرس رفتند.

اقامت دوماهه آنان در قبرس سبب نزدیکی آن دو به صبح ازل شد و کار شیفتگی و یکدلی آنان بدان جا کشید که دختران صبح ازل را به همسری برگزیدند. پس از این وصلت هر دو همراه همسران خود به اسلامبول بازگشتند. اما این ازدواج پس از اندک زمانی به ناسازگاری انجامید و هر دو دختر به جزیره قبرس نزد پدرشان مراجعت کردند و میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی سرخورده و غمگین اسلامبول را ترک کردند و به بغداد رفتند.

این ازدواج نافرجام آن چنان در روحیه آن دو تأثیر ناخوشایندی گذاشت که اثرات آن را در تألیفات بعدی آنان به روشنی ملاحظه می‌کنیم. به هر حال اختلافات میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی با همسرانشان از بین نرفت و هر دو با پریشانی سفر کردن را بر زانوی غم در بغل گرفتن ترجیح دادند. چنان که شیخ احمد روحی طبق نوشته برادرش از حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه کرمان در حلب «استقبال شایان نمود»...

همزمان با این سرگردانیها و ناکامیهای روحی «توسط مراسلات» در فکر اصلاح اوضاع نابسامان خویش برآمدند. اما چندان موفقیتی حاصل نگردید و میرزا آقاخان در دمشق کتاب *رضوان* را به پایان رسانید و به رسم ادیبان زمان خود دیباچه آن را به نام سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشت و به این وسیله «عطوفت سلطانی را به جانب خود جلب می‌نماید و مرسوم [حقوق ماهیانه] در مقابل این خدمت برای او مقرر می‌گردد». اما این «مرسومها» یا به دست میرزا آقاخان نمی‌رسیده و یا آن چنان ناچیز بوده که

کفاف زندگی حقیر او را نمی‌داده است. به این سبب در نامه ای به یکی از آشنا یانش در کرمان دربارهٔ شدت درماندگی و تنگدستی خود می‌نویسد: «خداوند این طور برادر و مادر نااهل [و] ناکس هم به کسی نصیب نکند».<sup>۱۱</sup>

وی تقریباً چهار سال قبل از قتلش در ۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۰/۲۳ مه ۱۸۹۳ به میرزا علیرضا طیب، شوهر خواهرش نیز در شکایت از زندگی خود می‌نویسد: «در ولایت غربت سرگردان و معطل ماندم که مقتدر بر نان یومیه نبودم».<sup>۱۲</sup> اما با این همه درماندگی و بدبختی از بازگشت به کرمان امتناع می‌ورزد و به یاد ایام گذشته می‌نویسد: «چرا باید منت بکشم و دوباره خود را به قبرستان فلاکت کرمان بیندازم».<sup>۱۳</sup> و بار دیگر از دست مادر و برادر «نااهل و ناکس» خود نزد آشنایان چنین گله و شکایت می‌کند: «اگر دوستی و محبت به قدر ذره ای داشتید می‌بایست یک قالی، یک گلیم، یک عبا، هیچ نبود دو من کشک برای من بفرستید، یک کاغذی بنویسید که تو مرده ای یا زنده... شاید روزگار قسمت نکرد ما یکدیگر را ببینیم».<sup>۱۴</sup> و بالاخره به مادر نا به کارش رنجیده خاطر گوشزد می‌کند: «حرص و طمع مال دنیا شما را بر این داشت که حقوق مادری خود را از گردن من ساقط کردید... در صورتی که من کمال خدمت [و] بندگی را از شما به جا آوردم. و هیچ خلاف ادبی و انسانی نکرده‌ام... خدا عالم است گاهی ظلمها و بیرحمیهای شما را که نسبت به من کردید به خاطر می‌آوردم، دو سه ساعت گریه می‌کنم، بعد رو می‌کنم به خدا و باز سعادت دنیا و طول عمر شما را از خدا می‌خواهم. ولی حق آخرت را حلال نمی‌کنم. اگر خدایی هست و اگر حقی هست و اگر معادی هست... و اگر نیست شما خوش باشید ما هم خوشیم».<sup>۱۵</sup>

میرزا آقاخان به واقع از نظر مادی در تنگی و سختی بود و در نامه‌هایی که به میرزاملکم خان می‌نویسد، به کرات تقاضای کمک و کار می‌نماید. اما تا آن جایی که می‌دانیم هیچ گشایشی در زندگی وی ایجاد نمی‌شود. او تا آخر عمر هیچ گاه جفای مادر و برادر خود را فراموش نکرد. در نامه ای آرزوگی عمیق خود را از آنان ابراز می‌دارد. برخی از نده‌های او به گوش ایرانیان تبعیدی و ساکن در غربت امروز آهنگی بسیار آشنا دارد. می‌نویسد: «در ولایت غربت به هر سختی ست می‌گذرانم، دردم بر دل خودم هست. اقلاً کسی مرا نمی‌شناسد. غریب مرگ هم شدم به [...] آنها. البته دیگر مردن بهتر است. بالله چندین بار خواستم خودم را بکشم و آنها و خودم هر دو خلاص شویم».<sup>۱۶</sup>

زندگی در غربت به میرزا آقاخان که بسیار پراحساس بود به سختی می‌گذشت.

روزگار با نامرادی و ناکامی مداوم همراه بود. با این همه در کوچه و پسکوچه های اسلامبول، شهری که هیچ گاه اقامتگاه مناسبی برای اندیشمندان نبوده و نیست پرسه می زد تا بلکه زندگی را دوباره بازیابد و دوران راحت و بی نیازی به او رخ گشاید.

طنین آوای غم انگیز غربت و بیجیزی و سرخوردگی او را در آثاری چون صد خطابه و به ویژه در کتاب فاخر سه مکتوب، که شاید شاهکار قلمی اوست به خوبی و روشنی می شنویم. در همین ایامی که هیچ دستاویزی برای شادی نداشت، برخلاف برخی از ایرانیان پرمدعای آن دوران، و همچنین این دوران، که برای دریافت جیره و مواجب از ملایان سر از پا نمی شناسند، پیشنهاد «مستمری» از طرف دولت و حکومت ایران را با دقت و ظرافتی بیمانند رد کرد و با تلخی جواب نوشت:

«مستمری ولایتی برای آدمی خوب است [که] یا ملا و طلبه و روضه خوان باشد، یا آن قدر قلاش [پست] و هرزه و یاوه درآ و بیجیا که به همه جا بیاید و برود و مردم را تعجیز [عاجز] کند تا ناچار باشند مستمری او را بدهند» و نام او را «در سلک ارباب و ظایف در کتابچه [مردم خوران و] کفن نویسان ثبت کنند».

میرزا آقاخان بی وقفه در تلاش معاش بود و این موضوع مقدار فراوانی از وقت و همچنین استقلال او را می گرفت و مانعی برای هنرنمایی او می شد در نامه ای به ملکم می نویسد: «اگر وسیله معاش برای بنده در آن جاها پیدا می شود مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید... یک نوع مأموریت و معلمی که کفایت از معاش بنده بکند بجوید برای بنده، بنویسید تا خدمت شماها را به جان و دل قبول کنم، هرگاه اسلامبول دچار فلاکت و افلاس نبود از این جا قدری تحصیل [مال] کرده همراه آوردمی. اما چه فایده که این مملکت هم [اسلامی و] فلک زده است...». در آغاز همین نامه شور و شیدایی خود را به قلم آورده و علت همه تلاشهای میهنی خود را بیان می کند «بنده هزار درجه بالاتر از همه شماها دلم از هرج و مرج اوضاع حاضر [میهنم] خونین و جروح است و از زیر لگد رذالتهای این ستوران چمش جلاء وطن نموده به غربت و کربت راضی شده ام و خیلی خوشبخت می دانم خود را اگر یک میدان پهناوری به جهت جولان خامه شرربار و کلک شرنگ آثارم به دست افتد...».<sup>۱۷</sup>

خواهشهای پیاپی و گوناگون میرزا آقاخان به جای آن که سبب گشایش کار معاشش گردد، باعث برآفتگی ملکم می شود. نامه جوانیه ملکم در دست نیست اما با خواندن نامه دیگری از میرزا آقاخان می توانیم دریا بیم که عکس العمل ملکم در مقابل خواهش اخیر میرزا آقاخان چگونه بوده است، زیرا وی در نامه ای به ملکم می نویسد: «در باب

این که استدعا نمودم بنده را به چند نفر از رفقای فرنگی، خواه اهل سفارتها و خواه تجار و سایرین معرفی و توصیه بفرمایید که آشنایی حاصل شود و هرگاه از معلومات شرقیه بخواهند، مراجعت به حقیر بکنند، محض این است که تصدیق جناب مستطاب اشرف عالی در این موارد معتبر است و منشأ اثر خواهد شد، و ما هم چند نفر در اسلامبول... از برای تحصیل معاش به غیر از این که از دسترنج خود حاصل نمایم و در مقابل زحمت و خدمت خود اجری بگیریم [فکر دیگری] در سر ما نبوده و نیست...»<sup>۱۸</sup>

این گونه روابط خالی از خطر نبود، زیرا که جیره بگیران استعمار اشتهار داده بودند که میرزا آقاخان «جاسوس انگلیس» است. به ویژه برخی از هم مسلکان و دوستان وی تفتین و فساد را به آنجایی رسانده بودند که میرزا آقاخان آزدگی خود را در نامه ای به ملکم ابراز داشته و با صراحت و روشنی خشم و دلشکستگی و رنجوری خود را از میرزا حسین نراقی که مسبب همان شایعات بود بیان کرده است. این دوستان ریایی، وی را بیشتر از مخالفان و دشمنانش آزار می دادند.<sup>۱۹</sup>

در همین ایامی که میرزا آقاخان مشغول مکاتبه با ملکم بود، سر و کله سید جمال الدین اسدآبادی در اسلامبول پیدا شد. سید جمال اواخر سال ۱۳۰۹/۱۸۹۱ و یا اوایل سال ۱۳۱۰/۱۸۹۲ به دعوت رسمی سلطان عثمانی به اسلامبول آمده بود تا طرح و برنامه «اتحاد اسلامی» را در آن جا پیاده نماید.

سید جمال الدین بلافاصله پس از ورود به اسلامبول به دستور سلطان عثمانی در کنار قصر شاهی در محله نشان تاش در خانه مجللی جای گرفت. سید با پشتیبانی سلطان و درباریان عثمانی در صدد عملی کردن برنامه «اتحاد اسلامی» برآمد.

هدف از برنامه «اتحاد اسلامی» این بود که کشورهای افغانستان، هندوستان، نواحی مسلمان نشین مرزهای جنوبی روسیه، ایران و امپراتوری عثمانی شامل عراق، سوریه، فلسطین، لبنان، اردن، عربستان سعودی و تمامی شیخ نشینهای جنوبی خلیج فارس را زیر پرچم اتحاد اسلامی جمع کند و گرداگرد مرزهای مستعمرات انگلیس در خاورمیانه و آفریقا و آسیا سد محکمی در مقابل روسیه تزاری به وجود بیاورد تا منافع امپراتوری انگلیس را از شر روسهای زیاده طلب حفظ نماید.

هرچند که سلطان عثمانی به ظاهر طبق برنامه فرنگیان می بایست در رأس این اتحاد اسلامی قرار بگیرد، اما در عین حال، عثمانیها متوجه بودند که این طرح، غیر مستقیم یورش مودیانه ای است به مرزهای امپراتوری خود عثمانی. به همین سبب تصمیم گرفتند که سید را محترمانه به اسلامبول نزد خود بیاورند و فعالیتهای او را تحت نظر بگیرند.

نخستین بخش از برنامه اتحاد اسلامی فشار به ناصرالدین شاه قاجار برای پیوستن به «مرزهای سبز» بود. این کار سبب وحشت دربار ایران گردید. سفیر ایران ناظم الدوله در اسلامبول مأموریت یافت تا نگرانی شاه و درباریان را به سمع سلطان عثمانی برساند. سلطان عثمانی نظر ناصرالدین شاه را تصدیق می کند و می گوید به عرض شاه قاجار برسانید که «عقیده من هم درباره سید جمال الدین همان عقیده شاه است، ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیس ها می کرد او را دعوت کرده و این جا آورده ام، یقین داشته باشید که نمی گذارم بر ضد منافع ایران چیزی بگویم و بنویسم».

میرزا آقاخان و دیگر ایرانیانی که از ظلم حکومت قاجاریه در سراسر امپراتوری عثمانی آن دوران، خصوصاً در اسلامبول، فلسطین، عراق، و قبرس، و مصر سرگردان و آواره بودند، بدون آگاهی از ماهیت مأموریت سید جمال الدین و تا حدودی ساده لوحانه در بست در تله سید جمال الدین و برنامه و نقشه «اتحاد اسلامی» افتادند. در همین زمان میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و اطرافیانش به سید جمال الدین پیوستند. قضیه چنین بود که «سید انجمنی از دانشمندان شیعه مذهب ایرانی و غیر [ایرانی] تشکیل داده، به دست آن انجمن، شروع به انجام خدمت می نماید». این انجمن یازده عضو داشت که هفت نفر از آنان دوستان و آشنایان و هم مسلکان میرزا آقاخان، و بقیه از شیعیان ترک ساکن اسلامبول بودند.

طبیعی بود که تشکیل و فعالیت «انجمن شیعیان ایرانی» در اسلامبول وسیله دولت انگلیس از دید تیزبین جاسوسان روسیه تزاری پنهان نماند. به همین سبب روسها دست به عمل متقابل زدند و در تبریز وسیله یکی از عمال خود به نام حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی در محل سفارتخانه روس، با نامی به مراتب دلنشین تر به تشکیل «انجمن اسلامی» پرداختند و عده ای ملا و آخوند که همگی جیره خوار و نوکر روسها بودند در آن انجمن عضو شدند و آشکارا در کنسولخانه روس شروع به فعالیت کردند.<sup>۲۰</sup>

سید جمال الدین در جلسه افتتاحیه انجمن شیعیان برای تشریح هدفهای انجمن، خطابه ای ایراد کرد. وی مدعی بود که تنها راه رهایی و ترقی تمامی مسلمانان بازگشت به قوانین و احکام صدر اسلام و دوران رسول الله است و وظیفه مسلمین شرکت در اتحادیه اسلام، و برای روشن شدن قضیه متمسک به مثالی شد که «محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم ناخدای کشتی اسلام بود، حال کشتی دچار طوفان و مشرف به غرق است» پس وظیفه سرنشینان این کشتی طوفان زده اتحاد کلمه است تا از غرق کشتی

اسلام جلوگیری شود، و نباید که مسلمین «به اختلافات جزئی بین خود» سرگرم باشند. انجمن شیعیان ایرانی با این خطابه شروع به کار کرد. نکته قابل توجه آن که از تشکیل انجمن سنیان برای اعتلا و اتحاد اسلام تاکنون خبری و سندی به دست ما نرسیده و در آثار قلمی طرفداران سید جمال الدین نیز نشانی از آن دیده نمی شود. در حالی که خود سید جمال الدین و نود و پنج درصد مسلمانان جهان سنی مذهب بودند. طبق اسناد موجود سید جمال الدین به انگلیسها گوشزد کرده بود که می بایست نخست ایرانیان را در تله «اتحاد اسلام» انداخت، آن وقت خواهید دید که بقیه کشورهای اسلامی خود به خود به آن خواهند پیوست.

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و عده ای دیگر از ایرانیان در جلسه انجمن شیعیان ایرانی شرکت و با شور و حرارتی غیر قابل توصیف در انتشار فکر اتحاد اسلامی علیه منافع روسیه تزاری تلاش می کردند. این تعالیتها بالاخره به سبب فشار دولت قاجاریه باعث دستگیری میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی گردید ...

میرزا آقاخان و رفیقش در زندان دو پادشاه جاهل و مستبد گرفتار شدند و «در این میانه حضرت شیخ اجل و سید اکرم [سید جمال الدین اسدآبادی] در قصر نشان تاش به خدعه و دسیسه مشغول بود».

به گمان ما میرزا آقاخان آرام آرام متوجه اوضاع خطرناک و غم انگیز خود و هم میهنانش شده بود. او در آخرین ایام حیات نابسامان و اندوهبار خود دریافته بود که خبرچینان سفارت ایران، جاسوسان دولت عثمانی و مأمورین ایرانی دولتهای استعماری، آن چنان در میان ایرانیان به اشکال و عناوین مختلف به رفت و آمد و دسیسه و توطئه مشغولند و آن چنان تارهای خیانت و نادرستی تنیده اند که جز گوشه گیری و گوشه نشینی و نوشتن آخرین نعره های خفه شده در حلقوم خود چاره ای ندارد. به همین سبب بود که از همه چیز و همه کس دوری می کرد. سرخوردگی او از مردمان زمانه خویش آن چنان در جان و روحش ریشه گرفته بود که حتی به رفیقان دوران جوانی و همزمان قدیمی خود نیز اعتقادی نداشت. در این ایام در نهانی مشغول نگارش سه مکتوب و صد خطا به شد. آشنایانش پس از دستگیری او تازه دریافتند که چرا او گوشه تنهایی گزیده بود.

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی نه به درستی شخصیت ملکم را می شناختند و نه از ماهیت مأموریت واقعی سید جمال الدین آگاهی داشتند. آنان از آن جایی که از قربانیان استبداد بودند و سرگردان و تحقیر شده در غربت زندگی مشکلی را می گذراندند، به مانند ایرانیان دوران ما، به هر هیجان و حرکت ظاهراً ضد استبدادی روی می آوردند و

از صمیم قلب پشتیبانی و موافقت خود را با آن اعلام می‌داشتند. این کاملاً طبیعی بود که این آوارگان از وطن رانده راحت نخواهند گرفت و زندگانی را به خاموشی و آرامی نخواهند گذراند و در هر کجا که باشند تلاشهای پنهانی خود را علیه دولت و حکومت مستبد و ظالم قاجاریه ادامه خواهند داد.

اما، سید جمال الدین و ملکم، سیاست را زد و بند می‌دانستند. همچنان که زندگی را برخلاف معتقدات مذهبی و آرمانی خویش یک بازی و قمار می‌شمردند چنان که بارها سید جمال الدین اسدآبادی به دوستان و آشنایان خود گفته بود: «هر که بُرد، بُرد و هر که باخت، باخت.»

سید جمال الدین اسدآبادی و ملکم در اواخر ایام زندگیشان به سبب همنشینی و معاشرت با سیاست بازان فرنگی و ایرانی خوی و منش سوسمارالدوله را پیدا کرده بودند. همه چیز و همه کس را چون کالا و بار و بینه ارزشیابی می‌کردند و سود و زیان آن را می‌سنجیدند، و به جنبه‌های اخلاقی و انسانی مبارزه، که اصولاً هر مبارزه اجتماعی برای انسانی ساختن زندگی صورت می‌گیرد، توجه و التفاتی نمی‌کردند. این فساد و تباهی را به ویژه هنگامی می‌توانیم مجسم نماییم که سید جمال الدین اسدآبادی در پیرامون هم‌زم بی‌باک خود میرزا آقاخان، که در زندان ترا بوزان گرفتار بود، به نزدیکان خویش گفته بود: «نمی‌دانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و به چه تهمت حبسش کردند. این آدمی ست بسیار عاجز و بی‌دست و پا و بدلا [به ترکی یعنی احمق] از چنین شخصی چه خیزد...».

میرزا آقاخان پر از شور و احساس میهنی بود. در جوانی با شوق و شغف بایی شد، در اسلامبول با تمام نیرو و توان خود به اتحاد اسلام همراهی و کمک کرد. آنچه لازمه یک مبارزه بود انجام داد. شب و روز نوشت. آثاری چون «هفتاد و دو ملت» کوششی ست در تفهیم اتحاد اسلام. به هر چیزی شوق و رغبت نشان داد و در هر مبارزه ای دست داشت. او در عصری زندگی می‌کرد که همه در طلب اندیشمند جسوری بودند تا بنیان کهن خرافات را براندازد، به امید آن که تعقل و اندیشه‌های ناب میهنی قوت و جانی دوباره بگیرد. اما او به قول سیاست بازان برای بند و بستهای سیاسی هنوز جوانی بی‌تجربه و بی‌اندازه احساساتی و خام بود. برای «شانزدهمین در اسلام» و ایجاد یک «رولسیون» ایرانی بی‌تابی و بیقراری می‌کرد. گاهی دلش از همه چیز و همه کس می‌گرفت و سرخورده و دلشکسته نعره سر می‌داد: «کجا ایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و



تمام مسلمانان را سایه انداخته و خانه برانداز شده، از بیخ و بن برکنند و شجره طيبة عدالت... پایدار و برقرار سازند». اما بلافاصله از خواب غفلت بیدار می شد و با تلخی و سرخوردگی زیرلب زمزمه می کرد: «هیسات هیسات، که این آرزو از اسلام با این مسلمانان... فکر و خیال بلکه غیر ممکن و محال است...».

برخلاف تصور شرح حال نویسانش، میرزا آقاخان در اواخر ایام حیاتش دریافته بود که همه آن مبارزات آب در هاون کوبیدن است. آهسته آهسته به آگاهی‌هایی رسیده بود که برای روح حساس او بسیار مخوف و ناخوشایند می نمود. مثل این که تمام تلاشهای خود را نقش بر آب می دید و دیگر هیچ تمایلی به سازش نداشت. بی تردید به این نتیجه رسیده بود که هیچ راهی برای رهایی از جنبه غول استبداد جز درهم کوبیدن بنای پوسیده خرافات وجود ندارد. وی از سالها مبارزه آموخته بود که کار از بیخ و بن خراب است، و به این اندیشه رسیده بود که هم میهنانش به بیماری مزمن و جانکاه «اسلام زدگی» گرفتارند.

در سه مکتوب که هیچ گاه به گیرنده واقعی آن فرستاده نشد، به جلال الدوله شاهزاده ای رویایی و پرحوصله، رازنگهدار، آزاد یخواه، انساندوست، و میهن پرست که هرگز در تاریخ و حافظه بشریت چنین شاهزاده ای تولد نیافته و چشم روزگار چنین شاهزاده ای را ندیده است، می نویسد:

«ای جلال الدوله... به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار [الانوار] را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...».

«ایرانیان که هزار سال زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسله اسارت عرب بوده اند و از ترس شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده و از بیم تکفیر علما و خوف کلمه ارتداد»، تن به دین اسلام داده اند می باید از این کابوس مرگبار بیدار شوند و خود را از یوغ خرافات تازیان رها سازند.

میرزا آقاخان با نوشتن کتاب سه مکتوب می خواهد به ایرانیان بفهماند که کهنه پرستی و جهل و خرافات مایه و علت اصلی بیماری و بدبختی و عقب ماندگی جامعه ایرانی است. او میل دارد با اندیشه حکیمانه خود به ما گوشزد کند که هر جا کرکسها لانه گرفته اند، کبوتران پرواز نمی آموزند. زیرا که کبوتران با نخستین پرواز برای رهایی و آزادی، در چنگال کرکسها اسیر می گردند. او یک صد سال پیش به هم میهنانش اندرز می دهد «از طایفه آخوند و ملا برحذر باش که اگر دوست باشد مالت را می خواهد و

اگر دشمن شوند خونت را می خورند». وی می خواهد به ایرانیان بفهماند که هیچ چیز نادرست تر از این نیست که کسی ادعا کند ملایان آزادی طلب یا آزادیخواه بوده و هستند. بی سبب نیست که وی در رساله «انشاء الله و ماشاء الله» با طنزی عالمانه و دل انگیز می نویسد:

«علمای ما جغرافیای آسمان را وجب به وجب می دانند و جمیع کوچه ها و خانه های شهر جابلسا و جابلقا را نقشه برداشته اند اما از جغرافیای زمینی هیچ خبر ندارند. حتی شهر و دهات خودشان را مطلع نیستند و تاریخ جان به جان و اسامی ملائکه سموات و ارضین و هرچه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می دانند. اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل دیگر اصلاً به گوششان چیزی نرسیده و نمی دانند. علت ترقی و تنزل امم دنیا در هر زمان چه بوده است؟ سبحان الله من جهل الجهلاء».

شاید میرزا آقاخان تذکر این مطلب را برای ما ضروری می شمارد، که هر کس عاقبت می میرد، و اصولاً لزومی ندارد که ملایان به طور مستمر بر روی منابر، زندگی را در نظر مردمان بی معنی و بی مقصود جلوه دهند، اما خود در ناز و نعمت به سر برند.

میرزا آقاخان کرمانی یک صد سال پیش که هم میهنانش را در «ممالک خارجه» «به چشم بربر جنگلی و وحشی بیابانی می نگرند» احساس غم و اندوه می کند. آن گاه شکوه تاریخ ایران را به یاد آنان می آورد و می نویسد:

«اگر بی ادبی نیست ایرانیان که یک وقتی مایه افتخار جهان بوده اند اکنون ایشان را از سگ کمتر و جزو حیوانات وحشی می شمارند. مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتناء گربه و سگ» هم نمی کنند و در «انجمن سویلیزاسیون بار ندارند و جداً زیاده ذلیل و حقیر و خوارند».

«از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این اخلاق مادران ایشان است، توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و فریدون یا رستم زال نریمان، یا بوزرجمهر و انوشیروان و مزدک دادخواه مواسات طلب متولد شود؟».

سه مکتوب لبریز از اندیشه های ناب میهنی ست. ادعای نامی ست سراسر شورانگیز برای آن که ایرانیان را در پیشگاه دادگاه وجدان تاریخ جهان بیگناه و معصوم نشان دهد. این همان میدانی ست که میرزا آقاخان برای «جولان خامه شرربار و کلک شرننگ آثارش» لازم داشت. شاید اگر گرفتار دژخیمان قاجاریه نمی شد و به قتل نمی رسید، حماسه ملی جدیدی برای ایران می نگاشت. زیرا که تازه علت پریشانی و بدبختی هم میهنانش را دریافته بود. او می نویسد: «کار ملت [ایران] به جایی رسیده که خودشان

قصاب وار و میرغضب رفتار، سر یکدیگر را می برند و همدیگر را قطعه قطعه و پاره پاره می نمایند».

میرزا آقاخان در حالی که جوان و نیرومند به نظر می رسید، اما خسته از رنج زندگی، دیدن بی مهری و بداندیشی از بستگان نزدیک و مشاهده نابسامانیهای میهنش، جسم و جانش را فرسوده ساخت و به همین سبب به دشواری می توانست شیوه گذشته زندگی خود را ادامه دهد.

پیروزی قطعی میرزا آقاخان در اقتباس و تقلید کتاب مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده، متفکری که هنوز سهم واقعی او در بیداری ایرانیان تعیین نگردیده، در این است که با به کار گرفتن استدلال روشن و همه کس فهم و با زیرکی و هوشیاری خشم را به شوخی و آتش را به روشنی مبدل ساخته است.

او مردی بود فاقد القاب و عناوین احترام آمیز، اما با دانش و از همه مهمتر وفاداری و یکرنگیش به حقیقت و راستی، همه کس را مجذوب خویش می ساخت. در بیان آنچه که او حقیقتش می پنداشت ناشکیبا بود، به سبب روح حق طلبی و وجدان بیدارش، مست شراب پیکار علیه خودکامگی و خرافات بود.

وی در روزهای آخر حیاتش به هیچ چیز جز ایران و فرهنگ ایرانی نمی اندیشید. او شیفته و فریفته تاریخ پرشکوه گذشته ایران بود و تمام هدف و آرزوی او در بازگشت به «ایران» خلاصه می شد و اگر موفق می گردید که آخرین لحظات زندگی را در میهنش به سر رساند، و نیز در گورستانهای خشک و بی روح کرمان زادگاهش به خاک سپرده شود، بی تردید خود را خوشبخت ترین فرد جهان می پنداشت. زیرا که دیگر میل نداشت به مانند آوازخوانی دوره گرد برای کسانی آواز بخواند که با تکبر نان و جیره روزانه او را می دهند، بدون آن که به آواز او گوش داده باشند. وی با نوشتن سه مکتوب و صد خطا به تمامی فرهنگ خرافی را به زیر سؤال برد و با نگارش این دو کتاب به رویاهای میلیونها ایرانی میهن پرست جان و بال و پری دوباره بخشید ...

در انتقادهای میرزا آقاخان یک طنز لطیف و ظریف و باریک اندیشی بیمانندی نیز دیده می شود که در آثار دیگر منتقدین اجتماعی کمتر مانند آن ملاحظه شده است. در سه مکتوب پرسشهایی را مطرح می کند که ظاهراً روش سفسطه آمیز فلاسفه سوفسطایی را به ذهن متبادر می سازد. اما چاره ای نیست و منطقی این است که به آواز حزن انگیز و غزلهای میهنی او گوش فرا دهیم.

ناگفته نماند که اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده نخست در میرزا آقاخان کرمانی

و آن گاه در اندیشمندان انقلاب مشروطیت ایران و سپس در احمد کسروی و صادق هدایت و دیگران نفوذ بی اندازه ای داشته که این خود بحث مفصلی ست و محتاج بررسی جداگانه ای.

متعصبان به سبب آن که میرزا آقاخان منکر خرافات است با کراهت از او نام می برند... برخی تناقضاتی را که در آثار او دیده می شود، در برابر ارزش علمی و ادبی آثار وی بزرگ می نمایند و وی را گرفتار هرج و مرج فکری و معنوی نشان دهند. اما واقعیت آن است که میرزا آقاخان از مراحل مختلفی گذشته و دنیاهای گوناگونی را سیر کرده، گاهی معتقد به این و یا آن مذهب گردیده، ولی بالاخره به همه چیز پشت کرد و تنها به پرستش میهنش پرداخت.

در عشق و شیدایی او به ایران هیچ گونه پریشانی و تناقضی در آثارش دیده نمی شود، به همین سبب خواندن آثارش را برای هر ایرانی ضروری می دانم. تنها برای افکار و اندیشه های ایرانی و میهنی که در نوشته های منشور و منظوم او با جسارت و شجاعت بیان گردیده است باید او را دوست و محترم بداریم.

میرزا آقاخان با همه ظلمهایی که دید و با همه دربه دریاها و نامرادیها که مردم میهنش برای او فراهم کردند، هیچ گاه ایران را فراموش نکرد و تا آخرین لحظه عمر کوتاهش، در رؤیای دیدار دوباره شکوفه های ارغوانی گلستانهای کرمان، زادگاهش، زندگی را پایان برد. ولی دلبرانه حرف خود را زد و هرچیزی را که مانع رشد اجتماعی و فکری ایرانی می دید، سرزنش کرد و بر آن تاخت. او در پی این بود که مردم میهنش به موهومات دل نبنند و زندگی واقعی را دریابند و نگذارند جمعی با تکیه بر دستاویزهای سیاسی و دینی خویش از آنها سواری بگیرند.

در آثار او گاه نیز تندروی و تاخت و تاز به مقدسات دیگران دیده می شود. اما نه بدان گونه که بنیاد اخلاق طبیعی و جنبه کمال جویی و رشد انسانی فراموش گردد. در واقع میرزا آقاخان، به اصطلاح عوام، از دست حکام شرع و عرف کفرش درآمده بود و به هرزبانی می خواست مردم را به یک نظم فکری و زندگی فرهنگی ایرانی همراه با هوشیاری و دانایی بکشاند؛ هرچه در آثار او می خوانیم حاشیه ای ست بر این متن.

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک در سال ۱۳۱۴ قمری برابر ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ میلادی، شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزا ولیعهد در کنار میرغضب لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز و در زیر درخت نسترن در راه شکوه و آزادی ایران به قتل رسیدند.

یادداشتها:

- \* این مقاله کوتاه شدهٔ مقدمهٔ نویسنده است بر چاپ دوم کتاب سه مکتوب که در آینده منتشر خواهد شد.
- ۱ - نامهٔ باستان، اثر میرزا آقاخان کرمانی.
  - ۲ - هشت بهشت، تهران، مرداد ۱۳۳۹ شمسی با مقدمهٔ افضل الملک کرمانی، صفحهٔ «د». - شیخ احمد روحی در حدود سال ۱۲۷۲ / ۱۸۵۵ متولد شد.
  - ۳ - برخی از نویسندگان، عمداً و با آگاهی برای مخدوش کردن ذهن خوانندگان به جای عنوان «علی اللہی» واژهٔ «اهل حق» را به کار می‌برند. برای مطالعهٔ بیشتر در پیرامون تاریخ و عقاید اهل حق یا علی اللہیان مراجعه کنید به لغت نامهٔ علامه دهخدا زیر واژهٔ «غلاة»؛ سرسپردگان، تألیف سید محمد علی خواجه الدین. انتشارات منوچهری، تهران؛ تشیع و سیاست در ایران، تألیف بهرام چوبینه، جلد سوم، فصل غلاة شیعه.
  - ۴ - هشت بهشت، مقدمه، صفحهٔ ۵.
  - ۵ - انقلاب ایران، صفحهٔ ۴۱۰.
  - ۶ - هشت بهشت، صفحهٔ «ز».
  - ۷ - حیات یحیی دولت آبادی، جلد ۱، صفحهٔ ۶۶.
  - ۸ - همان کتاب، جلد اول صفحهٔ ۶۶؛ هشت بهشت، صفحهٔ «ز». به احتمال قوی مقصود از سوسمارالدوله و شرح روش حکومتی وی در این کتاب همان شاهزاده ناصرالدوله حاکم کرمان است.
  - ۹ - حیات یحیی دولت آبادی، جلد ۱، صفحهٔ ۶۶ و ۶۷. ظاهراً رفتار شیخ احمد روحی چندان مورد پسند هم مسلکان وی نبوده است.
  - ۱۰ - انقلاب ایران، یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، صفحهٔ ۴۱۰؛ هشت بهشت، صفحهٔ «ز».
  - ۱۱ - اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف فریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۹۸ تا ۳۰۱، ناشر (۴).
  - ۱۲ - همان کتاب.
  - ۱۳ - همان کتاب.
  - ۱۴ - همان کتاب.
  - ۱۵ - همان کتاب.
  - ۱۶ - همان کتاب.
  - ۱۷ - نامه‌های تمبید، به کوشش خانم هما ناطق، چاپ اروپا.
  - ۱۸ - همان کتاب.
  - ۱۹ - تاریخ رجال ایران از مهدی بامداد.
  - ۲۰ - خاطرات و خطرات از مهدیقلی خان هدايت؛ تاریخ مشروطهٔ ایران و تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، هر دو از احمد کسروی؛ روس و انگلیس از فیروز کاظم زاده؛ حیات یحیی دولت آبادی. برای مطالعهٔ بیشتر در پیرامون زندگی میرزا آقاخان کرمانی مراجعه کنید به مقدمه کتاب سه مکتوب.

## اندر بررسی تاریخ و مورخین

طی مطالعه مقاله مبسوط آقای شایگان نیک تحت عنوان «سیمای یک ایران شناس فقید: والتر هینتس (۳)» (ایران شناسی، شماره چهارم، ۱۳۷۴) که در آن از همه مقوله سخن رفته و نظریات مورخین متعدد بررسی شده، به نکته ای چند برخورد شد که تذکر آن لازم آمد:

۱- این که نوشته اند قاضی عیسی ساوجی «وزیر» سلطان یعقوب آق قویونلو بوده (ایضاً، ص ۷۸۶) صحیح نیست. قاضی عیسی پسر شکرالله وزیر بود و صدر مقتدر سلطان یعقوب. در مقام صدارت، قاضی القضاة بود و ناظر بر موقوفات و اجرای احکام شرع. همزمان با او وزارت با شاه شرف الدین محمود دیلمی بود (رجوع شود به روزبهان خنجی، عالم آرای امینی، لندن ۱۹۹۲، ص ۳۵۸-۳۶۷).

۲- دیگر این که به تبع نوشته آقای نصرالله فلسفی، اشاره به سلحشوری و مردانگی قزلباش کرده، گفته اند: «حتی پس از شکست چالدران» قزلباشان کاربرد سلاح گرم را لایق شأن خود نمی دانستند، و بعد افزوده اند که «ترکان قزلباش به صف تفنگچیها وارد نمی شدند و آن را برای تاتها یا تاجیکها» وامی گذاشتند (سیمای، ص ۷۷۹ و ۷۸۰). عنوان چنین معاذیری از برای توجیه شکست چالدران ما ایرانیان را خوشایند است، اما پذیرش این روایات به حکم منطق دشوار است چون قزلباش اگر بی باک بود، سفاک هم بود و اگر «مردانگی» داشت (تا مراد از مردانگی چه باشد) از جوانمردی بهره ای نبرده بود، و آن که احشاء و امعاء دشمن را به چنگ و دندان می کشید، اگر عقلش می رسید و دستش می رسید، اسلحه آتشین هم به کار می برد تا دشمن را نابود کرده،

زودتر به چپاول پردازد. این است که در اولین فرصت، آرابه و توپی که به هنگام عبور عثمانیها از رودخانه ارس به آب افتاده بود بیرون کشیده، از روی آن ۵۰ عدد دیگر ساخت و حداکثر دو سال بعد از واقعه جالدران، سپاه قزلباش را دو هزار قبضه تفنگ بود و شاه اسماعیل بدان فخر می ورزید و پیرامون آن تبلیغ بلیغ می کرد، و مسلم است که چون مرشد قزلباش را نظر بر کاربرد اسلحه آتشین شد مرید را یارای استنکاف نبود (درباره شاه اسماعیل و استعمال اسلحه آتشین در قبل و بعد جالدران، توجه نویسنده محترم مقاله را به کتاب مستدل *J.L. Baque-Gramont, Les Ottomans, Les Safavides et Leurs Voisins, Istanbul 1987* جلب می کند، که نتیجه گیریهای آن به استناد مدارک معتبر عثمانی همچون گزارش جاسوسان سلطان سلیم و یا صورتجلس استنطاق اسیران قزلباش می باشد ص ۱۴۶-۱۸۶). علی ای حال، دلیل راسخ از برای رد نظریه پرهیز قزلباش از اسلحه آتشین این است که در نبرد جام، پیروزی شاه طهماسب بر ازبکان صرفاً مدیون آتشبار قزلباش بود. در این نبرد که به سال ۱۵۲۸/۹۳۵ یعنی چهار سال پس از مرگ اسماعیل واقع شد، بدو میمنه و میسره قزلباش منهزم شد ولی طهماسب پانزده ساله که در قلب استقامت کرده بود، یکباره آتشبار آرابه های توپ و ضربزن و تفنگ اندازان خود را به سوی قلب سپاه متقابل هدایت می کند و جنگ مقلوبه مبدل به پیروزی می شود. حسن بیک روملو که خود قزلباش است و جریان نبرد را به تفصیل شرح داده، در ابتداء آن، نام از «تفنگ اندازان روملو» می برد (حسن بیک روملو، *حسن التواریخ*، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۷۷). اگر اسلحه آتشین قزلباش را مذموم می بود، حسن بیک، تفنگ اندازی هم تیره های خود را بر ملا نمی کرد. از سوی دیگر بابر گورکانی که در این زمان مرتباً با قزلباشان در تماس بود می نویسد که سپاه ایشان بالغ بر ۲۰۰۰ آرابه و ۶۰۰۰ تفنگ انداز داشت (ظهیرالدین محمد بابر، *بابرنامه*، به تصحیح و. تاکستون، هاروارد ۱۹۹۳، ص ۷۵۲). اگرچه نام سرکرده توپچها استاد شیخی بود (که ممکن است تاجیک باشد یا عثمانی متواری، چنان که بابر دو توپچی «رومی» داشت)، تصور این که بقیه توپچها و تفنگ اندازان «تاجیک» باشند دشوار است، علی الخصوص که همگی آنها به همراه قورچیان خاصه تحت فرمان خود شاه بودند. (تاریخچه اسلحه آتشین در ایران زمین هم اکنون توسط آقای J. Woods استاد دانشگاه شیکاگو تحت بررسی ست و امید است که با انتشار آن هر ابهامی که در این مورد باقی مانده باشد، مرتفع گردد).

۳- دیگر این که نویسنده محترم مقاله ستایش خاصی از برای نظریات دانشمند روسی پتروشفسکی قائل شده به پیروی از وی، یورش مغولان و ازبکان را عمده معلول «قوة

فرار از مرکزی» می‌دانند که ناشی از مسائل اقتصادی چون ازدیاد نفوس و احتیاج به چراگاه بوده، و عاقبت «فشار فنودالها» و «تضاد طبقاتی» را چاشنی این نظریات کرده، تحول اوضاعی که منجر به پیدایش حکومت صفوی شد را توجیه می‌کنند (سیمای، ص ۷۸۵-۷۸۶). اشکال در این است که پتروشفسکی در زمانی می‌نوشت که اختناق استالینی در اوج بود و فشار مسلکی ایجاب می‌کرد که وقایع تاریخ را در قالب فرضیه‌های مارکسیستی تجزیه و تحلیل کند حال آن که بیچاره خود مارکس از تعمیم نظریاتش به تاریخ ملل آسیایی مستأصل مانده بود. و حقیقت شاید تلخ این است که روشهای تولیدی و واکنشهای مردمی تأثیر کمتری بر تحول تاریخ ما داشته‌اند تا امیال فردی و تعصبات قومی. و هر نظریه‌ای که به جبر، آن را بر این ترجیح دهد مژمرثمر نخواهد بود، خاصه در مورد آن بخش از تاریخمان که توأم با تاریخ ترک و مغول است که ایشان را انگیزه تعصبات قومی قوتی تمام داشت.

به غیر از نهب و غارت، یورش مغولان (و مآلاً ازبکان که طایفه‌ای از ایشانند) را دو انگیزه اصلی بود: اول این که مغول را باور این بود که به اراده «خدای قدیم» (تنگری) می‌بایست سایر اقوام و ملل را به انقیاد و اطاعت خود درآورد و دوم آن که مشروعیت سلطنت شاهزادگان مغول می‌بایست بر اساس یاسای چنگیزی، و تقسیم امپراطوری چنگیز مابین چهار پسر اصلی او یعنی جوجی و جغتای و آگدای و تولی باشد (هر قسمت را اولوس می‌خواندند و مجموع را اولوس اربعه). به موجب انگیزه اول در رأس هر نامه‌ای که خوانین مغول به سلاطین خارجی یا پاپها می‌نوشتند (از جمله نامه فارسی گیوک خان به پاپ Innocent IV)، خواست تنگری و پیروزی اجتناب‌ناپذیر مغول را گوشزد کردند و مخاطب را به قبول انقیاد دعوت نمودند. و بر این پایه است که خواجه نصیرالدین طوسی در مقدمه زیج ایلخانی می‌گوید که «خدای تعالی چنگیزخان را قوت داد و پادشاهی همه روی عالم او را مسلم کرد» و سپس شرحی می‌نگارد در حقانیت فرمانروایی چنگیز و جانشینانش بر همه عالم (J.A. Boyle, *The Mongol World Empire 1206-1370*), و این چنین است که مورخین وابسته به مغول، همچون عطاملک جوینی و رشیدالدین فضل‌الله، کشورگشاییهای مغول را عنوان «استخلاص» داده‌اند و نه فتوحات، به عبارت دیگر استعمال لفظ «استخلاص» در مورد تسخیر بغداد به دست هلاکوخان معنایش این است که حقا ملوک چنگیزیان بوده و تصرف آن به منزله احقاق حق ایشان است.

آمدن هلاگو به ایران زمین به دستور خان اعظم منگو (مونگکا) قاآن بود و به نیت



گسترش امپراطوری مغول تا «دریای نیل»، و مادام که در این راه قدم برمی داشت از پشتیبانی اولوس اربعه از جمله اولوس جوجی برخوردار بود. اختلاف، زمانی بروز کرد که پیشرفت هولگو در نبرد عین جالوت متوقف شد و منگوقاآن فوت شد. در منازعه ای که بر سر جانشینی منگوقاآن، مابین دو تن از برادرانش قویلای و اریغ بوکا درگرفت، هولگو جانب قویلای گرفت. چون قویلای پیروز شد و بر مسند قآنی تکیه زد، موقعیت هولگو تثبیت شد و ایران زمین ملک موروثی ایلخانان شد و این امر به مذاق خانان اولوس جوجی که آنان را قبیحاتی می گفتند ناخوش آمد چون از دیرباز، و علی رغم جونی که می گوید «از حدود قبالغ و خوارزم تا اقصای سقسن و بلغار و از آن جانب تا آن جا که سم اسب تاتار رسیده ست» از آن جوجی بود (جونی، تاریخ جهانگشا، تهران ۱۳۲۹، ص ۳۱)، ایران زمین. یا حداقل قسمتی از آن که به هنگام یورش اول چنگیز مسخر شده بود، وابسته به اولوس جوجی محسوب می شد و قبیحان را از عواید ایران سهمی بود، و تا زمانی که باتو بن جوجی بزرگ اولوس جوجی زنده بود، دیوانیان و بیتکچیان که به ایران زمین آمدند از ابادی او بودند و یا به صوابدید او منصوب شدند (J. Aubin, *Emirs Mongols et Vizirs Persans dans les Remous de l'Acculturation*, Studia Iranica 1995, pp.11-17; T. Allsen, *Politics of Mongol Imperialism*, Ph.D. thesis, Univ. of Minnesota 1979, pp.40-52; R. Amitai-Preiss, *Mongol and Mamluks*, Cambridge 1995, pp. 78-83). از آن پس قبیحان به کرات در صدد تصرف آنچه که از آن خود می دانستند برآمدند. این چنین است که برکه بن جوجی به زمان هولگو، و از نسل بوقال بن جوجی، نوقای به زمان اباقایی، و از نسل باتو بن جوجی، ازبک خان به زمان ابوسعید بهادرخان و جانی بیک به زمان ملک اشرف چوپانی، و از نسل اوردا بن جوجی، توقمیش خان به زمان جلایریان قصد این دیار کردند، و بعد از آنها ازبکان به سرکردگی محمد شبیانی (از نسل شبیان بن جوجی) و برادرزاده اش عبیدالله خان به حمله ادامه دادند و این به هنگامی بود که دولت مغول در ایران مضمحل شده و هیچ یک از چنگیزیان رسماً یا اسماً بر آن حکومت نداشتند. اما اکثر این حملات نافرجام ماند و اگر هم ناحیه ای تسخیر شد مدت تصرف کوتاه بود و در اولین ضد حمله، قبیحان مجبور به بازگشت شدند. شواهد و قرائن امر چنین می نماید که این یورشها عمده به عزم «استخلاص» و اعاده ملک و عایدی به خان «مستحق» بود، ولی چون زمان تصرفات کوتاه است نتیجه گیری گویا نیست. موردی که گویاست استیلای عبدالله بهادرخان (م. ۱۰۰۶/۱۵۹۸) است بر هرات به سال ۱۵۸۸/۹۹۶ که بیش از ده سال دوام آورد. اگر

حملة ازبکان به دلیل ازدیاد نفوس می بود و در طلب چراگاه، می بایست عبدالله خان بار و بنه اش را ببندد و به هرات کوچ کند. در حالی که بعد از تسخیر هرات، عبدالله خان به ماوراءالنهر بازگشت و قُل با با کوکلتاش را به نیابت از خود به حکومت آن جا منصوب کرد و تا پایان عمر پا بدان جا نگذاشت و حتی خرمی مراتع بادغیس و شابران (شاپورگان) میل رجعت به خراسان را در او زنده نکرد. و اگر ازبکان به قصد توطن آمده بودند به تعداد بیشتر در خراسان می ماندند و در اولین حمله شاه عباس فرار را برقرار ترجیح نمی دادند و «وطن» جدید خود را ترک نمی گفتند. پس اگر «قوة فرار از مرکزی» در کار بود از مرکز هرات بود به فراسوی آموی و نه بالعکس.

در خاتمه، معترف و معتقد است که علم تاریخ علم پیچیده ای است که تعبیر هر واقعه ای از آن بر حسب زاویه بررسی متغیر است و تا واقعه ای از جمیع زوایا بررسی نشود حقیقت آن نمایان نمی شود. در این راه هر کسی را اشتباه ممکن است و بر دیگران است که اصلاحش کنند. آنچه ناگوار است توسل به تند زبانی نلین وار است از برای تخطئه نظریات دیگران، نظیر آن پرخاش نویسنده محترم مقاله به رساله جان فران (سیمای، ص ۷۹۳)، آن هم به زبانی که اذعان دارند همقطارشان عاجز از فهم آن است. شرط مروت آن است که اگر حمله ای می کنند به زبانی باشد که مخاطب را معلوم شود تا در مقام دفاع برآید.

هستون - ۱۰ تیر ۱۳۷۵

حسن شایگان نیک

## اندر پاسخ نقد و ناقدان

جناب ابوالعلاء سودآور به نکاتی اشارت دارند که سزاوار سنجش است:

۱- آورده اند که قاضی عیسی ساوجی وزیر سلطان یعقوب نبود، بلکه «صدر مقتدر» او بود، و «در مقام صدارت، قاضی القضاة بود و ناظر بر موقوفات و اجرای احکام شرع. همزمان با او وزارت با شاه شرف الدین محمود دیلمی بود».

ایشان توجه نفرموده اند که صدارت همان مقام صدراعظم یا نخست وزیر هم تواند بود که صدارت عظمی هم خوانده شده و آن را وزیراعظم به عهده دارد، و همان طور که وودز تصریح کرده وزارت عدلیه<sup>۱</sup> به عهده او بود چرا که قاضی القضاة و در عهد یعقوب

«صعود به قدرت مطلقه» کرده بود که همان مقام صدراعظم باشد. اما در عهد اسماعیل اول، هم صدر و وکیل و هم وزیر داشتیم که وکیل نایب مناب شاه بود، ولی بعداً در عهد شاه تهماسب مقام وکیل حذف گردید و صدر کار قضا را به عهده گرفت و وزیر همان نخست وزیر شد. وودز همچنین از اصلاحات اقتصادی ناکام او نام می برد که بالنهایه اقتدار و موضع ممتاز نخبگان ایلی را که امرای نظامی بودند، تهدید می کرد و به قیمت جاننش تمام شد، چون وی را به اتهام رفض دادگاه صحرائی و اعدام کردند. وی شاه محمود جان دیلمی را وزیر مالیه می داند که همان مستوفی الممالک باشد که در زمان خلیل برادر ارشد یعقوب با هم ولایتی اش شاه عمادالدین سلمان دیلمی مشترکاً کار مالیه را می چرخاندند که «صدر مقتدر» آن زمان را در زمان یعقوب ضمیمه اقتدار خود ساخت، تا بالاخره دعوای ترک و تاجیک بار دیگر طبق معمول به قیمت پیروزی بخش نظامی و شکست و قتل بخش غیرنظامی تمام شد، لیکن محمود دیلمی خوش اقبال تر بود و به مأمّن خود قزوین گریخت و جان به در برد. به همین دلیل وودز آن ماجرا را «اصلاحات فاجعه آمیز» نیز می خواند.<sup>۲</sup> لذا او که بی گمان مجتهد جامع الشرایط و صاحب فتوی در تاریخ آق قویونلوهاست و پتروشفسکی که قاضی عیسی را در اسلام در ایران وزیر نامیده اند، و پیتر فراگنر در تاریخ ایران کمبریج (جلد ۶، ص ۵۰۸) به خطا نرفته اند. من جز صفحاتی کپی شده از عالم آرای امینی را در اختیار ندارم، لیکن وزیر الزاماً صدر نیست. مثل صدراعظمهای مقتدری که در زمان ما چند وزارت خانه را نیز یدک می کشند.

۲- اشارت دارند به اگر اه در کاربرد اسلحه گرم از سوی سپاهیان قزلباش و آن را رد کرده اند. در این مورد هم عنایت نفرموده اند که صحبت از توپ و ارابه و ضربزن نبود، بلکه تفنگ برداشتن و شمشیر و سپر را رها کردن مطرح است. حتی در ۱۴۷۱ میلادی یعنی چهل و سه سال پیش از نبرد چالدران ونیزی ها محموله های خود را که سلاح آتشین بود و شامل «شانزده توپ بزرگ، دو یست گلوله کمان از مفرغ و آهن، یک هزار تفنگ، سه هزار سمبه آهنی برای گلوله ها، باروت و سایر وسایل از این قبیل» در دو کشتی جنگی سبک و دو کشتی جنگی بزرگ و «حامل مردان جنگی» و نیز «یک فوج تفنگدار و توپچی تحت نظر چهار فرمانده کل و یک سرهنگ به نام توماسو داا یمولا»<sup>۳</sup> به سوی اوزون حسن برای جنگ با سلطان محمد دوم (فاتح) که اروپا و به ویژه ونیز را تهدید می کرد فرستادند، و جمعاً قرار بود یک صد سفینه به کمکش بیایند. اما حتی «توانست توپهای ونیزی را که بدون فایده ای بر پهنه آبهای قَرمان شناور بودند به مقابله با توپخانه عثمانی ها که سواران ترکمنی و ایرانی او را چون برگ خزانی بر زمین می ریخت

بفرستد.»<sup>۱</sup> و در نتیجه همان کمبود، تاریخ در چالدران تکرار شد. پس مسأله اکراه قزلباشان از تفنگ به جای شمشیر است، و لذا حتی پیش از آن شکست هم که «فرّه ایزدی» اسماعیل اول هنوز آماج توپهای عثمانی نشده و فرو نریخته بود، قزلباش «عقلش» می رسید که توپهای عثمانی را از ارس بگیرد و ۵۰ توپ دیگر از روی آن بسازد. اما تفنگ به دوش گرفتن که معمولاً کار پیاده نظام ینی چریهای عثمانی بود، قزلباش را که قرن‌ها و نسل‌ها سواره بوده و سوارکاری و شمشیرزنی و سپرگیری و غیره را از لوازم جنگهای سنتی که به آن عادت کرده و نشانه شهامت می دانست خوشایند نبود و حاضر نمی شد آن را با یک سلاح فرنگی و تکنیک مواجهه از دور معاوضه کند. و اگر «پذیرش این روایات به حکم منطق دشوار است» به آن دلیل است که جناب سودآور منطق امروزی خود را به «منطق» و «عقل» قزلباش که در شب نبرد چالدران استخاره می کرد، تمسیم می دهند. باید روانشناسی و شرایط تاریخی و فکری آن قوم و سوابق اجدادی و ایلاتی و تعصب ایماقی را نیز بخشی از منطق و جهان بینی و طرز تفکر آنها محسوب داشت. زنده یاد نصرالله فلسفی، این نکته را نه به عنوان «معاذیری» برای خوشداشت ما ایرانیان و توجیه شکست چالدران، بلکه بر اساس اخبار و روایات که اهم آنها گزارش پیترو دلاواله است مطرح کرده اند که یک قرن پس از آن واقعه سالی چند را در ایران و در دستگاه صفوی گذراند و از نزدیک شاهد امور بود. دلاواله می نویسد:

قشون ایران مرکب از چهار دسته است که به ترتیب اهمیت از پایین ترین آنها یعنی تفنگچیان که شاه چندی پیش به توصیه آنتونی شرلی انگلیسی به تشکیل آنان همت گماشت شروع می کنم.

تفنگچیان از نژاد اصیل ایرانی هستند که مسکن و مأوای آنها در شهرها یا دهات است و چون تمام سال حقوق می گیرند مجبورند هر وقت به وجود آنها احتیاج باشد فوراً به خدمت حاضر شوند.

نجیب زادگان یعنی قزلباشها وارد این دسته نمی شوند و در حقیقت افراد آن را رعیتها تشکیل می دهند. به رعیت لفظ «تات» نیز اطلاق می شود و در فارسی وقتی تات می گویند منظور این است که طرف از طبقه نجبا نیست، ولی در حقیقت آنان اصیلتر از قزلباشها هستند، زیرا دسته اخیر الذکر فقط از مان شاه اسماعیل صوفی به بعد خود را با زور اسلحه تحمیل کرده اند، در حالی که تاتها ایرانی الاصل هستند و ساکنین واقعی این سرزمین را تشکیل می دهند [...] . تفنگچیان امروز خیلی مورد توجه شده اند و شاه [عباس اول] به آنها علاقه مند است [...] در میان تفنگچیان، مازندرانیهها خود را ممتاز و مشخص ساخته اند [...] عده تفنگچیان

قوای ایران فعلاً قریب بیست هزار نفر است و چون آنان از تاتها هستند تاج قزلباش بر سر ندارند و عمده ای ساده می بندند [...]۵. قزلباشها در سراسر کشور پراکنده هستند و اراضی و املاک پهناور دارند و خود را از دیگران اصیلتر می شمارند، در صورتی که اصل و نسب ایشان به ترکها می رسد و در نتیجه نمی توان گفت از خانواده های اصیل ایرانی قدیمی تر هستند [...] قزلباشها سواره به جنگ می روند، زیرا ایرانیان به پیاده نظام توجهی ندارند، اسلحه ایشان قبلاً تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را خلاف مردانگی و شجاعت می دانستند، ولی اکنون وضع فرق کرده و این عده مجهز به تفنگ شده اند متهمی سردارانشان باز همان اسلحه های قدیمی را به کار می برند و از برداشتن تفنگ به علت سنگینی و به عنوان این که حملش مناسب شأن و مقام آنان نیست خودداری می کنند»۶

ملاحظه می کنیم که تعصب و سنت و غرور ایماقی ریشه های هزار ساله دارد و راوی هم یک ناظر هوشیار و دقیق ایتالیایی ست. زیرا مورخین ما به ویژه در عهد صفویه به این نکات توجه نکرده اند.

مشابه همین نکته را سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول به این شکل بیان می کند که:

شاهان ایران بعد از شکست شاه اسماعیل از سلطان سلیم در دشت چالدران، نزدیک خوی، هیچ گاه نخواستند خود را با عثمانیها در یک جنگ تمام عیار درگیر کنند. و حقیقت این که سپاه ایران هیچ گاه نمی تواند با نیروی نظامی عثمانی که بسیار نیرومندتر است برابر شود. با آن که شاهان ایران، یعنی جانشینان شاه اسماعیل، و به خصوص شاه عباس، پادشاه فعلی سپاه خویش را نظم و نسقی داده اند و با استفاده از توپچیان اروپایی و به خصوص پرتغالی در جنگها توپ به کار می برند هیچ گاه خود را به داشتن پیاده نظام و آتشبار عادت نداده اند زیرا این گونه سلاحها نیروهای آنها را از سرعت در عقب نشینی که اساسی ترین شگرد آنها در جنگ است بازمی دارد. از این گذشته، بیشتر مردم آسیا و به خصوص ایرانیان از قرنهای پیش بدین شیوه جنگیده و آن را سودمند تشخیص داده اند [...] این آداب و شیوه ها هم اکنون نیز معمول و مجراست.<sup>۱</sup>

اگر چهارده سال پس از جنگ چالدران عده ای از روملوهو تفنگ حمل می کردند نیز این نکته را نفی نمی کند که آنها با اکراه چنین کرده باشند، یا تنها عده ای از آنها حاضر به حمل تفنگ شده باشند. وانگهی تمامی قزلباشها به هفت و به روایتی به هشت ایل بالغ می شدند که مجموعاً سی و دو تیره و طایفه را تشکیل می دادند. تعصبات آنها یکسان نبود. همچنین رده های پایین و سواران معمولی شدت غرور و تعصبشان از سرداران

و امرای پُر نخوت که با یکدیگر رقابت هم می کردند باید تفکیک کرد. و دو هزار قبضه تفنگی را که شاه اسماعیل بدان فخر می فروخت باید دید چه کسانی قرار بوده به دوش گیرند، قزلباشان یا تاجیکان، سرداران یا تاینان. اسماعیل اول علاقه زیادی داشت که تاجیکان در رده های سپاه سهمی به عهده گیرند. حتی نجم ثانی را که اصفهانی بود به فرماندهی سپاه قزلباش و علی رغم حسادت و عداوت امرای ترک به حمایت با بر به مقابله با ازبکها فرستاد، که به جهت فساد و سفاهت وی که بر خشونت ترکان سبقت جست و حسن بیک روملو و قاضی احمدقمی و اسکندربیک منشی و سایر تواریخ بر آن گواهند و او را «دهاتی» خوانده اند، کنایه از این که فرماندهی نمی داند و قزلباش نیست، جان خود و هزاران سپاهی را با پیامدی تلخ و شرم آور بر سر آن نهاد. نیز منابع دیگر حاکی اند که در همان اوان که تهماسب درگیر ازبکان بود، پرتغالی ها سلاحهای کهنه خود را از طریق افغانستان امروز و خراسان به ازبکان می رساندند. لذا سخن بارتولد در باب سلاح آتشین یکی از متغیرهای معادله بزرگ منطقه است.

۳- در باب موضع پتروشفسکی و «اختناق استالینی» و «فشار مسلکی» باید اشاره کنم که کتاب *مناسبات ارضی چند سال و اسلام در ایران* سالها بعد از مرگ استالین انتشار یافت، اگرچه نه مارکس و نه پتروشفسکی هیچ کدام منکر «تعصبات قومی» به عنوان یکی از متغیرهای گوناگون در تحولات و حرکت تاریخی نیستند. طبعاً برای داوری مواضع پتروشفسکی، یک پژوهشگر نخست به محتوای نظریه او توجه می کند که آیا عیار و گوهری دارد یا نه، پیش از آن که «فشار مسلکی» که «ایجاب می کرد وقایع تاریخ را در قالب فرضیه های مارکسیستی تجزیه و تحلیل کند» مطرح باشد، در اتحاد شوروی سابق نیز به خاطر سنت کهن ایران شناسی و شرق شناسی، پژوهشگران ارزنده ای، آثار ماندنی آفریده اند که پاره ای از آنها به فارسی و دیگر زبانها ترجمه و نشر شده اند. «مستأصل» شدن مارکس نیز از «تعمیم نظریاتش به تاریخ ملل آسیایی» اگرچه به شکل نسبی درست است، اما دقیقاً همان نظریاتی نیست که پتروشفسکی باور دارد، که سر این قضیه دراز است و این ستون کوتاه. فقط این پرسش قابل طرح است که آیا بدون امکانات مادی و وسائل و بنیه اقتصادی و نظامی، عملی بود که سیادت چنگیزی را بر تخت نشاند؟ آیا می شد امپراتوری چین را فتح کرد؟ آیا امکان داشت سپاهی مرکب از دویست هزار نفر سواره نظام را که هر سرباز چند اسب یدک با بار و بنه داشت از سیحون و جیحون عبور داد و ایران را تسخیر کرد پس از آن که یک لشکر صد هزار نفره مغول قبلاً در سرزمین چین استقرار یافته بود؟ آیا این قشون کشیها به فرمان الهه ها و

خدايان شَمَنی تحقق می یافت یا ارادهٔ جاه طلبانهٔ چنگیزخان بسنده بود؟ آیا رؤیا و آرزوی پرواز، پریدن را ممکن می سازد یا تنها می تواند نقطهٔ آغازی باشد؟ متغییری کوچک در معادله ای بزرگ. جناب سودآور که از منابع اولیه و ثانویه تاریخ مغول نیک آگاهند، می دانند که فرایند مادی و عینی وحدت مغولستان از چه مراحل طولانی و خونین و دشواری گذشت تا برهه ای فرارسید که این کیفیات قومی و عصبیتها به نقطهٔ اوج برسد و تضادهای تشدید شده به انفجار بکشد. آیا بدون زمینه های اقلیمی، ایلی، تولیدی، ارادهٔ خدای قدیم و انقیاد اقوام و ملل دیگر می توانست محلی از اعراب پیدا کند و یاسای چنگیزی را بر تخت بنشاند؟ اگر جناب سودآور واقعاً معتقد باشند که عوامل رونیایی در تشکیل دولت صفوی و یا حملهٔ مغول عمده بوده و علل مادی و زیستی ثانوی، یا به نوعی از تفکر ماکس وبر و Patrimonialism پشتیبانی کنند، کمینه احتجاج نخواهم کرد. در تحقیق، عقل سلیم، عینیت، وجدان بیدار و بیطرفی از لوازم اولیه است. هرکس به فرهنگ بشری خدمتی کرده، باید از وی آموخت و طبعاً چه فرق می کند روسی باشد یا چینی یا ژاپنی یا هندی یا آلمانی. تعصب به هر شکلی خطاست. اعتدال و التقاط علمی روشی ست که افراط و تفریطهای ایدئولوژیکی و مذهبی و سیاسی را تحریم می کند. مارکس هم به Economism باور نداشت، بلکه به مجموعه ای از علل و عوامل تکیه می کرد و اولویت را به علل عینی و ملموس می داد، بدون این که منکر علل رونیایی باشد. دشواری او پیامبری برای بشریت و خط و نشان کشیدن برای آینده و توسل به اسبابی چون «دیکتاتوری پرولتاریا» و حزب و دولت مقتدر برای تحقق آن مالخیولیا بود که وی را از جادهٔ علم به نردبام هذیان کشاند. میراث مارکس نیز آمیزه ای ست از سخنهای درست و باطل. قبول بی چون و چرای وی همان قدر غیرعلمی ست که رد یکسره اش غیرمنصفانه. بزرگداشت هیئتس گواه گویایی ست که من یک دیدگاه یا نگرش را برای حل معضلات جوامع شرق بسنده نمی دانم، همچنان که در پایان «ملحقات» انتقاد پتروشفسکی از اشپولر و هیئتس را به جا ندانستم. آری علم تاریخ پیچیده است و هرکس به سهم خود قطره ای به رودخانهٔ پویای فرهنگ بشری می افزاید. مارکس هم در اوایل گروندریسه آرای ارزنده ای در باب ایلات و قبایل طرح می کند. اشپولر هم در تحلیل شرایط درونی جامعهٔ مغولستان، مناسبات طبقاتی و تضادهای موجود را برشمرده است بدون آن که شینل مارکس را برتن کند.<sup>۷</sup> وجود ساختار قبیله ای و تضادهای طبقاتی مانعاً الجمع نیستند. باید تحقیق علمی را از ایسم ها و اسمها جدا ساخت.

اما در باب «تندزبانی لنین وار» و «تخطئه نظریات دیگران» که «پرخاش» نامیده اند، آن برخورد خصمانه نبود، قاطعانه بود، همچنان که در نقد باید از تعارف و حلوا خیر کردن پرهیخت، لیکن به جای «بی مایه»، حق بود «کم مایه» می نوشتم و از آن جا که مؤلف در مقدمه کتابشان یاد آور شده اند که به کمک دوستان ایرانی فارسی آموخته و چند مرجع را نیز در کتابشناسی نام برده اند (گرچه برای تحقیق ایران شناسی «همه اسباب بزرگی» باید آماده ساخت)، یا خود قادر به خواندن آن «پرخاش» و «تخطئه» هستند، یا دوستان در محیط پویای برکلی به سمع ایشان خواهند رساند. رواست اگر کار رودی مت هی را تمجید و کار جان فران را تنقید کنیم. قدمای شرق شناسی از مدرسه السنه شرقیه آغاز می کردند، ولی امروز کسانی سُرنا را از سرِ گشادش می دمند. بد نیست به آن کتاب نظری بیفکنید. «تا ندیده ست تو را، بر منش انکاری هست.» فران باید جاه طلبی اش را با تواناییهای همسنگ سازد و کمیت را با کیفیت. شاید برخوردی قاطع آن همه پرکاری و علاقه و انرژی را به مسیری زیاتر سوق دهد. اگرچه او را در مقایسه با حسن پیروجو که پایان نامه اش را به دانشکده جامعه شناسی سوربن با رونویسی از ترجمه های کریم کشاورز از آثار محققان روسی و عمده پتروشفسکی نوشته و علناً مرتکب سرقت ادبی شده، ستایش انگیز است، وی به جای رشته اش که جامعه شناسی ست، تاریخ پنج سده را تکفل کرده. اما اگر این قلم راه پرخاش پوییده و دلی رنجیده، نکوهش و پوزش، مرا سزاست و سپاس سودآور را که این ملاقات قلمی را ممکن ساخت. نقد مایه رنجش نیست، سزاوار سنجش است. نقدهارا بود آیا که عیاری گیریم.

بخش اقتصاد، دانشگاه آتلانتیک، فلوریدا

مراجع:

- 1- John E. Woods, *The Aqqyunlu Clan, Confederation Empire*, Bibliotheca Islamica, Minneapolis/Chicago, 1976, p.162.
- 2- Ibid., pp.153, 139-140, 144
- 3- والتر هیتس، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۳-۷۴.
- 4- همان جا، ص ۷۹، سفرنامه های اروپا بیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۶۲.
- 5- سفرنامه پیترو دلواله، ترجمه دکتر شعاع الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۴۴-۳۴۸.
- 6- سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوتروا، ترجمه غلامرضا سمعی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۹۵-۲۹۶.
- 7- برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱.



# نقد و بررسی کتاب

صدرالدین الهی

شاه اسماعیل اول

پادشاهی با اثرهای دیربای در ایران و ایرانی

تألیف: دکتر منوچهر پارسادوست

شرکت سهامی انتشار، تهران، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحات ۹۱۱، بها ۳۵۰۰ تومان

آقای دکتر منوچهر پارسادوست از محققان دقیق و پرکاری ست که در سالهای اخیر با پرداختن به مسایل تاریخ ایران: روابط دیپلماسی شاه عباس اول با اسپانیا و پرتغال - و تاریخ معاصر ایران: ریشه های تاریخی اختلافات ایران و عراق، نقش عراق در شروع جنگ، نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران - آثار قابل اعتنا و استنادی را تألیف کرده است که می تواند منبع استفاده برای بسیاری از محققان آینده باشد.

کتاب اخیر ایشان درباره شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه که با تأسیس این سلسله و قرار دادن مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی ایران سرفصل تازه ای در تاریخ میهن ما گشوده، کتابی ست از بسیاری جهات یگانه و درخور توجه.

کتاب که با سپاس مؤلف از یاران او در این راه آغاز می شود، پس از «فهرست» و «پیشگفتار» و «سخنی کوتاه درباره برخی از منابع مهم کتاب» (ص ۵-۳۷)، شامل ۷ بخش است که هر بخش به نوبه خود فصولی را در بر دارد و هر فصل نیز شامل

زیرفصلهایی ست که گاه تا یازده مبحث را شامل می شود بدین شرح:

بخش اول: استقلال، آرزوی دیرین ایرانیان، در چهار فصل: عربها و ایرانیان، دودمانهای ایرانی در تلاش استقلال، تسلط ترکان، و مغولان و تیموریان (ص ۴۱-۱۱۴). بخش دوم: صفویان از خانقاه تا دربار پادشاهی، در چهار فصل: تبار صفویان، ریشه تبار صفویان، صفویان در آستانه قدرت، و فرار و قیام (۱۱۵-۲۸۶)؛ بخش سوم: تاجگذاری و کشورگشایی شاه اسماعیل، در چهار فصل: شاه اسماعیل در تبریز، کشورگشایی شاه اسماعیل، شاه اسماعیل و ازبکان، و قزلباشان (۲۷۴-۳۵۲)؛ بخش چهارم: شاه اسماعیل و عثمانی، در چهار فصل: سلطان بایزید دوم و شاه اسماعیل، سلطان سلیم اول و جنگ چالدران، علل شکست چالدران، و نتیجه های جنگ چالدران (۳۵۳-۵۱۲)؛ بخش پنجم: پس از جنگ چالدران، در دو فصل: شاه اسماعیل و سلطان سلیم پس از جنگ چالدران، و شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران (۵۱۳-۵۹۵)؛ بخش ششم: کشورداری شاه اسماعیل، در دو فصل: کشورداری شاه اسماعیل، و سیاست خارجی شاه اسماعیل (۵۹۹-۶۶۴)؛ بخش هفتم: فرجام پادشاهی شاه اسماعیل، در دو بخش: مرگ شاه اسماعیل، و ارزیابی شاه اسماعیل (۶۶۵-۷۹۵)؛ و سپس پیگفتاری با عنوان: پایان، ما مسؤول اصلی هستیم (۷۹۷-۸۰۲)؛ بخش ضمایم: شامل ۱۱ نامه و یک قصیده (۸۰۳-۸۴۲)؛ منابع فارسی (۸۴۳-۸۶۴)؛ فهرست اعلام (۸۶۷-۹۱۱).

کتاب *شاه اسماعیل اول* از جهت مراجعه مؤلف به منابع تاریخی به زبان فارسی، نمونه خوب و قابل تحسینی ست که می تواند سرمشق بسیاری از محققان قرار گیرد. دکتر پارسادوست در تألیف این کتاب از ۲۱۲ مأخذ فارسی، سه مقاله به همین زبان و نیز ۱۹ منبع به زبانهای فرانسه و انگلیسی سود جسته و به قول قدما در همه این مأخذ خوض کامل و غور شامل به جای آورده است. شاهد این مدعا پانویسهای متعدد فصول کتاب است که گاه عدد آنها به ۲۸۵ مورد بالغ می گردد (پانویس فصل دوم از بخش هفتم تحت عنوان «ارزیابی شاه اسماعیل اول» از ص ۷۷۳ تا ص ۷۹۵).

نکته دیگری که این کتاب را مانند سایر آثار مؤلف برجسته و ممتاز می نماید زبان ساده و سالم و قابل فهمی ست که در نوشتن کتاب به کار گرفته شده و خواننده به هنگام قرائت متن، به دست اندازهای «فارسی من درآوردی» این روزگار در غربت، و «عربی آب نکشیده» متداول در وطن نمی افتد.

کتاب از جهت برخورد با زندگی شاه اسماعیل اول، روزگار او، احوال ایران در آن روزگار از نوع کتب «تحلیل انتقادی تاریخ» است. مؤلف کتاب را

به جوانان، زنان و مردانی که با دل بستگی به تاریخ ایران و احساس مسؤولیت در برابر آن، به انسان و انسانیت می اندیشند، و با فکر نو، راه نو، برای ساختن ایران نوین و رساندن آن به گروه پیشواز

کشورهای پیشرفته همه توان خود را به کار می برند

تقدیم داشته است.

وی چه در پیشگفتار و چه در پیگفتار کتاب به تفصیل اعتقادات خود را درباره فواید آموختن از تاریخ تشریح کرده است. از جمله در پیشگفتار می نویسد:

زمان آن است که تاریخ ایران به دور از نفوذ هرگونه احساس و اندیشه ای که حقیقت را بپوشاند و با وارونه جلوه دهد و دوباره نویسی شود مورد تحلیل علمی قرار گیرد. (ص ۱۸).

و در پیگفتار ادامه می دهد:

برای شکستن بتها از تاریخ، دوست دانا و راهنمای دلسوز کمک بگیریم. صفحه های تاریخ را ورق بزنیم راه سرنوشت ما را در سده های اخیر، از صفویان به این سو دوباره ببینیم. چه در می یابیم؟ با تأسف آگاه می شویم که خط برجسته چهره گرفته و غم زده تاریخ آن دوران در ستایش بتها و پیامدهای خفت بار آن: در نادانیا، ناتوانیا و چاپلوسیهاست (ص ۷۹۸).

بحث انتقادی درباره این کتاب بهتر آن است که به یک تأمل دوباره در برخورد با تاریخ تبدیل شود. آیا در دوباره نویسی تاریخ ایران که در هر دوره حدیثی جز مدح پادشاه و سلسله حاکم و قدح پیشینیان نبوده است، ما حق داریم که اعتقادات و نظرات شخصی خود را در متن کتاب به عنوان داور و دوباره نویس مطرح کنیم، یا این که باید این دوباره نویسی را با اتکاء به مراجع و منابع با چنان ظرافتی انجام دهیم و چنان نیک و بدها را کنار هم بگذاریم که خواننده اگر عاقل باشد به اشاره ای آن را دریابد؟ و آیا قضاوت درباره سطور کتاب و اظهارنظرهای طولانی متکی به اعتقادات شخصی در وسط متن یک اثر تحقیقی از ارزش آن نمی کاهد؟

تاریخ این واقعیت مسلم را محرز ساخته است که مردم در مسؤولیت اعمال یک شخصیت تاریخی سهم دارند. بدون تردید، جوهر وجود شخصیت تاریخی، اندیشه ها و احساسات او، در ترسیم خطوط سرنوشت شخصیت تاریخی نقش اساسی دارند، ولی مردمی که در اطراف چنین شخصیتی هستند اگر به خاطر ملاحظاتی عقیدتی، یا فرصت طلبی، و یا ترس از دچار شدن به خطر، فقط به تأیید آنچه شخصیت تاریخی بر زبان می آورد و یا عمل می کند، بپردازند. او و همه مردم را با کج رویها و سیاه روزیها روبرو خواهند یافت (ص ۷۰۳).

آیا طرح این مسأله بدیهی اخلاقی که نوعی نصیحت مؤلف تواند بود چیزی بر

اساس کتابی که شواهد تاریخی آن خود گویاترین زبان موضوع است خواهد افزود؟

آیا جای تعجب نیست که مؤلفی با این همه دقت و عشق به کنجکاوی در تاریخ،

ناگهان برداشتهای شخصی خود را از قدرت غول «توطئه» که در آب و گل اکثر ما

ایرانیان مخمّر است در وسط کتاب به عنوان یکی از «تزه‌های عقب ماندگی» ایران ارانه دهد:

واقعبت تلخ تکان دهنده آن است دولت‌های بیگانه که همواره مشغول برنامه ریزی و توطئه چینی برای غافل و جاهل نگاهداشتن ایرانی و پوشیده ماندن چشم‌های واقع بین او هستند تا ایرانی نتواند ماهیت فریبکارانه توطئه های بیگانگان را به درستی تشخیص دهد و از منافع خود و کشورش دفاع کند، از این خصلت اجتماعی ایران که به خوبی به عمق و وسعت آن در میان نوده های ایرانی آگاه هستند - و صفویان آن را تشدید و تقویت کردند - بهره برداریهای بسیار کرده اند و موجبات عدم رشد فکری و عقب ماندگی بیشتر ایرانی را فراهم نموده اند. بیگانگان سود خود را در آن می دانند که ایرانی غرق در اوهام و خرافه ها باقی بماند و از درک واقعیت‌های روز و روشن ساختن حقیقت ناتوان باشد تا آنها بتوانند ثروت‌های سرشار کشور ایران را چون گذشته غارت کنند، خود را ثروتمندتر و داناتر و ایرانی را درمانده تر و نادان تر سازند (ص ۷۰۸-۷۰۹).

آرزوی قلبی من این است که متفکران امروزی ایران کمی از این «غول توطئه» فاصله بگیرند و به تاریخ و اجتماع با نگاه مسؤول تری چشم بیندازند و «توطئه بیگانه» را در ردیف مقولاتی چون «مشیت الهی» ندانند و نپندارند «قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد». مقاله متمتع و مستدل پژوهشگر ارجمند آقای احمد اشرف در مجله گفنگو (چاپ تهران، شماره ۸ تابستان ۱۳۷۴) لاقلاً برای من نیزه ای ست که در این باره به آن تکیه توانم کرد.

علاوه بر این دکتر پارسادوست گاه در طرح تمامی یک فصل از کتاب طرز تفکر شخصی و دریافت خصوصی خود را در تاریخ به صورت سنگ زیرین بنا به کار گرفته و از شواهد تاریخی نه به عنوان عناصر سازنده آن فصل - که به صورت ملاط و ساروج - استفاده کرده است (فصل چهارم: فرار و قیام، به ویژه بخش: نقش برجسته لاهیجان در تکوین شخصیت اسماعیل ص ۲۴۰-۲۵۰). این گونه طراحی برای نگارش یک فصل همواره این اشکال را در بر دارد که فرضاً آدمی مخالف با طرز تحلیل روانشناختی تاریخی مؤلف جای جای بر استنباط‌های او انگشت بگذارد.

اگر مؤلف کتاب شاه اسماعیل اول طرح قضاوت‌های شخصی و بیان اعتقادات فردی خود را در مورد تاریخ به جزوه ای دیگر منتقل می کرد و آن جزوه را به صورت ضمیمه ای تحلیلی بر تاریخ شاه اسماعیل اول منتشر می ساخت این حسن را داشت که اولاً خوانندگان تاریخ شاه اسماعیل به صورت سندی فشرده و مقتبس از منابع و مآخذ معتبر

برخورد می کردند و ثانیاً می توانستند داوریهای مؤلف را به صورت یک ترمتمکی بر تاریخ بخوانند و با آن موافقت یا مخالفت نمایند.

این بحث اصولی از آن باب به میان آمد که بتوانیم فرقی میان تألیف تاریخی محض و تحلیل شخصی از تاریخ قائل شویم.

چند نکته دیگر هم در کنار این بحث اصولی قابل ذکر است:

- مؤلف محترم نوشته اند «تاریخ گذشته ایران ره آورد کوششها و رنجهای نیاکان ماست» (پیشگفتار، ص ۱۵). به نظر می رسد که واژه ترکیبی «ره آورد» در زبان فارسی بیشتر در معنای سوغات یا هدیه مسافری که از سفر باز می گردد به کار می رود:

اخوان که ز ره آیند آرند ره آوردی این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان  
(خاقانی)

و شاید کلمه دست آورد به جای ره آورد مناسبتر می بود.

- وضع و کاربرد واژه «فرلباشیسم» و «شیعیسم» (پیشگفتار، ص ۲۲) هرچند که این دومی صورت فرنگی مورد استعمال برای مذهب شیعه است به دل من نمی چسبد. در حالی که پسوند زیبای «گری» که وابستگی فرقه ای را می رساند در زبان فارسی جای خود را کاملاً باز کرده و مرحوم کسروی با به کار گرفتن «شیعیگری» و «بهائیگری» جواز ورود کامل این پسوند را به حیطة تاریخ و ادب معاصر ایران صادر کرده است.

- وطن پرستی و با غرور از وطن یاد کردن البته که کاری پسندیده است اما در گذشته و حال آن قدر ترکیب «ما اولین خاورمیانه ایم» را به کار برده اند که حقیقت بی چون و چرای این جمله از مقدمه کتاب: «ما اولین ملت در خاورمیانه ایم که برای داشتن آزادیهای فردی و اجتماعی قانون اساسی را به تصویب رساندیم» (پیشگفتار، ص ۲۳) در ذهن یادآور رجزخوانیهای دولتی ست که در گذشته و چه در حال.

- شاید اگر کتاب پیش از چاپ مورد ویراستاری لفظی قرار می گرفت ما به این گونه ترکیبات مخمل فصاحت برخورد نمی کردیم: «او در آن سن آغاز نوجوانی» (ص ۶۷) به جای «او در آغاز نوجوانی» و یا «برای آن که کمال اعتماد خود را به امیر نجم آشکار دارد سعایت کننده را به دست او سپرد تا درباره ثروت او تحقیق کند و هنگامی که خلاف او ثابت گردید دستور قتل آن شخصیت مذهبی را که حاکم چند ناحیه نیز بود صادر کرد» (ص ۶۱۰) که به جای ضمیر ذی روح «او»

ضمیر اشاره «آن» در جمله صحیح تر و فصیح تر است.

- کاش همین مسأله در مورد جمله بندی برخی از قسمت‌های کتاب که طول آنها نوعی اطناب ممل را سبب می شود رعایت می گردید و این جملات با کوتا‌تر نوشته شدن تأثیر بیشتری پیدا می کرد.

در پایان، سزاوار است که بار دیگر کوشش تحسین آمیز مؤلف در تألیف کتابی جامع و راهگشا مورد توجه قرار گیرد و از آن به عنوان یک مرجع مهم تاریخی یاد گردد. کتاب شاه اسمعیل اول تنها شرح زندگی یک سرسلسله سلطنتی نیست. این کتاب نشان می دهد که چگونه در یک بازی سیاسی-مذهبی جاه طلبیها و کین خواهیهای کودکی خردسال سبب می شود که مذهب اقلیتی به زعم اکثریت، رافضی و خارج از دین، ناگهان مذهب رسمی قومی اعلام گردد که به حیات تاریخی مستقل خود تا پای جان دلبسته اند و این حرکت اسباب وحدت و استقلال ایران گردد و در عین حال مسأله تزویج تاج و عمامه صورت حقیقت به خود گیرد و از آن پس دین در ارکان سیاست مملکت جای اول را اشغال کند و مرشدان کامل ضمن نوشیدن شراب و استعمال بنگ هر چند گاه یک بار پس از گذاشتن دوگانه به درگاه یگانه، هوس توبه به سرشان بزند و در مقام شاه مفتی عمامه جقه دار بر سر بسرایند:

یک چند پی زمرد سوده شدیم      چندی به عقیق ناب آلوده شدیم  
آلودگی بود به هر روی و گذشت      شستیم به آب توبه آسوده شدیم

(رباعی منسوب به شاه طهماسب صفوی)

و شاعری گمنام را وادارند که در جواب حضرت ظل‌اللهی بگوید:

زمین میکده را تا به حشر اگر بشکافی      به جای پاره خم توبه شکسته بر آید

صدرالدین الهی

از خون دل نوشتم...

گزیده مقالات ۱۳۶۲-۱۳۷۵

نوشته دکتر علی رضا نوری زاده

نشر کتاب، لوس انجلس بهار ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)

صفحات: ۴۸۴، بها (۴)

دکتر علیرضا نوری زاده به اعتبار شرح احوال پشت جلد کتاب یکی از پرکارترین

روزنامه نگاران و نویسندگان ایرانی ست. او در زمینه شعر، تحقیق و گزارش و روایت و نیز ترجمه تاکنون ۱۶ کتاب منتشر کرده و سه کتاب دیگر نیز در دست انتشار دارد. این تعداد اثر چاپ شده برای یک روزنامه نگار و نویسنده چهل و هفت ساله نوید بخش آینده ای پر بارتر از گذشته است.

مجموعه از خون دل نوشتم... شامل ۲۴ مقاله، ۵ دیدار، ۵ سفرنامه واره و ۳ بخش با عنوان تمه است که ظاهراً هیچ یک از این سه بخش در مقوله های پیشین نمی گنجد و ناچار مؤلف آنها را برای در امان ماندن از دستبرد زمان در سفینه از خون دل نوشتم... آورده است.

دکتر نوری زاده از معدود روزنامه نگاران نسل سوم روزنامه نگاری بعد از شهریور ۱۳۲۰ در ایران است که صاحب سبک و روش در کار مقاله نویسی ست. به عبارت دیگر مقاله ها و گزارشهای او امضای پنهان نویسنده را در قالب جملات و کلمات خاص او حمل می کند و شما اگر مقاله ای از او بخوانید یا گفتاری از او بشنوید و امضای او را در پای آن نبینید و صدای غرآ و گیرایش را نشنوید، باز می توانید تشخیص بدهید که نویسنده و گوینده کسی جز دکتر علی رضا نوری زاده گزارشگر و معاون سردبیر مجله فردوسی در ایام پیش از انقلاب، و سردبیر سیاسی اطلاعات و سپس مجله امید / ایران در دوران انقلاب نیست.

دکتر نوری زاده همچنین شاید تنها روزنامه نگار نسل سوم است که به اهمیت زبان عربی برای منطقه خاورمیانه پی برده و خود را تمام و کمال به سلاح این زبان آراسته است و از همین راه هم برای مطبوعات عرب زبان مقاله می نویسد و هم با اعراب از ابن ملجم تا علی و از شمر تا حسین رفت و آمد و گفت و شنود دارد و چه بهتر، چرا که در حرفه او مرید یک طایفه بودن در حکم مرگ روزنامه نگار است.

دکتر نوری زاده به لطف آشنایی با زبان عربی و منطقه در همه مقالاتش اطلاعاتی به خواننده می دهد که یک روزنامه نگار غیر مطلع از روابط بین الاعراب نمی تواند چنین دانسته هایی را عرضه کند. او در این راه گاه تا حدی پیش می رود که آدمی به یاد علم فراموش شده «انساب» می افتد و به نسابه ای چون او آفرین می گوید. چنان که فی المثل نوری زاده می داند که پسر عموی شیخ شخبوط، سُمیه دختر خواهر شیخ زاید را در حباله نکاح خود داشته و از جمع این دو عرب ساحلی، شیخ مضبوطی متولد شده که بالای سرش ز هوشمندی ستاره امارت بر ام القوین می تابد!!

این دقت و ظرافت شناخت منطقه و افراد آن به نوری زاده مجال می دهد تا در

برخورد با وقایع خاورمیانه به گونه ای تفسیر بنویسد که یک خواننده او را خبرنگار حاضر در منطقه پندارد.

همت او برای چاپ مقالاتی که تقریباً همه پیش از آن در ماهنامه فارسی زبان روزگارتوچاپ پاریس منتشر شده است نشانه ای از عزم نسل جوان روزنامه نگار است که نمی خواهد آثار گاه قابل استناد او برای نسلهای بعد در پراکندگی صفحات روزنامه ها و مجلات گم شود و میل دارد که شهادت زنده او - خواه غلط خواه درست - در یک جا گرد آید و محفوظ بماند.

در میان گزارشها و تفسیرهایی که نوری زاده چاپ کرده و می کند گاه به نکات و اشاراتی برخورد می کنیم که او را بسی پیشتر از همگنان گردن برافراشته غربی او نشان می دهد. شاهد این مثال، مقاله ای ست خارج از این کتاب که او بعد از حادثه انفجار مقر نظامیان امریکایی در «الخبر» عربستان سعودی به تاریخ تیرماه ۱۳۷۵ در شماره ۱۷۳ مجله روزگارتونوشت و در آن به دقت رابطه ثروتمند مذهبی انقلابی سعودی یعنی «أسامة بن لادن» را با این انفجار تشریح کرد و تنها دو هفته بعد از آن روزنامه معتبر نیویورک تایمز شرحی بس رقیق و بی مایه در این باره نوشت با همان عکسی که مورد استفاده دکتر نوری زاده نیز قرار گرفته بود.

این نشان می دهد که ژروئالیسم پویای ایرانی در برخورد با حوادث بین المللی گاه حتی چند قدم از گولهای غربی جلوتر است.

اشاره داشتم که نثر نوری زاده دارای رنگ و آهنگ ویژه ای ست که برقی از شعر و وزنی از واژگان و مصطلحات امروز زبان عرب و سلاستی درخور تحسین دارد. اما باید این را هم به خاطر داشت که این روزنامه نگار جوان گاه در برخورد با وقایع چنان احساساتی و شاعر مسلک می شود که شاهین ترازوی انصاف او «سُرک» می زند و لاجرم بار «عاطفه» بر «پاره سنگ» واقعیت غلبه می کند. این موضوع در تمام مقاله ها، گزارشها و مصاحبه های او دیده می شود. هر وقت صحبت کردها و کردستان می شود با آن که اصرار دارد که کرد بودن همسرش تأثیری در دل بستگیهای او به کردستان ندارد، می توان حضور و سایه شریک زندگی وی را در نگاه محبت آمیزش به مسأله کردها احساس کرد. به شهادت مقالة «لحظه ای چند بر این لوح کبود»، «ما تجزیه طلب نیستیم»، «با ماموستا و شارون استون...» این عاطفی بودن چه در مورد کردستان و چه در حق دوستان - از جمله این بنده - مانع از آن می شود که اثر او به عنوان یک سند بیطرفانه در آینده مورد قضاوت قرار گیرد. حتماً دوست جوان من مجموعه مقالات



روزنامه نگاران بزرگ امریکایی و اروپایی مثل والتر لپمن، آندره فوتتن، ژان لاکوتور را دیده است، و باز دیده است که آنان چگونه از در تنگ ارتباط فردی به دشت فراخ حضور تاریخی قدم نهاده اند.

دکتر نوری زاده همچنین در کتاب خود از این غفلت ورزیده است که مقالات را یا به ترتیب توالی تاریخی یا به سیاق ترتیب موضوعی مرتب سازد. به این جهت است که خواننده را ناگهان از مقاله «حافظ اسد رفیق علی شریک معاویه» به تاریخ دی ماه ۱۳۷۲ به مقاله «از قتل شقاقی تا انفجار ریاض» در آبان ۱۳۷۴ برده، سپس به مقاله «جمهوری اسلامی و نهضت‌های انقلابی منطقه» مراجعت می دهد.

کتاب از خون دل نوشتیم... به مراتب ماندنی تر و قابل استفاده تر می شد اگر که دکتر نوری زاده:

۱ - آن را به ویراستار روزنامه نگاری می سپرد که حق سردبیری در تنظیم مطالب آن به جای آورد. ما روزنامه نگاران باید همواره به یاد داشته باشیم که سردبیر خوب به مطلب ما حال و جلا می دهد و اگر روزنامه نگار ایستاده (در معنی پویا و هنوز به افتخار بازنشستگی نایل نیامده) هستیم باید که حتماً آرزوی «خود سردبیری» را در دل سرکوب کنیم.

۲ - تلاش می کرد که این کار برجسته طرحی هم از یک اثر تحقیقی به خود می گرفت نه من باب آن که در متن دستی ببرد، بلکه با فراهم آوردن فهرستی از اعلام کتاب خواننده امروز و پژوهشگر فردا را کمک می کرد تا فی المثل با افکندن نگاهی به نام شیخ جابر بداند که از این امیر در چند مقاله و در چند جایی به میان آمده است.

۳ - تاریخ تحریر مقالات را به روز و ماه و سال فرنگی و ایرانی هر دو می داد تا فرضاً در آن مقاله «حافظ اسد...» نخوانیم یکشنبه ۱۶ ژانویه (کدام سال؟!؟!)) و در پایان مقاله ببینیم دی ماه ۱۳۷۲ (کدام روز؟).

و نیز من آرزو می کردم که آقای دکتر نوری زاده این همه در غم از دست رفتن آقا سید علی خامنه ای که زمانی دوست و همراه شفیق سفرهای جذبه و شور ایشان به یاری سه تار و غزل حافظ و... بوده است، این قدر زاری و مویه نمی کردند و به این حقیقت می رسیدند که به قول مرحوم سعیدی سیرجانی، این مرد نیز لب عجزه هزارامادی را به نام «قدرت خانم» بوسیده است و دیگر آن نیست که سر عاشقی بر دیوار طلب می کوفت، و شاید از روز نخست نیز در درون همین بوده است که امروز هست.

و نیز کاش برای تمام سازمانهای امنیت و اشکلک دول خاورمیانه مرادفی در کنار

اصطلاح امنیت خانه مبارکه پیدا می کرد تا از تکرار ملال آور این نام اندکی کاسته می شد.

و باز کاش به من می گفتند که مصرع «شراب خانگی ترس محتسب خورده» خواجه را در کدام نسخه بدل به صورت «شراب خانگی رنگ محتسب خورده» (ص ۸۴، ۹۰) دیده اند؟ و ای کاش که در غلط گیری مطبعی متن کتاب دقت بیشتری می کردند تا اغلاط و افتادگیهایی نه چندان اندک در آن دیده نشود.

کار دکتر نوری زاده به صورت یک اثر زنده و جاندار در سالهای پس از انقلاب برای آیندگان خواهد ماند و آفرین بر نسل سوم روزنامه نگار ایرانی پس از شهرپور ۱۳۲۰.

کتاب با صحافی و چاپ پاکیزه از سوی نشر کتاب در لوس انجلس منتشر گردیده است. این شرکت در مدت کوتاهی - از آغاز سال ۱۳۷۴ تا به امروز تابستان ۱۳۷۵ - سیزده عنوان کتاب در زمینه های گوناگون از متن ادبی تا شعر و داستان منتشر ساخته است و در روزگاری که می توان در سرزمین سرمایه، سرمایه را به کارهای سودبخش تری داداشت این مایه همت و پایمردی در حق فرهنگ و زبان فارسی درخور ستایشی به سزاست.

برکلی، ۱۴ سپتامبر ۹۶ - ۲۴ شهریور ۱۳۷۵

مهوش شاهق حریری

*Tales of Two Cities: a Persian Memoir*

by Abbas Milani

Washington, D.C.: Mage Publishing,

1996

263 p.

داستان دوشهر: خاطرات یک ایرانی

نوشته عباس میلانی

کتاب در چهارده فصل است بدین ترتیب: عذاب روح، دهکده بزرگ، وسوسه های روح، قرارداد با جناب سرهنگ، پرومته در زنجیر، الدورادو، دهکده زندان، شش توطئه در جستجوی انقلاب، رؤیا در تبعید، سایه روی ماه، شهر به تاریکی کشیده، و بهشت باز یافته.

با نام و نوشته های عباس میلانی کم و بیش از طریق مطبوعات خارج از کشور آشنا

بودم تا این که اخیراً کتاب *داستان دوشهر: خاطرات یک ایرانی* به دستم رسید. کتاب چنان که از نامش برمی آید داستان زندگی و خاطرات نویسنده است از دوشهر، تهران و سانفرانسیسکو، که در اولی به دنیا آمده و بزرگ شده و در دومی در حال حاضر زندگی و کار می کند. کتاب با شرح خروج او از ایران در سال ۱۹۸۶ به قصد کالیفرنیا شروع می شود. در فصل دوم از تولد و کودکی، مدرسه اش، دوستانش و خاطراتش و اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار می نویسد تا سن ۱۵ سالگی که برای ادامه تحصیل عازم امریکا می شود. در امریکا به گروههای سیاسی چپ می پیوندد، دکترای خود را می گیرد، به ایران برمی گردد، به عنوان استاد به استخدام دانشگاه ملی درمی آید، به زندان می رود، از زندان آزاد می شود، در جریان انقلاب در ایران می ماند، بعد از انقلاب به استادی دانشکده حقوق دانشگاه تهران درمی آید، مدتی می ماند، محیط را غیرقابل زندگی برای خود و خانواده اش می بیند، از تهران خارج می شود به کالیفرنیا می آید و در آن جا به تدریس می پردازد و خانواده اش نیز پس از چندی به او می پیوندد.

با خواندن چند صفحه اول کتاب چنان شیفته نثر روایی، شیرین و شوق انگیز او که توأم با احساس عمیق و مشاهده گری و بینش دقیق است، شدم که دیگر نتوانستم کتاب را به آخر نرسانده به زمین گذارم.

میلانی همچون دوربینی با لنزی قوی وقایع را از سن پنج شش سالگی با جزئیات در ذهن خود ضبط می کند و بعدها آنها را با احساسی عمیق که خود آن را «غم غربت» می نامد و با دانش و فرهنگ پر بار خود می آمیزد که نتیجه آن اثری خواندنی و چشمگیر است. در کتاب میلانی سه بُعد چشمگیر موجود است که با تردستی درهم آمیخته اند: بُعد اجتماعی، سیاسی، عاطفی که به طور مختصر به شرح هر یک از آنها می پردازم.

میلانی به بسیاری از سنتها و وقایع اجتماعی و مذهبی می نگرد و آنها را بازگو می کند. قسمت مربوط به نوروز و این که مادرش چگونه بعد از تحویل سال نو به یک یک اطاقهای خانه سر می کشد، چنان زنده و رنگین توصیف شده که خواننده را به خانه خود، مادر خود و خاطرات خود رهنمون می گردد. او می گوید:

درست در آخر سال، در حالی که همه اهل خانواده دور سفره هفت سین جمع شده بودند، مادرم به اتفاق خواهرم سنت نوروزی خود را که عبارت از سر زدن به تمام اطاقهای خانه باشد، انجام می داد. در یک دست قرآن و در دست دیگر یک کاسه نقل داشت. نقل شیرینی محبوب ایرانی ست و نقلهای نوروزی را معمولاً قبل از تحویل سال به اماکن مقدس برده و متبرک

می کردند. خواهرم هم چراغی لاله مانند در یک دست و شمعی در دست دیگر داشت. مادرم در هر اطافی را بازمی کرد و به عربی دعا می خواند - عربی به عقیده مسلمان زبان خداست - و به درون اطاق فوت می کرد و نقلی هم در هر اطافی می انداخت - به این نیت که مجموع اینها در سال جدید خوشبختی به آن جا بیاورد (ص ۳۶).

در فصل «وسوسه های روح» میلانی از ریشه ها و به عبارتی دیگر از زخمهای عمیقی که خرافات مذهبی در ذهن فرد فرد ایرانیان مسلمان باقی گذاشته صحبت می کند و همچنین از روابط ایرانیان مسلمان با پیروان سایر مذاهب در ایران نظیر مسیحیان، یهودیان، بهائیان و زرتشتیان.

در باره اسلام می گوید که «برای ما اسلام با شیعیگری قرین بود و مسلمانان دیگر، پیروان حقیر و بیچاره عمر بودند. سالها طول کشید تا فهمیدم که شیعه اقلیتی در اسلام است و این که عمر یکی از مهمترین و پرنفوذترین چهره های اسلام در کشورگشایی و یکی از طراحان مرکزی «عصر طلایی» فرهنگ اسلامی بوده است. در این جا میلانی به نکته بسیار ظریف و دقیقی اشاره می کند که بسیار بدیع و راهنماست. او ادامه می دهد که خونهای بسیاری در ایران در جنگ و جدال بین شیعیان و سنیان ریخته شده است. او می گوید که تحلیلگران تاریخ، این جنگ و جدال سنی و شیعه و دشمنی با عمر را یکی از مظاهر والای وطن پرستی ایرانی می دانند. آنها می گویند این عمر بود که نفرین اسلام را بر روح زرتشتی ایرانیان نثار کرد. به عقیده آنها بته جقه که نقش بسیار بارزی در هنردستی ایرانی ست، استعاره ای ست از درخت کاج آرام و خم شده که نماد مذهب زرتشت بود. این عمر بود که اسلام را به زور به ایرانیان قبولاند و قامت راست کاج ایرانی را به قد خمیده بته جقه بدل کرد.

در رابطه ایرانیان با سایر فرق مذهبی مثلاً یهودیان، تعصب و خرافات ایرانیان مسلمان را درباره آنها به حق به سخره و ملامت می گیرد. او می گوید:

وقتی که اطاق ما نامرتب بود مادرم به ما چنین هشدار می داد، «این اطاق است یا محله جهودها؟» و درحقیقت در اوایل قرن در تهران محله ای مخصوص یهودیان بوده که بیشتر آنها در آن محله زندگی می کردند. مادر بزرگم یک دفعه حسرت زمانی را می خورد که یهودیان مجبور بودند وقتی از محله خود خارج می شوند پرچم کوچکی با خود حمل کنند، و با این که در روزهای بارانی نمی بایست محله خود را ترک کنند زیرا که یهودی تر به خصوص نجس بود (ص ۷۰-۷۱).

در فصل «قرارداد با جناب سرهنگ» با دقت و ظرافت جریان کامل ختنه شدن خود

را توصیف می کند.

از فصل « پرومته در زنجیر» بعد سیاسی کتاب آغاز می شود. میلانی از فعالیتهای سیاسی اش در امریکا در دوران تحصیل، از بازگشتش به ایران و از استخدامش صحبت می کند و بالأخره از اوضاع و احوال سیاسی ایران در دهه قبل از انقلاب و فساد طبقه حاکم در آن زمان چه زیبا و واقع بینانه سخن می گوید:

بزرگراه شاهنشاهی برای من استعاره ای ست از فساد این طبقه (طبقه حاکم). این بزرگراه یکی از اولین بزرگراههای ایران بود که محله کم جمعیت طبقه بالای شهر را به مرکز شهر متصل می کرد. محله های دیگر پر جمعیت پایتخت همچنان به صورت باتلاقی با ترافیک شدید باقی مانده بود. عده زیادی به خاطر آن بزرگراه به پولهایی کلان رسیدند. گفته می شد که خاندان سلطنتی از همه بیشتر از این قضیه سود بردند.

بزرگراه درست قبل از اتمام و رسیدن به چهارراهی بزرگ، پیچ تندی می خورد که اسم آن را « پیچ تیمسار» گذاشته بودند زیرا که یکی از تیمساران با نفوذ برای حفظ زمینهایش که به جاده می خورد، دست اندرکاران را مجبور کرده بود که در لحظات آخر جاده را منحرف کنند تا از وسط زمینهای او نگذرد و املاکش محفوظ بماند (ص ۱۲۸).

و در همان صفحه در مورد خلق و خوی طبقه حاکم در آن زمان در ایران و در زمان حال در خارج از ایران می گوید:

فساد تنها نقطه ضعف این طبقه آزمند نبود. به دیده تحقیر نگرستن آنچه ایرانی بود یکی دیگر از خصوصیات آنها به شمار می رفت. برای بسیاری از آنها کلمه ایرانی مترادف بود با فرومایگی، فریبکاری و انحطاط.

آنها سعی می کردند خود را از فرهنگی که در آن زاده شده بودند و حالا نسبت به آن احساس برتری می کردند، دور نگهدارند. برای آنها فرهنگ غربی به نحو مقاومت ناپذیری جذاب بود. امروزه بیشتر این افراد در تبعید به سر می برند و در آرزوی همان چیزهایی هستند که تا همین اواخر از آن متنفر بودند. دور و بر آنها صنعتی ناشی از غم غربت رشد نموده که عبارت است از ساختن، بسته بندی کردن و تقلید کردن صداها، بوها و مزه های ایرانی (ص ۱۲۸).

میلان کوندرا (Milan Kundera) می گوید «زندان گرچه کاملاً با دیوار محصور است، تئاتر روشنگر شکوهمند تاریخ است.» به راستی که این گفته در مورد به زندان افتادن میلانی و وقایع زندان که با دقت و نکته سنجی نقل می کند چه منطبق و سازگار است.

فصل «دهکده زندان» یکی از روشنگرترین مطالبی است که راجع به زندان در اواخر دوره پهلوی و در مورد شکل گرفتن تاریخ دودهه اخیر ایران نوشته شده است. میلانی درباره سایر هم زندانیان خود که اتفاقاً بیشتر سران حکومت فعلی هستند مطالبی دست اول نقل می‌کند که بسیار آموزنده است. یکی از جالبترین قسمت‌های این فصل صف نماز جماعتی است که در روز عید فطر در زندان بسته می‌شود و افرادی که در صف اول قرار می‌گیرند، دقیقاً بعد از انقلاب، افراد ردیف اول حکومت اسلامی می‌شوند!!

آیت الله طالقانی، در صف جلو بود. کنار او آیت الله منتظری ایستاده بود. در طرف راست منتظری، مهدوی کنی که بعدها نخست وزیر حکومت دولت موقت شد، ایستاده بود. لاهوتی که بعدها رئیس ستاد انقلاب شد و در زندان به داشتن وسواس اصلاح ریش معروف بود - در طرف چپ طالقانی ایستاده بود. بعد از چند ثانیه اقدام متقابل، آیت الله منتظری چند گامی به جلو نهاد و پیشوای نمازگزاران آن روز شد (ص ۱۶۸-۱۶۹).

میلانی همچنین مطالب بسیار خواندنی در مورد لاجوردی که بعدها دادستان دادگاههای انقلاب اسلامی شد و انتقامجویی او نقل می‌کند. در مورد رفسنجانی نیز می‌نویسد:

رفسنجانی در زندان به وضوح روحانی دست دوم بود. در روز معروف نماز جماعت در زندان هم در صف دوم ایستاده بود. رفسنجانی چهره شناخته شده ای خارج از دایره مذهبی‌ها نبود. به ندرت از سلول خود خارج می‌شد. راه رفتنی سبک، گربه وار و سریع داشت. چهره اش بی احساس و بی حالت بود و چشمانی همیشه خسته داشت. با طبقه غیرمذهبی در می‌آمیخت تا صد درصد مذهبی جلوه نکند. او مستعمی مشتاق و سخنرانی با ملاحظه بود.

وقتی که انقلاب آغاز شد، رفسنجانی با حوصله و حسن واقع بینی که داشت توانست خود را از مقام یک روحانی دست دوم و ننگ کوسه بودن به مهمترین و قدرتمندترین چهره حکومت بعد از خمینی برساند... (ص ۱۷۴).

میلانی داستان دیگری نیز از رفسنجانی نقل می‌کند که شنیدنی است. می‌گوید هفت سال بعد از اولین آشنایی من در زندان با رفسنجانی، اتفاق دیگری رخ داد که مرا از نزدیک با روش سیاسی وی آشناتر کرد. جریان از این قرار بود که عده ای از شاگردان پیرو خط امام به دفتر معاون دانشگاه تهران می‌ریزند و او را آسیب می‌رسانند. استادان دانشکده حقوق می‌خواهند این موضوع را به رفسنجانی که در آن زمان رئیس مجلس بود گزارش دهند. هیأتی تشکیل می‌دهند که من هم در میان آنها بودم. افراد دیگر هیأت به من می‌گویند که رفسنجانی ممکن است تو را از زندان به یاد بیاورد و این خود کمکی

به هیأت باشد. این ملاقات را میلانی با ترفند و مهارت خاصی که با کلمات دارد چنین توصیف می‌کند:

ملاقات با معرفی رسمی یک یک افراد شروع شد. وقتی که نوبت به من رسید، رفسنجانی با کلماتی سرد، غیرمستقیم ولی بدون هیچ ابهام و گنگی به من فهماند که آشنایی گذشته را به یاد می‌آورد، ولی آهنگ صدایش به طور وضوح روشن‌گر این مطلب بود که اگرچه ما تجربه مشترکی در گذشته داشته ایم ولی در حال حاضر این تجربه تضمین‌کننده هیچ امتیازی نباید انگاشته شود. باید اقرار کنم که او به بهترین وجهی این نقش را بازی کرد (ص ۱۷۷).

و بالأخره می‌رسیم به بُعد سوم که بُعد «عاطفی» این کتاب است. میلانی بعد از درآمدن از زندان و تدریس در دانشگاه، محیط سیاسی و اجتماعی ایران را غیرقابل زندگی می‌یابد و تصمیم به مراجعت به امریکا می‌گیرد. در کالیفرنیا در کالج نتردام شغل استادی می‌گیرد و این بار به طور دائم مقیم امریکا می‌شود، و این جاست که رویاهایش شروع می‌شود. خود می‌گوید: «تبعید وقتی ست که انسان خودش در یک سرزمین، و رویاهایش در سرزمینی دیگر است» (ص ۲۰۳). همان طور که قبلاً هم گفته شد سه بُعد اجتماعی-سیاسی-عاطفی در سراسر کتاب درهم تنیده است و جابه‌جا به مناسبت، موضوع مورد بحث، یکی از ابعاد از دو بعد دیگر برجسته تر می‌شود. میلانی در قسمت آخر کتاب از رابطه عاطفیش با دو خانم امریکایی صحبت می‌کند و به مناسبت به اختلافات فرهنگی دو ملت اشاره می‌کند که باز بسیار خواندنی و بجاست.

به طور خلاصه *داستان دوشهر*، کتابی ست آموزنده، خواندنی و روشن‌گر که بخشی از تاریخ اخیر ما را به صورت دست اول بازگو می‌کند. با این همه چند نکته است که لازم به تذکر است. ای کاش نویسنده در آخر کتاب، لغتنامه ای می‌افزود مرکب از واژه‌ها و ترکیبات فارسی با معادل انگلیسی آنها. این کار مشکلی نیست چون همه واژه‌ها در متن آمده و فقط باید الفبایی بشود.

نکته دیگر این که همچنان که نویسنده خود به «تقیه» در متن کتاب اشاره کرده است به نظر می‌رسد در بعضی موارد خود او آن را نیز به کار گرفته است. به عنوان مثال جریان آشناییش با فرشته در امریکا و برگشتشان از ایران به امریکا بعد از انقلاب با سوابق چپی سیاسی که داشته، ناگفته باقی مانده است، که می‌توان آن را به تقیه حمل کرد. و بالأخره استفاده از واژه‌های کم استعمال و مهجور که خواننده را مرتب راهی کتاب لغت می‌کند.

در آخرین پاراگراف کتاب، میلانی می‌گوید که:

من حالا یک تبعیدی دائم هستم، به دو زبان انگلیسی و فارسی می نویسم. زبان فارسی مرا به گذشته ام مربوط می کند و انگلیسی زبان آینده من است. تضمین شفلی که در ایران به هیچ وجه قابل دسترسی نیست، در این کالج کوچک ادبی-هنری که توسط خواهران مسیحی اداره می شود برایم فراهم شده است... (ص ۲۵۹).

باید اذعان کرد که میلانی از آن تبعیدیان خوشبختی ست که «بهشت گمشده» خود را در غربت یافته اند برخلاف هوراس که می گوید: «آیا تبعیدی از وطن می تواند از خود خویش نیز فرار کند؟»

انستیتو خاورمیانه، واشینگتن، دی.سی.



# ایران‌شناسی در غرب

تویج نوروزی

Jamal J. Elias  
*The Throne Carrier of God:  
The Life and Thought of 'Ala  
ad-Dowla As-simnani*

جمال جی. الیاس  
حامل عرش خداوند: زندگانی و اندیشهٔ علاء الدوله  
سمنانی  
انتشارات دانشگاه ایالتی نیویورک، ۱۹۹۵  
صفحات ۲۵۵ با احتساب دو ضمیمه، وارگان، و کتابخانه

رکن الدین ابوالمکارم بیابانکی موسوم به علاء الدوله سمنانی از اساطین عرفان و ارباب فراست معنوی ست که ابعاد گوناگون و پرجاذبهٔ دستگام معرفتش در هر دوره ای تبیین و بررسی و نقد موشکافانه تری را طلب می کند. زیرا که نظریاتش در گسترهٔ عرفان نظری و عملی همواره بدون پرده پوشی و رازپردازیهای معهود از قرن هشتم تاکنون در دسترس بوده است. گام اول در شناخت علاء الدوله را می توان در دورهٔ جوانیش برداشت که به واسطهٔ امیرزاده بودنش به دربار ایلخانان مغول راه می یابد که نه سلاطینش هنوز اسلام آورده بودند و نه راهبان بودایی پیرامون آنان قدرت را به علمای سنی مذهب تحویل داده بودند. علاء الدوله که پروردهٔ چنین محیطی ست خیلی زود از محارم سفر و حضر ارغونشاه (دورهٔ سلطنت ۶۸۳-۶۹۰) می شود که مصادف است با دوران ستیز این پادشاه با خویشان رقیب مسندش، و در میانهٔ یکی از این نبردهاست که علاء الدولهٔ ۲۴ ساله در

نزدیکیهای قزوین نخستین مکاشفه عرفانی خود را تجربه می کند. از آن پس متمایل به مذهب تسنن شده مآلاً به عالم تصوف رو می آورد. دوران شوریدگی علاء الدوله با بازگشت او به سمنان و رها ساختن خویش از خدمت دولتی اوج می گیرد. دورانی که صرف یافتن پیران طریقت و کشف رموز سیر و سلوک می شود و حاصلش آشنایی با یکی از شاگردان نورالدین اسفراینی است که عوامل ذکر عرفانی را به او می آموزد.

نقطه عطف سیر و سلوک علاء الدوله را به گفته خود او باید در زمانی جست که پس از ممارست در مکتب عرفان عملی نجم الدین کبری و اسفراینی، طی گفتن ذکر که با حرکات نرم سر و گردن توأم بوده شراره هایی را رؤیت می کند که از قلبش به سوی آسمان زبانه می کشند که حالتی بوده است پر وجد و انجذاب. پس از آن علاء الدوله رسماً خرقة تصوف می پوشد و به تدریج از زعمای سیر در آفاق و انفس عصر خویش می گردد.

کتاب جمال الیاس روی هم رفته کوشش سامان یافته ای است در بیان افکار و آراء علاء الدوله سمنانی که در واقع برای اولین بار توسط هانری کربن در قسمتی از *انسان اشراقی در تصوف ایرانی* به دنیای غرب شناسانده شده بود. در دیباچه کتاب، الیاس با اشاره به این نکته که سمنانی یکی از مهمترین متفکرین عرفانی و زعمای دینی ایران عصر ایلخانان مغول می باشد، مهجور ماندن آثار و عقاید وی را در تبعات و پژوهشهای دانشوران مغرب زمین امری تعجب آور به شمار می آورد. با این وصف معتقد است که دهه اخیر شاهد توجه محققان در باب تفکرات سمنانی، آن هم در حیطه نشر منقح آثار و شرح حال نویسی وی بوده است. جدا از ابتکار اولیه کربن و کتاب اخیر الیاس به مثابه جامع ترین اثری که تاکنون در خصوص زندگانی و اندیشه علاء الدوله سمنانی نشر یافته است، دیگر آثار غربی که در این مورد در سه دهه اخیر طبع شده اند عبارتند از:

۱- نوشته های هرمان لندولت به زبان فرانسه تحت عناوین: *مکاتبات عرفانی بین نورالدین اسفراینی و علاء الدوله سمنانی* (۱۹۷۲) و *کاشف اسرار* (۱۹۸۶). که طی آن نویسنده به تشریح آراء و عقاید سمنانی از طریق مکاتباتش با نورالدین اسفراینی می پردازد.

۲- نشر منقح «رسائل» علاء الدوله تحت عنوان *Alauddawla Simnani Opera Minora* توسط ویلر تکستون که چهارده رساله فارسی و عربی سمنانی را از جمله سر سماع، فتح المبین لاهل الیقین، قواطع السواطع و ... را در بر می گیرد.

۳- نگارش شرح حال مفصل علاء الدوله توسط ژوزف فان اس در جلد اول *دانشنامه*

ایرانیکا که به نوبه خود حاوی اطلاعات جامع و مفیدی در خصوص روش فکری و جایگاه علاء الدوله سمنانی در میان عرفای اسلامی می باشد.

بخش اول کتاب الیاس معطوف است به نگاهی باریک بین به دقائق زندگانی علاء الدوله و تأملی در شیوه ارتباط و تماسهای او با مرادش نورالدین اسفراینی که توأم است با شرح بسنده ای از مشایخ و شاگردان و نحوه خرقه پوشی او.

بخش دوم تماماً به تشریح فرازهای اندیشه عرفانی و طریقت عملی سیر و سلوک علاء الدوله اختصاص دارد که حاکی ست از نظم و نسق خلاق نویسنده در زمینه فصل بندی پیوسته موضوعات.

یکی از این موضوعات که سزاوار کندوکاو ناقدانه تری از سوی نویسنده می باشد مخالفت شدید علاء الدوله با نظریه «وحدت وجود» ابن العربی ست. ناگفته نماند که شدت و حدت این معارضه به نسبتی متأثر است از مجادلات سمنانی با راهبان بودایی دربار ارغونشاه که نظرانی مشابه با آراء «شیخ اکبر» داشته اند که با گذشت روزگاران و ترویج روزافزون اندیشه وحدت وجودی در عصر علاء الدوله به اوج خود رسیده و او را به واسطه پابندی اش به مذهب تسنن در برابر این نظریه مقاوم ساخته است. اما از سوی دیگر این مخالفت می توانسته است معرف تعارضات بین عرفاء و فلاسفه آن زمان باشد که آراء ابن العربی را وجه المصالحة مجادلات خویش قرار داده بودند. با این همه، پژوهشهای ویلیام چیتیک در سالیان اخیر به این نکته اشاره دارد که ضمن بررسی تمامی آثار ابن العربی و به خصوص فصوص الحکم و فتوحات مکیه تعبیر دقیق مفهوم «وحدت وجود» را در آنها نیافته است، و آنچه در این زمینه در آثار او وجود دارد تشابهاتی ست با اساس این نظریه. گو این که این اصطلاح بیشتر ساخته و پرداخته معاندان و معارضان او بوده است که آراء او را کفر قلمداد کرده و به جای «شیخ اکبر» او را «شیخ اکفر» خوانده اند. این نکته که الیاس مخالفت علاء الدوله را نسبت به ابن العربی بی چون و چرا تحویل خواننده می دهد قدری از ساخت معرفت شناختی نقد معاصر فاصله دارد زیرا ابن العربی عرفا را «اهل الکشف والوجود» می خواند با عنایت به این باور که وجود از وجد به معنی یافته شدن صادر می شود که خود دال است بر این امر که هم حق ظاهر است و هم این که از یک دیدگاه شهودی، هم خود را می یابد و هم غیر خود را. در واقع نظر ابن العربی همان وحدت «وجد و وجدان و وجود» است که طی آن وجود به مثابه وجدان حق به کشفی می رسد مشحون از وجد و جذبه. در واقع پیروان ابن العربی چون صدرالدین قونوی که دستی نیز در فلسفه و حکمت الهی داشتند بر آن بودند تا تعارضات

میان فلاسفه و عرفا را با ایجاد تلفیقی بین حکمت و عرفان از میان بردارند که مآلاً روش مؤثری بود چون بعدها صدرالدین شیرازی توانست این گونه تلفیق را در دستگاه معرفتی خویش تحت مباحث اصالت و تشکیک و وحدت وجود سامان بخشد. حال شاید شایسته تر باشد که وقتی در باب تفسیر نظریات علاء الدوله یا دیگران در خصوص تعارض بین وحدت شهود و وجود سخنی به میان می آید آن را به مصاف یافته های محققانۀ امثال چیتیک برد تا وضوح شناخت مفاهیم پایه تفکرات عرفانی همچون نظریه «وحدت وجود» و سیر تطور آن به دست آید. مقاله های عالمانۀ هرمان لندولت در مورد نظریات سمنائی در باب وحدت وجود تأیید می کند که او هرگونه شناسایی خداوند را از طریق وجود مطلق چه «لابه شرط» و چه «به شرط لا» مردود می شمارد. به عقیده علاء الدوله، استعلای خداوندی (Transcendence) را به هر قیمتی که ممکن باشد باید حفظ کرد و به هر مقوله دیگر ارجحیت بخشید. اما در عین حال ضمن عنایت به مفهوم استعلاء، تجلی ظاهری خداوند همانا درک حس پدیده های این جهانی ست، حال آن که سمنائی نه چندان برخلاف ابن العربی فیض و گسترش این استعلاء را در پهنه جهان هستی از طریق مفهوم «تجلی» بیان می کند.

در چهارمین فصل کتاب، الیاس با دقت نظر خاصی آراء علاء الدوله را پیرامون متجلی شدن خداوند در اوصاف بشری، به همراه نمودارهای شکلی که وضوحاً چکیده مطلبند بیان می دارد. این تجلی به واسطه دو وجه باطنی و ظاهری اش منشأ بروز پیدا می کند. تجلی ظاهری خداوند همانا درک حسی پدیده های این جهانی ست، حال آن که تجلی باطنی دو نوع عام و خاص را در برمی گیرد که اگر اولی به واسطه ظهور پدیده های لطفی و قهری آشکار می شوند، تجلی دومی از طریق پدیدار شدن صفات جلالی و جمالی ست که لطیفه انانیت را به کمال می رساند، و چیزی نیست جز این که قلب عارف در پی پاک شدن از جمیع ناخالصیها و فرومایگیها مجذوب حضور سرمدی ایزدی متجلی در سویدای خود می شود. به هر تقدیر، عمده کردن برخورد آراء و عقاید متفکرینی چون ابن العربی و سمنائی را می توان در قلمرو احیاء و توازن و تکامل معرفت دینی به بوتۀ نقد و بررسی سپرد، نه آن گونه که از لحاظ معرفت شناسی به تعارضاتی دامن زد که از این پس اندیشه عرفانی علاء الدوله را فقط به واسطه ستیزش با آراء ابن العربی به یاد آورد. زیرا در بسط مقولاتی چون «تجلی» دیدگاه سمنائی چندان منفک از اندیشه ابن العربی نمی باشد.

در باب پدیده شناسی رنگها در کشف و شهود عرفانی، الیاس نموداری جذاب از

کیفیت نگرش علاء الدوله به دست می دهد که در واقع تنظیمی ست از آراء نجم الدین کبری پایه گذار این مقوله که همواره به الوانی تأکید می کرد که عارف در طی مراحل سیر و سلوک آنها را رؤیت می کند. به عبارتی، دور رشد معنوی در سلوک عرفانی قرینۀ دور نبوت است که به واسطه رنگ آمیزی نورهای مورد رؤیت عارف در هر مرحله سیر و سلوک آشکار می شود. به دیگر سخن، مفهوم رنگ در نظریه پردازان شهودی علاء الدوله وجوه روحانی هفت پیامبر را با هفت اندام روحانی یا «لطیفه» که در رؤیت عرفانی حاصل می شود پیوند می دهد. البته این پیوند در حیطة وجودشناختی هفت اقلیم عالم ملکوت صورت می پذیرد به قرار زیر:

لطیفه قلبیه / حضرت آدم / رنگ سیاه / عرش  
 لطیفه نفسیه / حضرت نوح / رنگ آبی / کرسی  
 لطیفه قلبیه / حضرت ابراهیم / رنگ قرمز / لوح عقل  
 لطیفه سریه / حضرت موسی / رنگ سفید / مداد محمدی  
 لطیفه روحیه / حضرت داود / رنگ زرد / دوات محمدی  
 لطیفه خفیه / حضرت عیسی / رنگ سیاه / قلم الخفی  
 لطیفه حقیه / حضرت محمد / رنگ سبز / نقطه واحدیه.

در حیطة عرفان عملی و ممارساتی که مربوط به ذکر عرفانی ست، از نحوه تنفس گرفته تا حرکات سر و گردن و جزئیات دقیق ذکرگویی، سمنانی با صراحت بی نظیر خود به زبانی بسیار ساده، گویا و موجز کیفیت تفکر و تمرکز Meditation عارفانه را بیان می کند که خود نکته درخور تأملی ست برای معاصرانی که سیر معنوی را در انحصار رمز و رازپردازیهای پیچیده، خشک و تعلیماتی تصوف رسمی محبوس کرده اند. پایداری علاء الدوله در صیانت مذهب تسنن از نکاتی ست که الیاس در سرتاسر کتاب به آن می پردازد که البته به شهادت تذکرها جای هیچ شک و شبهه ای در آن نیست. با این حال، علاء الدوله هم در حریم معرفت دینی و هم در عوالم سلوک عارفانه اش از افراط و تفریط به دور بود و در طریقت خویش همواره راه میانه روی و بردباری را می پیمود که خود آینه ای ست در برابر سختگیری و جزم اندیشی بسیاری از تفکرات دینی معاصر. سمنانی با کسب الهام از روش و ینش کبرایه بر این باور بود که می توان از این طریق حد وسطی بین تسنن و تشیع قائل شد. به طور کلی وی در برابر شیعه موضعی ویژه داشت. این ویژگی را می توان، جدا از هماهنگی اش با علم کلام کبرایه که جمع بین آراء و موازین شیعه و سنی ست، به سیره تبار او نیز مرتبط دانست.

علاء الدوله از تباری می آمد که حدود دو قرن با شیعیان میانه رو تماس داشتند و برای آنان عالم تصوف بازتابی بود از تمامیت دین اسلام در برابر قدرت برتر غیرمسلمی چون سلاطین ایلخانی. در همین راستا، با این که علاء الدوله شیعه نیست در *مناظر المحاضر للمناظر الحاضر* نظراتی اصولی در خصوص شخصیت علی بن ابی طالب از طریق بررسی *نهج البلاغه* ارائه می دهد، ضمن این که شیعیان را از طعن عایشه و سه تن از خلفای راشدین برحذر می دارد.

از دیگر موارد ارتباط علاء الدوله با شیعه، مناسبات او با شیخ خلیفه مازندرانی رهبر فکری قیام سرداران است که اندکی غریب جلوه می کند. شیخ خلیفه در مقام شاگرد علاء الدوله روزی به حضور او می رسد. علاء الدوله از او می پرسد: «به کدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی». شیخ خلیفه پاسخ می گوید: «آنچه من می طلبم این است که اطمینان حاصل کنم کدام یک از آنها بالاتر است». علاء الدوله برمی آشوبد و بی درنگ دوات خود را بر سر شیخ می زند، گویی که سلوک عارفانه اش در آن لحظه او را یار و یاور نبوده است. به هر حال نفوذ فکری سمنانی در نهضت سرداران امری ست که در حد حدس و پندار باقی می ماند.

در بخش پیوستهای پایانی کتاب، کتابشناسی مربوط به آثار سمنانی به نحوی جامع و بارز، هم به چکیده مطالب هر اثر پرداخته و هم شمایی از محل یافت آنها را در کتابخانه های گوناگون دنیا به دست می دهد که فراخوان ستایش بسیار است. در دیگر پیوست کتاب، نویسنده واژگانی را گرد هم آورده که در بیشتر موارد نشان از سلیقه ویژه وی دارد. البته پاره ای از واژه ها نامأنوسند مانند "An Act of Realization" برای عرفان، و "Mystical Comprehension" برای ذوق. حال آن که واژه هایی چون "gnosis" و "immediate experience" نزد اهل فن کاربرد گسترده تری پیدا کرده اند. اصطلاح discipleship هم یک بار برابر اصطلاح «ارادت» آمده است و بار دیگر برابر «طریق صحبت» (صفحات ۳۷ و ۳۸ کتاب).

کتاب *حامل عرش خداوند* پژوهشی ست جامع و ارزشمند در عرصه زندگی و بنیان تفکر متفکری چون علاء الدوله سمنانی که روش صریح و سامانمندش در بیان لطائف عرفانی سزاوار ژرف نگریمهای فزونیتری ست چه در گستره تحقیقات دامنه دار آتی و چه در پهنه فیض رسانیش به روند معرفت جوییمهای معاصر.

# گلگشتی در آثار فارسی

## بازنگری در تاریخ، قاجاریه و روزگار آنان

همراه با خاطرات نگارنده و تأملاتی چند در برخی از رویدادهای معاصر ایران  
نوشته شاهزاده ابونصر عضد (= ابونصر عضد قاجار)، کتابفروشی ایران  
(Iranbooks, Inc. 8014 Old Georgetown Road, Bethesda, MD 20814)، مریلند، ۱۹۹۶،

صفحات: ۲+۵۳۴، بها ۲۵ دلار

روی جلد کتاب تصاویر آقامحمدخان قاجار، ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و عضدالسلطان (فرزند مظفرالدین شاه و پدر مؤلف کتاب) و شاهزاده ابونصر عضد چاپ شده است، و در صفحهٔ پیش از عنوان کتاب نیز تصاویر چهارتن اخیرالذکر به چشم می‌خورد، و در صفحهٔ پیش از فهرست، «تصویری از مظفرالدین شاه در حال امضای فرمان مشروطیت» چاپ شده است در حالی که قلمش روی کاغذ است و چشمانش به جای دیگر.

چون ذکر فهرست مندرجات کتاب نیز در این مختصر نمی‌گنجد. تنها به ذکر برخی از آنها بسنده می‌کند: «قجرها و ریشه و تبار آنها»، «محیط امن و رفاه عمومی در دوران آقامحمدخان قاجار»، «تبلیغات منفی پهلوی‌ها دربارهٔ قاجاریه»، «ناصرالدین شاه، سیاستمداری آگاه»، «قتل امیرکبیر، یک اشتباه بزرگ تاریخی»، «پایداری احمدشاه در برابر تسلط اجانب»، «احیای هنر و ادبیات در عهد قاجاریه»، «قاجاریه خدمتگزاران راستین فرهنگ ایران»، «قاجاریه، پهلوی‌ها و مسئلهٔ نفت»، «خیانت پسر بعد از خیانت پدر»، «سوء استفادهٔ رضاشاه از قدرت و تجاوزات او به اموال مردم»، «محمدرضا شاه و احیای کاپیتولاسیون»، «جایی با ملکه فرح»، «انقلاب بهمن ۱۳۵۷، حاصل خودکامگی، فساد و بی‌اعتنایی به منافع ملی»، «مصدق و دودمان پهلوی»، «مبارزات برادرم، مظفر فیروز با پهلوی‌ها». سپس در قسمت دوم کتاب خاطرات مؤلف چاپ شده است از زمان رضاخان (سردارسیه) تا اواخر دوران رژیم پیشین.

پدر مؤلف کتاب چنان که گذشت عضدالسلطان یکی از چهارپسر مظفرالدین شاه است، و مادرش دفترالملوک خواهر دکتر محمد مصدق. وی در فرانسه تحصیل کرد و چون در دوره رضاشاه پهلوی به ایران بازگشت پیش از ۲۳ سالگی به مشاغل مهم با حقوقی بیش از حد متعارف منصوب گردید. بعد داور چند شغل مهم به او پیشنهاد کرد که او نپذیرفت. سرانجام به شغلی که خود پیشنهاد کرده بود منصوب شد. در این هنگام داور خودکشی کرد و او ماند و مبلغ پنج هزار تومان هزینه هایی که درباره شغل جدید کرده بود، ولی این مبلغ را وزارتخانه به او پرداخت (خلاصه فصل: چگونگی ورود به خدمات دولتی). اما در فصل «گرفتاری به دست پلیس مخوف رضاشاهی» روایت مؤلف این است که کلوبی از درس خواندگان فرانسه تشکیل داد. وقتی روابط سیاسی ایران و فرانسه به امر رضاشاه قطع شد، به طور کلی ما مورد سوء ظن قرار گرفتیم و یکی از دوستانم نیز بهانه ای به دست پلیس داد بدین ترتیب که من و او در مهمانی دیپلماتهای خارجی شرکت کردیم. ما را به شهربانی احضار کردند. پس از تحقیقات به تقاضای خودم، به اراک نزد پدرم رفتم. ولی در آن جا توقیف شدم و شش ماه در زندان تهران ماندم و بعد بر اثر اقدام پدرم، به توسط دکتر متین دفتری وزیر دادگستری که خویش ما بود، رضاشاه با تبعید من به اراک موافقت کرد. مدت شش سال در اراک پیش پدر ماندم و در آن شهر به فعالیتهای کشاورزی در املاک خانوادگی مشغول گردیدم تا شهریور ۱۳۲۰ فرارسید. به طور کلی مؤلف کتاب پس از بازگشت از فرانسه مدت ۲۰ سال در بخش دولتی مسئولیتهای مهم مثل بازرسی ویژه نخست وزیر و مدیرعامل بنگاه جنگل را عهده دار بوده است. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به فعالیت در بخش خصوصی پرداخته. وی از بنیانگذاران صنایع قند در ایران و از پایه گذاران اتاق صنایع و معادن ایران است و مدت ۲۰ سال نیابت این اتاق را به عهده داشته و در سال ۱۳۵۵ به ریاست بانک اعتبارات برگزیده شده و چندی قبل از وقوع انقلاب به فرانسه رفته است.

کتاب علیه پهلوی هانوشته شده است از آغاز تا انجام. شاهزاده قاجار بودن مؤلف و با دکتر مصدق خویشی بسیار نزدیک داشتن دست به دست هم داده و کتاب حاضر را در اختیار خوانندگان قرار داده است. وی در «پیشگفتار» و «سخنی با خوانندگان» از جمله نوشته است: امتیاز واگذاری نفت به داری در زمان مظفرالدین شاه به مراتب بهتر از قرارداد زمان رضاشاه بود. پادشاهان قاجار پیش از جنبش مشروطه همواره متمایل به مشورت با نمایندگان طبقات مختلف مردم بودند. «مسافرنهای پادشاهان قاجار به خارج، اساساً به قصد آشنایی با تمدن جدید و پیشرفتهای صنعتی در جهان صورت گرفت» [...] همه می دانیم که هزینه این مسافرتها در برابر مخارج سفرهای بیشمار محمدرضاشاه پهلوی [...] به منزله کاهی در برابر کوهی ست» (و نیز در ص ۹۹). «در اعتقاد من یکی از بختهای نیک مردم ایران ظهور مردی به نام آقامحمدخان قاجار در ایران، و یکی از بختهای بد آنان، قرار گرفتن زمام کشور در دست فردی چون محمدرضا شاه پهلوی بوده است». البته وی از قراردادهای گلستان و ترکمان چای در زمان فتحعلی شاه قاجار به اجمال می گذرد و از تحمیل کاپیتولاسیون به ایران نیز سخنی نمی گوید...

چون درباره دوره قاجاریه کتابهای متعدد به چندین زبان نوشته شده است، خواننده علاقه مند می تواند به آن کتابها مراجعه کند و سپس به داوری درباره بخش اول کتاب حاضر بپردازد. بدیهی ست در دوره قاجاریه نیز کارهای مثبتی انجام شده بوده است.



اما بخش دوم کتاب که مشتمل بر بعضی از خاطرات ابونصر عضد است، بی مراجعه به اسناد معتبر دیگر نباید مورد استناد قرار گیرد. نویسنده این سطور با مراجعه به فهرست اعلام کتاب به صفحاتی که نام آقایان جمشید آموزگار و قاسم لاجوردی در آنها آمده بود مراجعه کردم. از این نظر که می توانستم با ایشان درباره صحت و سقم خاطرات مؤلف کتاب تماس بگیرم.

مؤلف نوشته است «آژانس فرانس پرس گزارش داده بود که نخست وزیری هوشنگ انصاری به مراحل قطعی رسیده [...] در آن هنگام لیلیان فلد سفیر آلمان در ایران در خانه من مهمان بود. همان روز فلد قرار بود با هویدا ملاقات کند. فکر کردم اگر این گزارش را به هویدا نشان بدهد، او هم به احتمال قوی شاه را از جریان آگاه خواهد ساخت، و این البته موضوعی نیست که خوشایند شاه باشد. از میان کسانی که شایعه نخست وزیر شدنشان در آن روزها زیاد شنیده می شد، یکی هم جمشید آموزگار بود، و من البته آموزگار را بر انصاری ترجیح می دادم». علت این که گفتم فلد با هویدا گفتگو کند «این بود که می خواستم میدان بر انصاری تنگ شود». «اتفاقاً همان روزها، جمشید آموزگار مرا به ویلای خود در شمال دعوت کرده بود. شب در ویلای عبدالرضا، در حضور شاه میهمانی بر پا بود که من هم رفتم [...] کنجکاو بودم بینم شاه با چه کسی بیشتر صحبت می کند. این خودش می توانست قرینه خوبی باشد بر این که چه کسی را بیشتر برای جانشینی هویدا در نظر دارد. دیدم که شاه اکثر اوقات مشغول صحبت کردن با آموزگار است. فردای آن روز وقتی که از خواب بیدار شدم، آموزگار گفت: «آقای عضد، ممکن است با هم یک دست تخته بزنیم؟» گفتم: «البته، به خصوص که شاید این آخرین باری باشد که در جریان آن می توانم با شما شوخی کنم، چون بعداً دیگر با آقای نخست وزیر نمی شود شوخی کرد!» تلویحاً پذیرفت که چنین است...» (ص ۴۶۹).

داستان مطلقاً بدین قرار نبوده است. در آن زمان لیلیان فلد سفیر آلمان در ایران نبوده است. در آن روزها هویدا در تهران نبوده است تا فلد با او ملاقات و گفتگو کند. جمشید آموزگار در شمال ویلایی نداشته، ویلا متعلق به یک سازمان دولتی بوده است. در آن شب، آموزگار از ابونصر عضد دعوت نکرده بوده، و وی در آن ویلا نبوده است. در آن شب در آن ویلا شخص دیگری مهمان آموزگار بوده است. ابونصر عضد در مهمانی والاحضرت عبدالرضا نیز شرکت نداشته تا شاهد گفتگوی شاه با آموزگار باشد. به علاوه مهمانی برای ناهار بوده است نه شام، و شاه در حدود ساعت ۴ یا ۵ بعد از ظهر با هلیکوپتر مجلس مهمانی را ترک کرده. در نتیجه جمشید آموزگار صبح روز بعد در ویلای خود به شاهزاده پیشنهاد نکرده بوده است با هم یک دست تخته بزنیم تا ابونصر عضد چنان جوابی به وی داده باشد و آموزگار تلویحاً به نخست وزیری خود نزد وی اقرار کرده باشد. زیرا شاه در آن مجلس مهمانی به آموزگار گفته بوده است مسأله نخست وزیری را تا بازگشت هویدا مکتوم بدارد تا شاه موضوع را نخست با هویدا مطرح نماید.

آقای جمشید آموزگار در پاسخ بنده اظهار داشتند: «نوشته آقای ابونصر عضد در این مورد صد در صد نادرست است و آن را می توان خاطره ای از رؤیای خیال انگیز ایشان دانست».

و اما در زیر عنوان «آخرین روزهای اقامت شاه در ایران و مذاکره با دکتر علی امینی و اردشیر زاهدی»، از قاسم لاجوردی به عنوان یکی از صاحبان صنایع نام برده شده است که در دو جلسه شرکت

داشت یکی با حضور دکتر علی امینی (پسر عمه مؤلف) در منزل محلوجی، و دیگری در منزل مؤلف کتاب (ابونصر عضد) با حضور اردشیر زاهدی (نوه عمه مؤلف). روایت عضد چنین است: در جلسه اول قرار شد که «ما پنج نفر [صاحبان صنایع] پیش شاه برویم و به او توصیه کنیم که هرچه زودتر کشور را ترک کند...». درباره تشکیل جلسه دوم نوشته است: از اردشیر زاهدی که از واشنگتن بازگشته بود تلفنی خواهش کردم به خانه من بیاید تا درباره اوضاع جاری صحبت کنیم. او با دانشور و احمد تهرانی آمد (از نوشته عضد چنین برمی آید که در این جلسه فقط چهارتن: عضد، اردشیر زاهدی، دانشور و احمد تهرانی حضور داشته اند). وقتی حاصل مذاکره روز قبل را به اطلاع زاهدی رسانیدم، او گفت: «صلاح مملکت در این است که شاه بماند». بعد رو به ما کرد و افزود: «من چیزی که به شما آقایان صاحبان صنایع توصیه می کنم، این است که بنشینید و [۱۰۰] شخص صالحی را بین خودتان برای احراز مقام نخست وزیری در نظر بگیرید [۱۰۰] و به شاه توصیه کنید، چون از هاری امروز استعفا کرده و مملکت بدون نخست وزیر است» (در این جا معلوم می شود به جز آن چهارتن، چهار تن دیگر از صاحبان صنایع از جمله قاسم لاجوردی نیز در این جلسه حضور داشته اند). وقتی صاحبان صنایع پیشنهاد زاهدی را نپذیرفتند، زاهدی به ایشان گفت: «پس حالا که شما خود را کنار می کشید، من خودم کاندیدایی دارم و او را به شاه توصیه می کنم». پرسیدیم که کاندیدای وی چه کسی ست؟ جواب داد: «شاپور بختیار» (ص ۴۹۷-۴۹۸).

آقای قاسم لاجوردی در این دو جلسه حضور نداشته، شخص دیگری از همین خانواده برای حضور در این دو جلسه دعوت شده بوده است، آن شخص پس از ختم جلسه اول به خانه محلوجی رسیده. به علاوه جلسه دوم در خانه اردشیر زاهدی تشکیل شده بوده است نه در خانه عضد. از سوی دیگر درباره کاندیدا کردن شاپور بختیار، روایت صحیح جز این است.

### سرآب جانشین پسر

خسرو معتضد، نشر البرز، ۲ جلد، تهران، ۱۳۷۴، صفحات: ۱۱۵۰، بها ۳۹۰۰ تومان  
فهرست مندرجات عبارت است از: مقدمه، کتاب اول: لیستر؛ کتاب دوم: نگران وارث؛ کتاب سوم: دولت حامی؛ کتاب چهارم: ایل؛ کتاب پنجم: ناامیدی؛ کتاب ششم: تخت لرزان؛ کتاب هفتم: آن سوی زاگرس؛ کتاب هشتم: از سرآب تا سقوط.

پس از گذشت مدتی قریب بیست سال از تغییر رژیم در ایران، هنوز با وجود کمبود کاغذ و گرانی کتاب، بازار کتابهایی که علیه رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی نوشته می شود گرم است.

مؤلف این کتاب پیش از این نیز کتابی در دو جلد به نام *فوزیه نخستین همسر محمدرضا شاه پهلوی* نوشت همراه با عکسهای متعدد. سخن بر سر این است که آیا فوزیه آن چنان شخصیتی از نظر ایران و ایرانیان بوده است که قریب هفتاد سال پس از طلاقش کسی درباره او کتابی در دو جلد بنویسد! *سرآب جانشین پسر* حاصل ورق زدن روزنامه های سالیان گذشته است از موافق و مخالف و مطالبی درباره شاه در گذشته ایران و اطرافیانش نوشتن بی آن که نکته تازه ای را در اختیار خواننده قرار بدهد. تنها حسنی که برای این کتاب و کتابهای مشابه آن می توان یافت آن است که مطالبی را که سالهاست فراموش

کرده ایم و مطلقاً حائز اهمیتی هم نبوده است، مؤلفان هوشمند آنها را در پیش چشم ما قرار می دهد. مؤلف در مقدمه کتاب بر نویسنده و مورخ و محققى حمله می برد «که در سال ۱۳۷۴ در حال نگارش یک کتاب تاریخی یا تحقیقی ست، [ولی] در حقیقت محرری ست که هر آنچه را دیگران از دو هزار سال تا سال پیش نوشته اند عیناً با کنویس می کند یا دستگاه زیراکس است که همه اطلاعات را به ترتیب روی صفحه کاغذ منتقل کرده فقط شماره (توک) زیر هر فراز (پاراگراف) می زند». به نویسندگان و محققان امریکایی و انگلیسی و مترجمان آثارشان حمله می برد که کارشان «تهیه و تدوین یک تاریخ مخدوش و حساب شده برای ایران معاصر است». فی المثل می نویسد: «بر مردانی چون آیت الله کاشانی با سابقه آن همه مجاهدت و مبارزه با انگلستان، انگ فرصت طلبی زده می شود و پرسیده نمی شود چرا مرحوم کاشانی در سالهای پس از ۲۸ مرداد پیوسته مفضوب و تحت فشار بود...». ایراد اساسی او بر این گونه محققان و مورخان آن است که در زمان وقوع حوادث یا متولد نشده بودند و یا تازه به راه افتاده بودند و خود شاهد هیچ یک از آن حوادث نبوده اند. آن گاه تأکید می کند که تألیف او «یک پژوهش ایرانی ست با مراجعه به همه اسناد و مدارک و متون منتشر شده و نشده و در دسترس یا کمیاب و نیز...».

شما فکر می کنید با این مقدمه چینی مؤلف چه دسته گلی به آب داده و چه تحقیقی در تاریخ معاصر ایران عرضه کرده که همه صاحب نظران را باید متحیر بسازد. تمام فصل اول کتاب که در یک صد و هفتاد صفحه (یک هفتم تمام کتاب) است اختصاص دارد به ماجرای کشته شدن فرخشاد لیستر به دست برادرش فرامرز با همکاری چند تن در سال ۱۳۲۴ و محاکمه آنان که به قول مؤلف کتاب با پول زیاد پدر قاتل و مقتول، همه متهمان بیگناه تشخیص داده شدند. وی نام قضات دادگاه، دادستان و وکلای مدافع و متهمان را نیز چاپ کرده است. شرح این واقعه آن هم جزء به جزء و با این دقت که فی المثل باز پرس قوطی سیگار خود را در آورد و با تیغ یک سیگار را به دو نیم کرد و فلان کس برایش فندک روشن کرد و... چه سودی در بردارد؟ مؤلف سرانجام چیزی بر آنچه در یکی از معروفترین روزنامه های صبح تهران [بی ذکر نام روزنامه] چاپ شده افزوده است که: «حکم دادگاه جنایی و دفاع جانانه و وکلای مدافع متهمین نشان داد و ثابت کرد که: فرخشاد لیستر، شخصاً به کنار چاه متروکه در اراضی ونک رفته، و با چکش مغز خودش را متلاشی کرده، و سپس جسد خودش را در بتو طناب پیچ کرده و خود را به چاه انداخته است». وی در زیر نویس همین صفحه افزوده است «فرامرز [...] در تاریخ نشر این کتاب مقیم یکی از شهرهای فرانسه است، متأسفانه کوششهای نویسنده کتاب برای مکالمه تلفنی با وی در شهر محل سکونتش و درخواست بیان حقایق [...] تا لحظه به چاپ سپاری متن این کتاب، نیمه مرداد ۱۳۷۴، به نتیجه نرسیده است» (ص ۱۷۰). ممکن است خواننده پرسد در کتابی که به طور کلی علیه محمدرضا شاه نوشته شده، داستان لیستر چه محلی از اعراب می تواند داشته باشد. مؤلف به این پرسش پاسخ می دهد.

وی می نویسد در زمستان ۱۳۲۶ پس از تبرئه تمام متهمین هر کس متن حکم دادگاه عالی جنایی تهران مبنی بر براءت متهمین به قتل فرخشاد لیستر را خواند متحیر شد و خندید، زیرا معلوم بود چه پولهای کلانی صرف شده تا دادگاه آن همه اعترافات را نادیده بگیرد. «اما وقتی همه در تهران به رای دادگاه می خندیدند، تنها یک نفر بود که از خواندن رأی دادگاه در روزنامه ها نخندید، بلکه به فکر دل شوره آوری

فرورفت. او محمد رضا شاه پهلوی پادشاه ایران بود که از مدتها پیش وجود یک فرامرزشانی را در حول و حوش خود احساس می کرد. گزارشهای محرمانه [...] حکایت از آن می کرد که والا حضرت شاهپور علیرضا پهلوی برادر تنی شاه عدم رضایت خود را از برادرش بارها ابراز داشته است» (ص ۱۵۸-۱۶۰). مؤلف کتاب خواننده را پس از خواندن ۱۷۰ صفحه به این نتیجه گیری می رساند که شاه از داستان لیسترها درس گرفت تا برادرش علیرضا را از سر راه خود بردارد!

خواننده خود می تواند از این مختصر حدیث مفصل بخواند که در بقیه کتاب چگونه مطالبی به رشته تحریر درآمده است. موضوعهایی مانند شایعه خواستگاری خانواده سلطنتی ایران از دختر اعلیحضرت نظام حیدرآباد دکن با عکسهای از خانواده آن اعلیحضرت (ص ۱۹۴) و...، به علاوه در کتاب عکسهای جالب توجهی نیز چاپ شده است مانند تصویر «جشن ۱۴ مرداد به مناسبت سالروز مشروطه در ۱۳۱۴، گردهمایی نخبگان عصر رضاشاه» (مقابل صفحه ۱۹۵). در این تصویر بانوان بی حجاب نیز حضور دارند، در حالی که رضاشاه پهلوی چهار پنج ماه بعد از این تاریخ یعنی در ۱۷ دی ۱۳۱۴ کشف حجاب را اعلام کرد!

### سرگذشت حاجی بابای اصفهانی

نوشته جیمز موریه، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، به تصحیح سید محمد علی جمال زاده (چاپ نخست، تهران ۱۳۴۸). چاپ دوم با مقدمه انگلیسی نوشته دکتر قانون پرور، انتشارات مزدا ( Mazda Publishers, P.O.Box 2603, Costa Mesa, California, 92626)، صفحات: ۲۰+۳۸۶+۲، بها (۹)

درباره مؤلف کتاب و مترجم آن سالها در بین صاحب نظران اختلاف عقیده وجود داشت و نیز درباره این که آیا اصل کتاب به زبان فارسی بوده است یا به انگلیسی. حاصل بررسی محققان آن است که اصل کتاب به زبان انگلیسی ست و نویسنده آن جیمز موریه. وی دو کتاب سفرنامه نیز دارد که مربوط است به سالهای اقامت او در ایران یکی در سالهای ۱۸۰۸ تا ۱۸۰۹ دیگری در سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۶. آقای جمال زاده در مقدمه ای که بر چاپ ۱۳۴۸ نوشته، پانزده مورد مشابه را که هم در سفرنامه های موریه مذکور است و هم در سرگذشت حاجی بابای اصفهانی برشمرده و افزوده است باید توجه داشت که موریه این کتاب را به صورت رمان نوشته و در ضمن آن مطالبی آورده است که با حقیقت وفق نمی دهد از جمله حمله ترکمنها به ایران و آمدنشان تا اصفهان و اسیر کردن عده ای از جمله فتحعلی خان صبا ملک الشعرا دربار فتحعلی شاه. کنل فیلات (Colonel D. C. Phillott) مباشر چاپ اول این کتاب، شیخ احمد روحی کرمانی را مترجم کتاب معرفی کرده است. ولی هنگامی که استاد زنده یاد مجتبی مینوی در ۱۹۶۱ میلادی در استانبول به نسخه خطی سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ترجمه حبیب اصفهانی - به خط خود مترجم در ۲۲۸ ورق - دست یافت، بر بحث مترجم کتاب نقطه پایان گذاشت.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی از جمله معدود کتابهایی ست که می توان آن را بارها خواند و هربار از آن لذت برد. قدرت نویسنده از یک طرف و نثر استادانه و زیبایی مترجم از طرف دیگر خواننده را

سخت مجذوب خود می سازد. داستان کتاب مربوط است به دوران فتحعلی شاه قاجار و برخی از حوادث غم انگیزی که در آن سالها بر ایران و ایرانیان گذشته است. با آن که همه جا مطالب درباره ایران و ایرانیان به صورت منفی مطرح گردیده و نویسنده زیرک در مواردی حتی از گاهی کوهی ساخته است، ولی به عنوان نویسنده، از عهده کاری که بر عهده گرفته بوده، برآمده است.

از انتشارات مزدا باید سپاسگزار بود که با تجدید چاپ این کتاب به ایرانیان خارج از ایران فرصت می دهد آن را بخوانند و از جمله از نثر زیبا و درست آن - در کنار نثرهای بیمار و کج و معوج موجود - بهره ببرند.

ذکر این موضوع نیز لازم است که کتاب مورد بحث ما، پیش از چاپ ۱۳۴۸ تهران، دو بار در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۲۴ میلادی در کلکته به توسط کننل فیلات کنسول انگلیس در کرمان به چاپ رسیده بوده است.

### ده هزار مثل فارسی و بیست هزار معادل آنها

تألیف دکتر ابراهیم شکورزاده، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی (مشهد، صندوق پستی ۱۵۷/۹۱۷۳۵)، مشهد ۱۳۷۲، صفحات: ۱۲+۸۷۲، بها (۹)

کتاب با مقدمه شش صفحه ای مؤلف آغاز می گردد و سپس امثال و حکم به ترتیب حروف اول آنها (مانند: آب آبادانی می آورد، با آب حمام دوست می گیرد...) چاپ شده است. دکتر شکورزاده نخست از سابقه جمع آوری امثال فارسی سخن می گوید و می نویسد اولین بار به سال ۱۰۵۱ ه.ق. ادیبی به نام حبیه رودی (یا: حبیه رودی) کتابی به نام جامع التمثیل در حیدرآباد دکن تألیف و در آن یک هزار و یک صد مثل را نقل کرد. بعد شخصی به نام محمد صادق صادقی اصفهانی (یا: حاج میرزا علی اکبر خان قائم مقامی) در فصل هشتم دانشنامه بزرگ خود - شاهد - بخشی را به امثال فارسی اختصاص داد و در آن ۵۶۰ مثل فارسی را آورد. سپس در سال ۱۳۳۹ ه.ق. امیرقلی امینی مجموعه کوچکی به نام هزار و یک سخن در امثال و نصایح و حکم فارسی در برلن چاپ کرد. آن گاه نوبت رسید به کتاب ارجمند امثال و حکم دهخدا که در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در چهارجلد به چاپ رسید و آن را باید کاملترین و معتبرترین فرهنگ در زمینه امثال و حکم فارسی دانست. بعد از دهخدا عده ای قریب سی تن به تألیف و تدوین فرهنگهای گوناگونی درباره امثال فارسی و ریشه های تاریخی و اجتماعی و ادبی آنها دست زده اند که آخرین آنها کتاب کوچی احمد شاملوست که چاپ آن ناقص مانده است.

دکتر شکورزاده می افزاید که در هر صورت امثال سائره یکی از شاخه های بسیار مهم و ارزنده ادبیات فارسی ست و مطالعه و تحقیق درباره آنها گذشته از فواید ادبی می تواند برای شناخت افکار و عقاید و شیوه تفکر و اخلاق و صفات و روحیات و حکمت عامیانه پیشینیان ما سودمند باشد. مؤلف از کتابهایی که در این موضوع تألیف شده سود برده است. اهمیت کار وی تنها در کثرت تعداد امثال نیست، بلکه کوشیده است برای هر یک از مثلها معادلهای متعدد بیابد حتی تا پنج یا ده یا بیست.

وی به عنوان نمونه مثل معروف «نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی داند، اما خدا می داند» را در آثار هفت تن از شاعران و نویسندگان فارسی زبان یافته. قدیمترین شاهد در ویس و رامین فخرالدین اسعد

گرگانی ست، ولی سعدی بهتر از دیبگران آن را پرورده. موضوع مهم آن است که قدیمترین مورد استعمال آن در تورات (جامعه سلیمان، چاپ یازدهم، ۱) است: «نان خود را به روی آبها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت».

این موضوع را نیز باید یادآوری کرد که در کتاب مورد بحث ما سه هزار مثل بیش از کتاب *امثال* و حکم دهخدا چاپ شده است همراه معادل هر یک از آنها. با توجه به این مقدمات کتاب حاضر کاملترین متن درباره امثال فارسی است.

### ترقی ژاپن، تلاش آگاهانه یا معجزه

نوشته آکیو موریتا، ترجمه دکتر هاشم رجب زاده، انتشارات سروش (تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم)، تهران ۱۳۷۴، صفحات: ۴۸۴، بها ۸۵۰۰ ریال

فهرست مندرجات کتاب عبارت است از: پیشگفتار: درباره کتاب حاضر و نویسنده آن؛ جنگ: جان به در بردن و امید؛ صلح: زندگی تازه ما؛ سهمی از گوشت قربانی: بازار بین المللی؛ مدیریت: واحد صنعتی - بازرگانی همچون خانواده است؛ شیوه امریکایی و روش ژاپنی: تفاوت این دو؛ رقابت: مایه تحرک بنگاههای صنعتی و بازرگانی ژاپن، تکنولوژی: تلاش برای ادامه بقا؛ ژاپن در برابر جهان: گسستگی و پیوستگی؛ بازرگانی جهان: از سر گذراندن بحران.

نویسنده کتاب آکیو موریتا یکی از دو بنیانگذار و معمار و طراح توسعه و ترقی شرکت معروف «سونی» ژاپن است که جایی ممتاز در پیشرفت اقتصادی ژاپن دارد. مؤلف کتاب تنها سرمایه دار و صاحب صنایع عظیم نیست. او دارای اندیشه هایی ست متکی بر سنن دیرپای ژاپن. و راز توفیق او را در آن باید جست. او می گوید راز «توسعه تکنولوژیک ژاپن مستقل بودن آن از تکنولوژی جنگی ست، حال آن که بیشتر ابداعات صنعتی دیگر جاها محصول فرعی صنایع نظامی بوده است» (ص ۱۳). ژاپن بر سنت «اسراف حرام است» وفادار است یعنی هرگز چیزی را بیپسوده نگذاریم و ضایع نکنیم. او به بوروکراسی می تازد. او می گوید مایه پیشرفت ژاپن در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی، از صدها سال پیش وجود داشته است. او در سال ۱۹۸۹ کتابی با عنوان *ژاپنی که می تواند نه* بگوید با همکاری شینتارو ایشیهارا (داستان نویس و وزیر پیشین و نامزد سابق نخست وزیری ژاپن) نوشت که خشم امریکا بیان را برانگیخت. او «در این کتاب استدلال می کند که امریکا باید قدرت و قابلیت رقابتی را که صنایع این کشور زمانی داشت بازیابد و کوتاه بینی مدیران صنعتی - بازرگانی امریکا را نکوهش می کند. ایشیهارا از سستی واکنش ژاپن که همیشه زیر فشار امریکا سر یا پشت خم کرده است می نالد و احساس برتری نژادی را پشت رفتار امریکا بیان با ژاپن می بیند». آکیوموریتا در ۹ ژانویه ۱۹۸۹ در مصاحبه با نیویوریک گفته بود «وضع صنعت امریکا رو به وخامت می رود؛ زیرا که مدیران صنعتی در پی منافع زودرسند و سرمایه گذاری بلندمدت را در این راه فدا می کنند. او مدیران ژاپنی را هم از انتقاد بی نصیب نگذاشت و در مقاله ای نوشت «تغییر در شیوه های مدیریت در ژاپن ضروری ست [...] جایی که می توانیم رقابت بکنیم آن جاست که بتوانیم مغزمان را به کار بیندازیم، این یعنی خلافت».

کتاب برای کسانی که به مسائل اقتصادی و راز پیشرفت حیرت انگیز ژاپن در چند دهه اخیر علاقه مندند کتابی ست بسیار قابل توجه.

### تاریخ کیش زرتشت، اوائل کار

نوشته بانو مری بویس (Mary Boyce)، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس (تهران، اول خیا بان دانشگاه)، جلد اول، تهران ۱۳۷۴، صفحات: ۳+۴۶۴ (کتابشناسی به زبان انگلیسی)، بها ۱۲۰۰ تومان

کتاب ترجمه جلد اول *A History of Zoroastrianism* با عنوان فرعی *Early Period* است. خانم مری بویس در جهان ایران شناسی شهرتی بین المللی دارد و استاد ممتاز مطالعات ایرانی دانشگاه لندن است. مندرجات کتاب عبارت است از: پیشگفتار، و سه بخش: بخش اول: زمینه کافری، در ۶ فصل: ۱- کلیات؛ ۲- ایزدان ایرانیان کافر؛ ۳- دیوان، بدکاران، موجودات افسانه ای، نخستین انسان و قهرمانان؛ ۴- مرگ، آخرت و مراسم تشییع؛ ۵- طبیعت گیتی و چگونگی آفرینش آن؛ ۶- آیین کافری. بخش دوم: زرتشت و تعلیمات او در سه فصل: ۷- زرتشت؛ ۸- اهورامزدا، انگره مینیو و امشاسپندان؛ ۹- دو حال و سه زبان. بخش سوم: دوره پیش از کیش زرتشتی؛ ۱۰- سده های از یاد رفته؛ ۱۱- افسانه زرتشت و پسرانش؛ ۱۲- فرائض تطهیر؛ پیوست: مراسم تشییع زرتشتیان؛ فهرست اعلام، و کتابنامه و اختصارات.

این جلد را به عنوان مقدمه کار خانم بویس باید تلقی کرد و در انتظار مجلدات بعدی کتاب بود زیرا مؤلف در پیشگفتار جلد اول به جلد چهارم کتاب اشاره می کند: «در آغاز نیت این بود برآوردی کوتاه از انواع تفسیرها که در دهه های اخیر از زرتشتیگری شده است در این پیشگفتار آورده شود، اما روشن شد تا تحولات قبلی بررسی نشود این کار سودمند نخواهد بود. چنین برآوردی پیوست جلد چهارم خواهد شد. اما طبیعی ست در سرتاسر اثر، اشاراتی به نظرات پژوهشگران می شود».

موضوعی که در همین پیشگفتار توجه مرا به خود جلب کرد آن است که مؤلف ضمن تشکر از کسانی که او را در تألیف کتاب یاری کرده اند می نویسد: «مدیون دوستم دکتر ایلیا گرشویچ هستم که با مخالفت سرسختانه با بسیاری از نظراتم مرا به تأمل و تفکر بیشتر و عمیقتر وادار ساخت».

همه فصول کتاب خواندنی و درخور تأمل است، ولی فصلهای مربوط به «فرائض تطهیر» و «مراسم تشییع زرتشتیان» روشن می سازد که تا چه حد این فرائض و این مراسم در دین اسلام ساده تر از دین زرتشتی ست.

### خاطرات شاپور بختیار، نخست وزیر ایران (۱۳۵۷)

وبراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، مجموعه تاریخ شفاهی ایران، شماره ۲، سال ۱۹۹۶، توزیع به توسط کتابفروشی ایران (Iranbooks, 8014 Old Georgetown Road, Bethesda, MD 20814, U.S.A.)، صفحات ۱۵۲+۱۴، بها (۲)

وبراستار در مقدمه به شیوه ویرایش کتاب با ذکر چند مثال می پردازد و می نویسد چگونه عبارات

ضبط شده در نوار را که نامفهوم، ناتمام و... بوده است در کتاب حاضر روشن یا تکمیل کرده است. در این کتاب مصاحبه صدقی با شاپور بختیار در دو جلسه دوساعته در اسفند ۱۳۶۲ (مارس ۱۹۸۴) در محل اقامت بختیار در Suresnes (حومه پاریس) با ویراستاری حبیب لاجوردی به چاپ رسیده است. امید است ویراستار با وجود مشکلاتی که با آن روبروست دیگر مصاحبه های تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد را به صورت کتاب در اختیار علاقه مندان بگذارد.

## نامه صورتگر

شامل: مقالات و اشعار دکتر لطفعلی صورتگر، گردآورنده کوکب صورتگر (صفاری)، ۲ جلد، شرکت انتشاراتی پازنگ (کریم خان زند، نبش ماهشهر، پلاک ۲۲)، تهران ۱۳۶۸، صفحات: جلد اول ۴۴۰، جلد دوم ۱۶+۱۸۱، بهای دو جلد ۴۸۰ تومان

به همت بانو کوکب صورتگر خواهر استاد زنده یاد دکتر لطفعلی صورتگر شاعر نامدار شیرازی و استاد رشته های زبان و ادبیات انگلیسی و فارسی دانشگاه تهران، نامه صورتگر منتشر گردیده است مشتمل بر: جلد اول (مقالات): چند تصویر، فهرست مطالب که دارای دو بخش است: بخش اول « یادنامه دکتر صورتگر » ۴ مقاله، پیشگفتار از دکتر محمد دبیرسیاقی، و بخش دوم: ۴۸ مقاله از نوشته های دکتر صورتگر، و آن گاه فهرست منابع و فهرست اعلام.

جلد دوم با پیشگفتار دکتر سید محمد دبیرسیاقی آغاز می شود و سپس دیباچه ای که صورتگر در سال ۱۳۳۷ بر مجموعه شعرهای خود به نام برگهای پراکنده نوشته بود آمده است، و بعد ایبانی که دکتر حمیدی شیرازی در مرگ استاد صورتگر سروده چاپ شده، و پس از آن نوبت می رسد به سروده های دکتر صورتگر در زیر این عنوانها: چکامه ها، جوانه ها، برگهای سبز، برگهای زرد، پراکنده ها.

شهرت دکتر صورتگر در درجه اول به شاعری اوست. دکتر دبیرسیاقی درباره شعر او می نویسد: «دکتر صورتگر با آن که شیرازی ست، شعرش رنگ و بوی استادان خراسان دارد، سخنش متعالی و نفز و مضامینش تازه و لطیف و ترکیباتش استوار است. تعقیدهای لفظی و معنوی ندارد، وقتی را که خواننده طالب نغمه های دلکش و پرمعنی و نو صرف خواندن اشعارش می کند تباه نگردیده است، سهل است قطع داریم که سوده های معنوی بسیار نصیب خواهد داشت؛ می گویند کلام نازله وجود متکلم است. صورتگر به واقعی شاعر بود شوخ طبع و بذله گو و نکته پرداز بود. حاضر جویبهای لطیف و به یادماندنی داشت. شعرش نیز انعکاسی از اطوار و حالات شاعرانه او بود، با شعر زندگی می کرد و از شعر، چنان که از هوای لطیف، برای تنفس سود می برد. محضرش گرم و پرشور و سخنانش شورانگیز و نشأت گرفته از ذوق و حال بود، در سخن طرزه های تازه و نو داشت [...] برخی از قطعات دکتر صورتگر نظیر «مرغ شب»، «شیراز»، «فردوسی شاعر» و «پیام نسیم» در ادب فارسی جاودانه خواهد ماند...».

بر آنچه گفته شد باید افزود که وی مترجم توانایی نیز بود، کسانی که سالهاست «زهره و منوچهر» ایرج میرزا را می خوانند و بر قدرت شاعری ایرج و روانی آن اشعار آفرین می گویند، شاید نمی دانند ایرج میرزا در سرودن «زهره و منوچهر» مدیون دکتر صورتگر بود، چه صورتگر آن قطعه را که به نام



«ونوس و آدوتیس» از شکسپیر است به فارسی ترجمه کرد و در مجله سپیده دم خود به تدریج منتشر ساخت. مجله متوقف و ترجمه ناقص ماند. ایرج میرزا ترجمه دکتر صورتگر را در آن مجله نزد ملک الشعراء بهار دید و به نظم آن پرداخت.

به یاد دکتر صورتگر «پیام نسیم» وی را از جلد دوم نامه صورتگر نقل می‌کنیم:

در دل شب دیده‌ی بیدار من  
بیند آن یاری که دل را آرزوست  
چون بیاید پیش، پیش موکش  
مرغ شب آوا برآرد دوست، دوست!  
بانگی آید چون پر پروانه نرم  
ماه را با آب گویی گفتگوست  
برنگیرد پرده برگ از چهر گل  
زان که پیش باد او را آبروست  
نرم نرمک می رسد نزدیک من  
کیست؟ پرسم، باد گوید: اوست، اوست...؟

به یقین همه مقاله‌های صورتگر و تمام اشعارش در شرایط موجود در این دو جلد چاپ نشده است. امید است که روزی در شرایطی دیگر همه اشعار او به چاپ برسد، و بر جلد دوم، فهرست اشعار نیز اضافه شود و غلطهای چاپی در هر دو جلد به حداقل برسد.

### ازدحام رنگ و شور و عاطفه

مجموعه شعر شکوه سپه زاد، ناشر انتشارات مروارید (خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵)،

تهران ۱۳۷۴، صفحات: ۱۳۹، بها ۴۳۰ تومان

از خانم سپه زاد پیش از این شعری ندیده‌ام و نمی‌دانم این نخستین مجموعه شعر اوست یا پیش از این نیز اشعار خود را در کتاب یا کتابهایی به چاپ رسانیده است. کتاب مقدمه ندارد تا خواننده اطلاعاتی ولو کلی درباره شاعر و شعرش به دست بیاورد. پس ناچار باید به خواندن اشعار کتاب پرداخت. شاعر اشعارش را در فهرست کتاب، در زیر این عنوانها قرار داده است: «میلاد ستارگان» (رباعی): ص ۹-۳۴؛ «زهره چینی عشق» (غزل): ص ۳۵-۶۰؛ «به خورشید رسیدیم» (قطعه): ص ۶۳-۶۷؛ «این عشق تمام رویش ماست» (مثنوی): ص ۷۱-۸۶، «در شرحه شرحه های شفق (طفیان ذهنیت بی تاب)»: ص ۸۸-۱۳۹.

چنان که از فهرست کتاب برمی آید، بیشتر شعرهای سپه زاد در قالبهای شعر کهن فارسی است و تنها بخش آخر آن از این اصل مستثنی است.

دو سه رباعی خانم سپه زاد را در این جا نقل می‌کنم:

تا چشم جهان به روی ما دوخته شد  
از تندر عشق آتش افروخته شد  
ای عشق، شدی تو عاقبت عالمسوز  
در راه تو خشک و تر همه سوخته شد

\*

ای کاش چو چشمه جوش در جوش شوم  
همرنگ شقایق ارغوان پوش شوم  
حالی ست مرا که دم به دم می گویم:  
ای عشق، بیا که در تو خاموش شوم

و نیز این رباعی «به یاد فروغ فرخزاد»:

در پرتو بُر فروغ تو گام زدند  
از باده ناب شعر تو جام زدند

مردان هنر که نقش ایام زدند  
فرخ زادانِ فرخ انجام همه

### تماشا و حیرت، برگزیده‌ها و غزلها

دفتر شعر اصغر واقدی، نشر هنر، نیوجرسی، ۱۳۷۴/۱۹۹۵، صفحات: ۱۲۸، بها ۱۰ دلار

این دفتر شعر نیز نه مقدمه ای دارد درباره شاعر و شعرش و نه فهرستی در آغاز. با ورق زدن اوراق کتاب معلوم می شود که برگزیده ای ست از دفترهای شعر واقدی که پیش از این با عنوانهای زیر به چاپ رسیده است: از دفتر «جرقه» (سال ۱۳۴۳) ده قطعه؛ از دفتر «آواز عاشقان قدیمی» (سال ۱۳۷۱) دوازده قطعه؛ از «آخرین سرودها» (۱۳۵۱-۱۳۷۱) پانزده قطعه؛ و سپس نوبت می رسد به «گزینه ای از غزلها» ۲۱ قطعه. کاش ناشر در مقدمه ای کوتاه شاعر و دفاتر پیشین شعر او را معرفی می کرد.

برای آشنایی خوانندگان با شعر واقدی بخشی از شعر «در سوگ میهن و شعر» او را نقل می کنیم:

در این دیار پر از شیون  
در این غروب غربت  
در این گذرگه خاموش چهره های عبوس  
به قفل بسته میخانه ها دخیل ببندیم!  
و یاد رندان بی باک و باده نوشی را  
«که فخر بر فلک و حکم بر ستاره  
می کردند

دوباره زنده کنیم،  
در آستانه این بازگشت موقت!  
به عصر جاهلیت و وحشت...

\*

هزار گویدکن پیر  
به کاوش جسدی مومیایی از دل خاک  
ز جاده های توحش عبور می کردند  
و در غبار قبور کهن  
تمام معبر دهلیز جاهلیت را  
به خشم کاویدند...

### معاهدات و قراردادهای تاریخی دوره قاجاریه

به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار

یزدی، تهران، ۱۳۷۳، صفحات: ۵۲۰، بها ۱۰۰۰ تومان

کتاب آغاز می‌گردد با یادداشت دو صفحه ای ایرج افشار، پیمان نامه های ایران (درباره مجموعه های بازمانده از سواد عهد و قراردادها که به صورت نسخه خطی در کتابخانه ها موجود است) نوشته محمد تقی دانش پژوه، فهرست مندرجات کتاب مشتمل بر: پیشگفتار، مراجع و کتابنامه، عهدنامه ها و سندهای تاریخی، کتابچه ها، نامه های تاریخی.

استاد ایرج افشار از مجموعه های باارزشی که تاکنون از معاهدات به توسط حسین پیرنیا، دکتر محمدعلی هدایتی، غلامعلی وحید مازندرانی و دکتر خانبا با بیانی چاپ شده یاد کرده و از ۵ مجلد اسناد و معاهدات همه جانبه ایران با سایر دول که در سالهای اخیر به توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه منتشر گردیده نیز نام برده است. وی در مورد کتاب حاضر نوشته است «در کتابخانه ملی تبریز نسخه ای از معاهدات و قراردادها وجود دارد» که بنا به قول آقای طباطبایی مجد در آن، «اسناد و قراردادها و مقاله نامه هایی هست که در جای دیگر نیست و جز این ممکن است تفاوتها یی لفظی و عبارتی با صورتها یی موجود باشد که در متون دیگر تاریخی چاپ شده است و بالعکس»، چون برای پژوهشهای تاریخی آگاهی از اسناد این مجموعه نیز ممکن است مفید باشد به چاپ آن اقدام شد ولی در استنادهای حقوقی و سیاسی باید به اصول معاهدات یا نصوصی که توسط وزارت امور خارجه به چاپ رسیده است و رسمیت دارد، نگرسته شود».

### دیوان اشعار اشرف مازندرانی

به کوشش دکتر محمد حسن سیدان، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۷۳، صفحات: ۴۴۸، بها ۹۰۰ تومان

کتاب مشتمل است بر یادداشت یک صفحه ای ایرج افشار؛ فهرست مطالب؛ مقدمه؛ نوشته دکتر محمد حسن سیدان؛ متن دیوان اشعار؛ اختصاصات شعر ملا محمد سعید اشرف مازندرانی؛ توضیحات؛ روش تصحیح متن دیوان؛ کتابشناسی اشرف؛ نوشته حسین صمدی؛ فهرست اعلام اشخاص و جغرافیایی و قومی...؛ فهرست اسامی کتابها؛ فهرست قصاید و غزلیات.

ملا محمد سعید، تخلص او در شاعری اشرف، معروف به مازندرانی، محل تولدش اصفهان بوده است احتمالاً بین سالهای ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۵ هجری متولد شده و به سال ۱۱۱۶ در شهر مونگیز از توابع پتنه در هندوستان درگذشته است. جاذبه هند، اشرف را نیز به مانند بسیاری از بزرگان علم و ادب ایران به دربار گورکانیان هند کشید. وی در سال ۱۰۷۰ به هند رفت و در همان سال برای تعلیم زیب النساء بیگم انتخاب شد. ولی غم دوری از همسر و فرزند موجب گردید که با اجازه شاهزاده زیب النساء پس از ۱۳ سال اقامت در هند به اصفهان بازگردد، اما اصفهان دوران شاه سلیمان صفوی، اصفهانی نبود که وی ترک کرده بود، پس این بار، با زن و فرزند به هند بازگشت و در زمان حکومت پسر اورنگ زیب بهادرشاه که در پتنه به حکمرانی مشغول بود به خدمت شاهزاده رسید و از احترامات بسیار برخوردار گردید. درصدد بود که به زیارت خانه خدا برود که اجل او را امان نداد.

اسلوب شاعری اشرف، سبکی ست که به «هندی» شهرت یافته است.

## ممالک و مسالک

تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۷۳، صفحات: ۵۴۴+۵۷۹، بها ۱۵۰۰ تومان

کتاب مشتمل است بر «گزارش» استاد ایرج افشار درباره کتاب، متن کتاب (ص ۱-۳۹۵)، فهرست نامهای جغرافیایی (۳۹۷-۵۲۳)، فهرست طوایف و اقوام و قبایل (۵۲۴-۵۲۷)، فهرست کسان تاریخی و اساطیری (۵۲۸-۵۳۲)، فهرست لغات و اصطلاحات و مدنیات (۵۳۳-۵۴۱)، چند توضیح درباره صورتها (نقشه ها) (۵۴۲-۵۷۹).

**مسالک و ممالک** اصطخری در شمار چند تألیف نخستین جغرافیایی دانشمندان مسلمان است که در سده چهارم به زبان عربی تألیف شده. از این متن معتبر تاکنون دو ترجمه به زبان فارسی شناخته شده و هر دو به توسط استاد ایرج افشار به چاپ رسیده است. ترجمه نخستین سالها پیش به نام **مسالک و ممالک** چاپ شد. سپس وی در سال ۱۳۶۴ به ترجمه دیگری از این کتاب در کتابخانه بادلیان دانشگاه آکسفورد دست یافت که در فهرست آن کتابخانه به نام «صوالبالدان» معرفی گردیده و در فهرست استوری نیز به همین نام مذکور است. ولی این نام ساختگی است که یکی از مالکان آن نسخه در قرن دوازدهم بر صفحه نخستین آن افزوده است. نسخه متعلق به اواخر قرن هفتم است که سرگور اوزلی آن را به سال ۱۸۱۱ میلادی در شیراز خریده و اینک به شماره 373 Ouseley (Bodleian 396) در کتابخانه بادلیان ثبت شده است. این نسخه دارای هفده نقشه جغرافیایی نیز هست «همه به رنگهای اصیل و جذاب قدیم» (ص: چهارده). نام مترجم آن روشن نیست. مترجم در مقدمه کوتاه خود که بر متن افزوده، نوشته است این کتاب را به درخواست «سلطان اعظم» قران بن امیر توکلنمور از عربی به فارسی درآورده و بنا به تمایل آن امیر در ترجمه کوشیده است از آوردن کلمات مهجور عربی که دور از ذهن فارسی زبانان می بوده است بپرهیزد [...] متن مترجم به نثری بی تعقید و اطناب و برکنار از واژه های دشوار عربی ست مگر به ندرت» (ص: پانزدهم).

ایرج افشار در «گزارش» کتاب از جمله درباره مترجم، واژه های دیریاب (مانند: پادیز بجای پائیز)، رسم الخط نسخه، نمونه هایی از اشتباه خوانی مترجم و نیز مشکل نامهای جغرافیایی، نکته هایی درباره **مسالک و ممالک** سخن گفته است.

توضیح آن که چون نخستین ترجمه **مسالک و ممالک** به فارسی به همین نام چاپ و منتشر گردیده است، برای این که ترجمه دوم کتاب با آن اشتباه نگردد، استاد افشار آن را **مسالک و مسالک** نامگذاری کرده است.

## پیام آرمان

دیوان اشعار از: پروفیسور کاظم فتحی، جلد دوم، کالیفرنیا، ۱۹۹۵، صفحات: فارسی ۲۲+ ۲۵۱+ انگلیسی ۵۹، بها (۴)

جلد دوم دیوان دکتر کاظم فتحی با مقدمه شاعر و پیشگفتار آقای محمد زرنگار آغاز می شود. پس از فهرست، متن اشعار فارسی چاپ شده است. هر شعری در درون کادر و بیشتر همراه تصویر، برخی از اشعار فارسی به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است.

پروفسور فتحی کتابهای شعر خود را به ملت ایران تقدیم کرده و نوشته است: «هرکس یا هر نشریه ای می تواند از آنها استفاده کند». محمد زرنگار در پیشگفتار کتاب به پزشکانی پرداخته است که با شعر و شاعری انس و الفت بسیار داشته اند و برخی از آنان را معرفی کرده است.

دکتر فتحی پیش از این، جلد اول اشعار خود را با نام دفتر آرزو منتشر ساخته و اینک وعده داده است کتاب دیگری به نام «گلچینی از گلشن رضوان» در دسترس یاران قرار خواهد گرفت که شرح حال و نمونه اشعار کلیه شعرای ایران از قرن اول تا کنون است».

آیا چنین کاری امکان پذیر است؟

# برگزیده ها

## امیرکبیر

(حدود ۱۲۲۲ - ۱۲۶۸ ه.ق. / ۱۸۰۷ - ۱۸۵۲ م.)

بی هرگونه مبالغه ای باید پذیرفت که اگر ناصرالدین شاه ناجوانمردانه و بی دلیل فرمان اعدام امیرکبیر را، پس از سالها خدمتگزاری به ایران صادر نکرده و دست خود را به خون یکی از معدود خدمتگزاران صدیق ایران نیالوده بود، و نیز اگر امیرکبیر در مقام خود سالها باقی می ماند، به یقین، امیرکبیر، ایران عصر قاجاری را که همچنان در دوران قرون وسطی متوقف گردیده بود، با حسن سیاست و واقع بینی و ایران دوستی، به شاهراه ترقی و تعالی هدایت می کرد، و در نتیجه مورخان، تاریخ یک صد و پنجاه ساله اخیر ایران را به صورتی دیگر رقم می زدند. نه ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه برای سفرهای بی ثمر خود به اروپا، دار و ندار ایران را نزد بیگانگان گرومی گذاردند و نه در این سفرها آبروی ایران و ایرانی را بر باد می دادند، و نه ناصرالدین شاه به دست میرزای کرمانی به قتل می رسید...، و چه بسا امیرکبیر سالها پیش از انقلاب مشروطیت (۱۳۲۴ ه.ق. / ۱۹۰۶ م.)، ایران را به دوران حکومت قانون رهبری کرده بود، و نیز شاید در غرب آسیا کشوری همچون ژاپن به وجود آورده بود.

درباره امیرکبیر، فریدون آدمیت مورخ نامدار ایران در سال ۲۴-۱۳۲۳ چاپ اول کتاب *امیرکبیر و ایران* را منتشر ساخت و به معرفی این مرد بزرگ پرداخت. وی در چند دهه بعد در ضمن دیگر تحقیقات ارجمند خود درباره مشروطیت، چندبار در آن کتاب تجدید نظر کرده و در هر چاپ با دست یافتن به اسناد جدید، کتاب را به صورت کاملتری عرضه نموده است. بنده از چاپ ششم این کتاب که در اسفند ۱۳۶۱ در تهران

منتشر گردیده است برای این بخش / ایران شناسی استفاده کرده‌ام.

به نظر نویسنده این سطور بر هر ایرانی علاقه مند به امروز و فردای ایران فرض است که کتاب / امیرکبیر و ایران را بخواند، نه یک بار، بل چند بار و به دقت تمام، تا سرنخهای بسیاری از بدبختیهای ایران و ایرانیان را در یک قرن و نیم اخیر تا به امروز در آن بیابد.

در «برگزیده‌ها» ی این شماره چند سطری در شرح احوال امیرکبیر از همان کتاب نقل کرده‌ام (ص ۱۹-۲۸) و نیز چند دستخط ناصرالدین شاه را خطاب به وی، همراه با اظهارنظر چند تن از صاحب نظران درباره شخصیت امیر، و سپس بخش بیست و دوم کتاب / امیرکبیر و ایران، در زیر عنوان «کاهش قدرت روحانی» را، که در آن سیاست مذهبی امیرکبیر مورد بحث قرار گرفته است، به طور کامل آورده‌ام. شماره صفحات در ذیل اسناد و مطالب منقول مربوط است به چاپ ششم همان کتاب.

### امیرکبیر که بود؟

میرزا تقی خان امیرکبیر، نام اصلیش محمد تقی بود و زادگاهش هزاوه از محال فراهان عراق عجم. احتمالاً در سال ۱۲۲۲ هجری قمری یا یکی دو سال پیش از آن چشم به جهان گشود. خانواده پدری و مادریش از طبقه پیشه ور بودند. پدرش کربلایی محمد قربان بود، و مادرش فاطمه یا فاطمه سلطان دختر استاد شاه محمد بنا اهل فراهان. پدرش نخست آشپز میرزا عیسی (میرزا بزرگ) قائم مقام اول بود. پس از او همین شغل را در دستگاه پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی داشت. به قول فریدون آدمیت:

در نظام اجتماعی ایران سنتی کهن بود که طبقه خواص و اعیان و توانگران در سرپرستی گماشتگان و وابستگان خود نوعی تعهد و مسؤولیت می شناختند. خانه زادان را به چشم فرزندی نگاه می کردند و هرگاه در میانشان اطفال زیرکی می یافتند آژادوار به تربیتشان برمی آمدند، و آنها را با فرزندان خویش پیش معلم سرخانه به درس خواندن می گماشتند. تبعیض روا نمی داشتند [...] پس شگفت نیست که بسیاری از افراد طبقه نخبگان، پسران همان خدمتگزاران باشند و از برکشیدگان مخدومان خود. نمونه تمام عیار آن امیرکبیر است، و در شخصیت او میراث تربیت میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم قائم مقام نمودار (ص ۱۹).

زن اول امیرکبیر دختر عمویش بود، دختر حاج شهبازخان. امیرکبیر از این زن یک پسر و دو دختر داشت.

زن دوم او ملکزاده خانم بود ملقب به عزت الدوله، یگانه خواهر تنی ناصرالدین شاه.

این ازدواج به امر شاه انجام شد. او شانزده ساله بود که به همسری امیرکبیر درآمد. از فداکاریهای این زن در دوره تبعید و آخرین روزهای حیات شوهرش همه با تجلیل و ستایش یاد کرده‌اند. چه تفاوت آشکاری ست بین این دختر و مادر نابه‌کارش، مهدعلیا! میرزا تقی خان مراحل ترقی را با کاردانی و هوشیاری و حسن سیاست یکی پس از دیگری در پشت سر نهاده بود که ناصرالدین شاه به سلطنت رسید و وی همراه شاه به تهران آمد و در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴، شاه «تمام امور ایران را به دست او سپرد». ولی همین شاه در ۱۸ محرم ۱۲۶۸ فرمان عزل او را صادر و سپس وی را به کاشان تبعید کرد و پس از چهل روز، در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ امیر در حمام فین کاشان به فرمان شاه اعدام گردید.

### اشاره‌ای به کارهای امیرکبیر

«مجموع نوآوریها و اصلاحات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی که به دست امیر انجام گرفت، خواه ناخواه مستقیم و غیرمستقیم در هیأت اخلاق و رفتار مدنی تأثیر داشت.» از جمله اقدامات اوست پیکار با فساد عمومی، برانداختن رشوه‌خواری، ابطال رسم سیورسات، مبارزه با روحیه «مداخل» جویی دیوانیان، آگاه ساختن مردم از قانون دولت، کیفر بدکاران و پاداش درستکاران و چاپ آن در روزنامه وقایع اتفاقیه، برانداختن نایمنی، مبارزه با هرزگی و قمه‌کشی و لوطی‌بازی، ایجاد امنیت در راهها، مبارزه با قاطعان طریق، حذف القاب دیوانی، توجه به ساده‌نگاری درنامه‌های دولتی، منع سنت قمه‌زدن و زنجیرزدن، مأمور ساختن یکی از شاعران که به جای مرثیه‌های سست دوره صفویه، اشعار شیوایی بسراید تا عوض آنها رواج پذیرد، اصلاح مالیه مملکت، نظام جدید و نقشه تأسیس نیروی دریایی که با مخالفت انگلیس روبرو شد، تفکیک اختیارات محضر شرع و دیوان عدالت، آبله‌کوبی همگانی، بنیاد نخستین مریضخانه دولتی، تعلیم و امتحان پزشکان، جمع‌آوری گدایان، حفر نهر کرج و قرار تقسیم آب، قانون چاپارخانه، قانون تذکره و مسافرت، حضور جاسوسان وی در سفارتخانه‌های خارجی، تأسیس دارالفنون و استخدام معلمان خارجی، نشر نخستین روزنامه فارسی در جهان، ترجمه و نشر کتاب، سیاست مستقل اقتصادی، استقلال در سیاست خارجی، کوتاه کردن دست ملایان از دخالت در امور سیاسی، رفع تبعیض از اقلیتهای دینی، حتی پیروان کیش صابی که به مذهب زکریا معتقدند، کوشش برای تمرکز قدرت دولت، پرورش شخصیت سیاسی شاه با تعلیمات زیرکانه، جلوگیری از تعدی و خودسری کهنه‌درباریان و بعضی از شاهزادگان و خاصه رؤسای قوم و قبیله قاجار، کاستن مسترمیهای گزاف شاهزادگان و



درباریان، تنظیم حقوق دیوانی از املاک و....

موضوع یادکردنی در این باب آن است که به قول فریدون آدمیت:

از سه عامل قدرت: شاه پشتیبان حکومت امیر بود و تنها نگهبان آن؛ هیأت اعیان دربار دشمن کین خواه بود و در پی عزل و اعدام او می گشت؛ انگلیس و روس هر دو اخلال می کردند و طالب برکناری او از حکومت بودند. قدرت امیر بر نیروی هر کدام از دو حریف و معاند می چربید. دولتش زمانی به راه تباهی افتاد که شاه از پشتیبانی او دست برداشت. نظر تاریخ نویسان ما این است که غرور میرزاتقی خان سبب نابودی او گشت. این بدان معنی است که اگر مثلاً فرور نبود برجای می ماند، سخنی ست بیما به. به غور مسأله پی نبرده اند که امیر محکوم نظام سیاسی ایران و نظم میرزاتقی خانی گردید، نظمی که با نفع طبقه اعیان داخلی و نفع استعمار خارجی تضاد کامل داشت... (ص ۶۷۹-۶۸۰).

### عاملان جنایت

در قتل امیر کبیر، کارگردان اصلی مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه بود که داماد خود را به کام مرگ فرستاد، و سپس برادر مهدعلیا، فراشباشی، سردار محمد حسن خان ایروانی که تبعه روس و داماد محمدشاه بود و میرزا آقاخان صدراعظم بعدی. به فرمان ناصرالدین شاه امیر کبیر به قتل رسید، همچنان که به فرمان پدرش، محمد شاه قاجار، نیز قائم مقام ثانی صدراعظم بزرگ ایران را که مردی اصلاح طلب و ادیب بود در ۳۰ صفر ۱۲۵۱ ه. ق. در باغ نگارستان در تهران خفه کردند. پس از قتل امیر کبیر، حاج علی خان قاتل وی بیش از پیش مقرب درگاه مهدعلیا - مادر ناصرالدین شاه - گشت و لقب «حاجب الدوله» گرفت. بعد از این جنایت، مادر شاه از امیر کبیر به «پدرسگ» یاد می کرد. حاج علی خان وی را «مردکه» می خواند و میرزا آقاخان صدراعظم بعدی به شاه نوشت:

بحمدالله که میرزا تقی خان غیرمرحوم به درک واصل شد. خدا جان این چاکر و جمیع اولاد آدم و عالم را فدای یک جمله دستخط مبارک سرکار اقدس شهریاری بنماید. این بنده، میرزاتقی خان نیست که خود زور داشته باشد و هوایی؛ زور و تسلط چاکر اعتبار شاه است (ص ۷۳۶).

### دستخطهای ناصرالدین شاه:

نخستین دستخط شاه به امیر کبیر

چون شاه و امیرنظام به تهران رسیدند، بر همه آشکار گشت که صدراعظم آینده

ایران میرزا تقی خان است. شب شنبه ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشست. همان شب لقب «اتابک اعظم» به اسم میرزا تقی خان افزوده شد. و از این تاریخ او را به جلیل ترین القاب کشور، یعنی «امیر کبیر اتابک اعظم» می خواندند. لقب «امیر نظامی» را نیز محفوظ داشت. شاه دستخطی نیز به مضمون ذیل به عنوان میرزا تقی خان صادر نمود:

«امیر نظام، ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم، و شما را مسؤول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم، و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم، و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم. و به همین جهت این دستخط را نوشتیم» (ص ۱۹۷).

فرمان شاه بر عزل امیر صادر شد

«چون صدارت عطشی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد، و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید. و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم به آن کار اقدام نمایید. تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم» (ص ۶۸۹-۶۹۰).

روز دوم عزل، شاه دستخط مهر آمیزی به امیر نگاشت (۲۰ محرم ۱۲۶۸)

«جناب امیر نظام،

به خدا قسم، به خدا قسم هرچه می نویسم حقیقت است، و فوق العاده شما را دوست می دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده ام از شما دست بردارم، یا این که بخواهم به قدر سر سوزنی از عزت شما کم کنم. طوری نسبت به شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. به نظر می آمد که زیادی کار شما را خسته کرده بود؛ حالا دو سه قسمت کارها را به عهده خودم گرفته ام؛ تمام فرامین نظامی و کشوری که سابقاً به مهر و امضاء شما صادر می شد، از این به بعد هم به مهر شما خواهد بود. تنها فرقی که کرده این است که مردم ببینند من شخصاً به امور غیر نظام رسیدگی می کنم. در کارهای نظام ابدأ دخالتی نخواهم کرد مگر چیزی که شما مصلحت بدانید.

مبادا خیال کنید اجازه دهم کسی عریضه بیخودی بنویسد، یا درباره هیچ کس حقوق و مستمری برقرار کنم یا مثل زمان شاه مبرور پولی به هدر برود. حاشا یک شاهی بیشتر از آنچه مقرر داشته اید، به هیچ کس بدهم، یا این که هیچ کس بتواند حرفی بزند» (ص ۶۹۴).

دستخط ناصرالدین شاه به امیرکبیر (۲۰ یا ۲۱ محرم ۱۲۶۸)

«جناب امیرنظام،

به خدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم؛ من چه کنم؛ به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری بکنم. به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم گریه می کنم. به خدا، قلب من آرزوی شما را می کند؛ اگر باور می کنید و بی انصاف نیستید من شما را دوست می دارم.

بیگلربیگی آمد، و از حرفهای او این طور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهد انجامید؟ چه کسی می تواند یک لحظه حرفی علیه شما بزند. به خدا قسم اگر کسی، چه در حضور من و چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی احترامی درباره شما بکند... پدرسوخته ام اگر او را جلو توپ نگذارم...» (ص ۶۹۶).

فرمان ناصرالدین شاه بر اعدام امیر صادرگشت

«چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار مأمور است به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین اقران مفتخر و به مراسم خسروانی مستظهر بوده باشد» (ص ۷۲۵).

بشیمانی شاه: دستخط شاه به آصف الدوله حاکم خراسان (در سال ۱۳۰۲)

«آصف الدوله،

ما حالا تازه کار نیستیم که از بعضی عرایض و حرفهای نوکری دولتخواه مثل شما رنجش حاصل کنیم؛ می دانیم که همه از روی صحت و شفقت دولت و نظم مملکت است. اگر اول دولت تجربه حالا را داشتیم هرگز میرزا تقی خان امیرنظام عزل نمی شد، بلکه الی حال زنده بود و خدمت می کرد» (ص ۷۵۹).

داوری چند تن درباره امیرکبیر

قائم مقام<sup>۱</sup>:

«حقیقت، من به کربلایی قربان حسد بردم، و بر پسرش می ترسم... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می گذارد» (صفحه پیش از «پیشگفتار»)

روبرت کرزن<sup>۲</sup>:

«میرزاتقی خان ورای هرگونه قیاسی، برجسته ترین نمایندگان چهار دولت بود که در کنفرانس ارزنة الروم گردآمده بودند» (ص ۶۲). توضیح آن که کرزن دبیر نمایندگی

انگلیس در این کنفرانس بود.

«میرزا تقی خان متهم به هیچ گناهی نبود. شاه با کشتن خیانتکارانه او، یکی از شریف ترین و پاکدامن ترین خدمتگزارانش را به تحریک رسواترین و فرومایه ترین افراد معدوم ساخت» (ص ۷۳۶).

شیل<sup>۳</sup>:

«دوستدار، خود می داند که منظور باطنی آن جناب است که قواعد نیک مردم ایران را ترقی دهند، و قواعد ظلم و تعدی و اجحاف را از میان آنها و حکام برطرف سازند» (از نامه مورخ ۲۲ جمادی الثانی شیل به امیرکبیر، ص ۳۱۸).  
روبرت واتسون<sup>۴</sup>:

«در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی خان امیرنظام بیهمتاست؛ دیوجانس روز روشن با چراغ در پی او می گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان «اشرف مخلوقات» به شمار آید. بزرگوار مردی بود» (صفحه پیش از پیشگفتار).

«میرزا تقی خان بر آن شد که نیکبختی مادی مردم را فراهم کند، و تمایلات نکوهیده آنان را مهار گرداند. این وزیر هدفی از آن هم عالتر داشت؛ هرآینه تداویرش استمرار می یافت، در اخلاق و کردار ایرانیان تغییری اساسی و ریشه دار تحقق می پذیرفت» (ص ۳۱۸).

«اگر بلیزاریوس بر رومیان فساد (ظ. فاسد) ناخلف زمان خود چیره گشت - امیرنظام هم بر هموطنان عصر خویش فائق آمد...» (ص ۷۶۰).  
ج ۴۰.

#### یادداشتها:

۱- قائم مقام دوم (میرزا) ابوالقاسم بن (میرزا) عیسی قائم مقام فراهانی (ولادت ۱۱۹۳ - قتل ۱۲۵۱ ه. ق.)، وزیر عباس میرزا و محمد شاه قاجار. وی پس از مرگ فتحعلی شاه، وسایل حرکت محمد میرزا و جلوس او را بر تخت سلطنت فراهم کرد. کوششهای بسیاری در اصلاح امور ایران موجب حسادت عده ای [....] گردید و آنان دسایس مختلف برانگیختند تا شاه در ۳۰ ماه صفر ۱۲۵۱ ه. ق. او را به باغ نگارستان (در تهران) احضار کرد و در آن جا وی را خفه کردند... (به نقل از فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد معین).

۲- Curzon, R., *Armenia: A Year at Erzeroum, and on the Frontiers of Russia, Turkey and Persia*, London, 1854.

۳- سرهنگ جستین شیل ایرلندی، در مرحله سوم مأموریتش به ایران از ذیحجه ۱۲۶۵ تا ۱۹ جمادی الاول ۱۲۶۹ که از تهران رفت مقام وزیر مختاری سفارت فوق العاده را داشت (زیرنویس ص ۵۱۴، امیرکبیر و ایران).

۴- Watson, R. G., *A History of Persia from the Beginning of Nineteenth Century to the Year 1858*; London 1866.

## کاهش قدرت روحانی\*

سیاست مذهبی امیر دو جهت ثابت و مشخص داشت: کاستن نفوذ روحانی و منع دخالت در سیاست؛ آزادی و مدارای دینی. نظر او به هر دو جهت زاده تفکر واحد او در اصالت سیاست عرفی بود. گفتار ما در این بخش محدود به موضوع نخست است.

قبلاً بگوییم که امیر نه دشمن دین بود و نه بدخواه روحانیت؛ این معنی را در تحلیل شخصیت فردی او باز نمودیم که خود دیندار بود و مقید به اصول و آداب مذهبی. اما از تعصب آزاد بود و به گفتهٔ اعتضادالسلطنه زهد خشک را «استهزاء» می‌کرد.<sup>۱</sup> برخورد دولت امیر با دستگاه روحانی زادهٔ دو عامل اصلی بود: یکی دخل و تصرف عالمان دین در کار سیاست، دوم سنت پرستی و ظلمت هیأت روحانی. معلوم است که در بحث کلی، هیأت مجموع را در نظر می‌گیریم؛ و گرنه نه هر کس که عالم دین بود گرفتار تعصب و خمود فکری بود و یا مخالف اصلاح و ترقی. چنین نیست. از صنف روحانیان مردان دانا و استوار، روشن بین و پرهیزکار برخاستند. اتفاقاً امیر با این کسان همکاری داشت، جانب آنان را نگاه می‌داشت، و از استقلال دستگاه قضائی شرعی که در دست آنان بود، پشتیبانی می‌کرد. در واقع سیاست عمومی امیر در کاستن قدرت روحانی متوجه امام جمعه‌ها و شیخ الاسلامها می‌گردید که در افکار قاطبهٔ مردم نفوذ داشتند، مروج کهنه پرستی و نادانی بودند، سرای آنان مصون و جای تحصن بود. و از این راه اعمال قدرت می‌نمودند و در سیاست مداخله می‌کردند. امیر چنین حق و مسؤولیتی را برای روحانیان نمی‌شناخت، به علاوه نفوذ و رویهٔ ایشان را مانع پیشرفت نقشهٔ اصلاح و ترقی می‌دانست.

از لحاظ شناختن زمینهٔ فکری جامعهٔ ما در این زمان باید دانست که از یک سو، اندیشهٔ تفکیک سیاست از دین در ایران شناخته گردیده بود. در ترجمهٔ تاریخ پترکبیر نوشتهٔ ولتر آمده که پتر به کشیشان و دانایان گفت: «مهام سلطنت و انجام امور دولت با من است، و مرا با تشخیص و امتیاز مذهب و دین کاری نیست». از سوی دیگر تجربه آموخته بود که ظلمت روحانی و دخالت ملایان در امر مملکتداری، سد راه اصلاح طلبی و

\* به نقل از: امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۱، ص ۴۲۳-۴۳۴.

نوجویی ست. و آنچه بیشتر در ذهن امیر تأثیر کرده بود، همین بود. میرزا صالح شیرازی در سفرنامه ارزنده خود راجع به احوال عثمانی نکته اندیشیده ای را می آورد:

مادامی که سلسله علیّه ملاها خود را مدخل به دولت عثمانی نمایند، هرگز دولت مزبور ترقی نخواهد کرد...<sup>\*</sup> فی الواقع هر دولتی که ملاها خود را مدخل آن نموده، بنا را به حيله بازی گذارند هرگز آن دولت و آن ولایت ترقی نخواهد کرد.

همین معنی در سخن امیر به کنسول انگلیس و سفیر آن دولت نمایان است. هنوز بیش از نه ماه از صدارتش نگذشته بود که کنسول از تبریز به دیدن او آمد، و در گزارش خود نوشت:

امیرنظام مصمم است که جلو نفوذ روحانیان را بگیرد، گرچه می داند کاری ست بس دشوار و پر خطر. ولی متذکر شد که دولت عثمانی وقتی در راه تجدید نیروی خود توفیق یافت که نفوذ علما را درهم شکست. و گفت او هم همین کار را خواهد کرد، و یا سرش را بر باد خواهد داد.<sup>۲</sup> همچنین وقتی که اختلاف امیر با امام جمعه تهران بالا گرفت - و شیل پای به میان نهاد، امیر گفت:

یا باید در برابر ادعاها و دخالت‌های امام جمعه ایستادگی کنم، یا دست از سیاست و زمامداری بکشم. متأسفانه این خاص علمای پایتخت نیست، در سرتاسر ایران، ملایان کم یا بیش در پی قدرت هستند و می خواهند در امور سیاسی و دنیای دخیل و تصرف نمایند.<sup>۳</sup>

با این وجهه نظر، تصادم قدرت دولت و دستگاه روحانی امری محتوم بود. تحریک امام جمعه تهران به برانگیختن مردم شهر علیه امیر، داستان معجزه کردن امامزاده تبریز و مداخله شیخ الاسلام و امام جمعه آذربایجان، و ایستادگی آنان در برابر دولت - آن کشمکش پنهانی را آشکار ساخت. شرح هر موضوع را به دست می دهیم.

آغاز اختلاف امیر را با میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، شیل بیان می کند: وزیر مختار روسیه به تازگی انقیه دان الماس نشانی که روی آن صورت امپراطور روس نقش شده بود، به امام جمعه هدیه کرد. هدیه امپراطور موجب حرف و گفتگو شد، و میان علما و افراد صاحب نفوذ ایجاد همپشمی زیاد نمود. امام جمعه از مرحمت تزار به خود می بالد، و به عمد نمی خواهد موضوع آن تحفه را به اطلاع شاه و امیرنظام برساند. مینا او و امیر هم چندان گرم نیست. پس از چند روزی امیر به وی پیغام فرستاد که رفتار او در پذیرفتن آن هدیه، و اطلاع ندادن به دولت بسیار ناپسندیده و ناشایسته می باشد. امام جمعه که از حسد روحانیان آگاه گشته بود، بهر اسید و روز بعد انقیه دان و نامه وزیر مختار روس را به نظر امیر رسانید.<sup>۴</sup>

\* چند نقطه (....) در این جا، و در دیگر موارد در این مقاله در متن کتاب امیرکبیر و ایران نیز هست.

باید دانست که دستگاه امام جمعه تهران همواره مورد توجه سفارتخانه های روس و انگلیس بود، و هر دو سعی داشتند دست کم با آن روابط نیکو و نزدیکی داشته باشند. و اسناد ما حکایت می کند که آن دستگاه هیچ گاه از آلودگی سیاسی پاک نبود. میرزا محمد مهدی امام جمعه عموی میرزا ابوالقاسم، همان کسی است که دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس «تهنیت» گفت. همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا

مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد. و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوششهای من (وزیر مختار) بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون رهایی یابند.<sup>۵</sup>

میرزا ابوالقاسم نیز دست کمی از عمویش نداشت، و ما آنان را به نیکی نمی شناسیم؛ گویی بیگانه پرستی در آن دستگاه همچنان به میراث بماند. از میرزا ابوالقاسم امام جمعه، نامه ای در دست است که به پالمرستون نگاشته، و ضمن عرض ارادت می نویسد:

فاطمه مردم از کوچک و بزرگ، و پیر و جوان، خاصه اعیان و اشراف مملکت، امیدواری دارند که به اهتمام خردمندانه جناب وزیر مختار آرامش در ایران برقرار گردد. و همه آن اصناف سپاسگزار نماینده دولت بهیه انگلیس هستند!<sup>۶</sup>

پالمرستون پاسخ نسبتاً گرمی به امام جمعه فرستاد و از اخلاصمندی او اظهار تشکر نمود.

معلوم است صدراعظمی که اصول سیاستش بر انداختن نفوذ روس و انگلیس باشد - چون بفهمد امام شهر از یکی انقیه دان الماس نشان می پذیرد، و به دیگری ارادت می ورزد و در سیاست خارجی دخل و تصرف می نماید، تحمل نخواهد نمود. شیل می نویسد:

امام جمعه بیمناک است که امیرنظام او را از مقامش معزول گرداند. هر چند امام جمعه آشکارا تقاضا نکرد که در این موضوع با امیر حرف بزنم، اما از سخنان او و اطرافیانش معلوم بود که به این کار علاقه دارد، به شرط آن که امیر نداند که از جانب او چنین خواهشی شده است. روز بعد شیل به سراغ امیر رفت و موضوع را به میان گذاشت. امیر گفت: همیشه مایل بوده روابط دوستی را با امام جمعه حفظ کند، اما مدتی است که او به طور مستقیم در کارهایی دخالت می نماید که به هیچ وجه در حدود اختیارش نیست. و به دنبال آن همان سخن با مغز را گفت که پیش از این آوردیم، یعنی یا باید از زمامداری دست بشوید، وگرنه به روحانیان اجازه نخواهد

داد در کار سیاست تصرف نمایند.<sup>۷</sup>

امیر مدارا کرد. اما امام دست بردار نبود، و یک ماه و نیم بعد مردم شهر را علیه دولت برانگیخت. منبع آگاهی ما باز گزارش شیل است که ماجرا را ثبت کرده:

امام جمعه تهران چند بار پیام فرستاده که سوء حکمرانی امیر مایه آشوب شهر خواهد گشت. و پربروز خبر داد که فرار است بلوایی در مسجد شاه علیه امیر برپا شود. البته کوشش او در مداخله به کار مملکت، سبب تیرگی روابطش با امیر گشته... و از جای معتبری اطلاع یافته بودم که اگر هنگامه ای برخیزد، شخص امام جمعه از عوامل اصلی آن خواهد بود. از آن جا که بارها راهنمایی سفارت را خواسته بود، مستر طامسون را پیش او فرستادم و این مطلب را ابلاغ کردم که: از ملاحظات دیگر گذشته، مصلحت شخصی او نیست که مردم را به برپا کردن بلوا علیه دولت تحریک نماید... خاصه، خاطر نشان ساختم همین که هیجان عمومی در گرفت، هیچ معلوم نیست عاقبت آن به کجا انجامد، چنان که در شورش مشهد (در زمان سالار) خود مردم مجتهد شهر را زندانی نمودند.

پاسخ امام جمعه سرا با حکایت از وفاداری می نمود. اما دیروز به وقت نماز، گروهی از زنان اصفهانی در مسجد شاه گردآمده، جار و جنجال ایجاد کردند. و جمع شدن زنان همیشه نشانه ای ست از آشوب عمومی. سپس قریب دو هزار زن و مرد جمع شدند، امام جمعه را از منبر پایین آوردند، و خواستند که او نزد شاه و امیر برود و حق آنان را بگیرد. ولی او به حرمرای خود در رفت. هر آینه به دربار رفته بود، زد و خوردی روی می داد. چون از ماجرا خبردار شدم، یکی از گماشتگان هندی خود را که مورد اعتماد امام جمعه می باشد، نزد او فرستادم و هشدار دادم مبدا عامل فتنه ای علیه دولت گردد. پاسخ آورد که تا اندازه ای که در اختیار او می باشد، از مشارکت در هنگامه پرهیز خواهد جست، اما مردم تحت حکم او هستند. باری ازدحام فرونشست، و مردم پراکنده گشتند. و می دانم که اگر آن ماجرا دو ساعت بیشتر طول کشیده بود، می خواستند درصد بر انداختن دولت امیر برآیند. تردید نیست که در این فتنه عده ای دست داشتند، و یکی از آنان خود امام جمعه بود...<sup>۸</sup>

در یکی از نامه های خصوصی امیر به شاه به آن داستان اشاره ای رفته:

چه تازه تر از این هست که از دولت سر قومهای شما امروز اصفهانها لوطی بازی در مسجد شاه درآورده، به قدر هزار نفر زن و مرد عارض داد و بیدادکن، و پنج هزار نفر تماشاچی جمع کرده، الله الله بنا گذاشته بودند...<sup>۹</sup>

این ماجرا در ذی قعدة ۱۲۶۵، یعنی شش ماه پس از شورش سربازان فوج قهرمانیه در ربیع الثانی آن سال، در گرفت.<sup>۱۰</sup> امیر امام جمعه را تهدید به عزل از مقامش کرد، مگر



این که دست از فتنه انگیزی و تصرف در کار دولت بردارد. و نیز به او فهماند که به میانجیگری سفارت انگلیس هم وقتی نخواهد نهاد. شیوهٔ امیر مؤثر افتاد و به قول شیل «باروش تهدید و تحیب امام جمعه را فرمانبردار گردانید».<sup>۱۱</sup> پس از آن امام جمعه نقشه های ترقیخواهانه دولت را تأیید می کرد، چنان که وقتی که امیر خواست آیین قمه زدن و زنجیرزدن ایام سوگواری محرم را براندازد، نخست فتوای او را گرفت که این رسم مخالف شریعت است. در ضمن امیر جانب او را رعایت می نمود، و در روابط با وی ادب اجتماعی را منظور می داشت. به شاه می نویسد: «منزل امام جمعه به دیدن رفته بودم، چون آن وقت که در کن بودم تعزیه ای برای او روی داد، دیدن نکرده بودم».

دولت در نخستین قدمی که برای محدود گردانیدن قدرت روحانی برداشت، کامیاب گردید. دیری نگذشت که حکایت معجزه کردن یکی از امامزاده های تبریز رخ داد - و به دنبال آن شیخ الاسلام و امام جمعه آذربایجان دستگیر شدند. می دانیم که نفوذ روحانیت در آذربایجان ژرف و گسترده بود - و چون جایگاه ولیعهد بود خواه و ناخواه امام جمعه و شیخ الاسلام تبریز پایه ای بلند داشتند. به علاوه تعصب دینی در آن دیار بیشتر از اغلب یا شاید همهٔ ولایات ایران بود. در این زمان حاجی میرزا علی اصغر مجتهد مقام شیخ الاسلامی را داشت که «در حضرت نایب السلطنه او را مکاتبتی بود، همواره به مسند قضاوت به فصل امور عامه مبسوط الید بود».<sup>۱۲</sup> پسرش میرزا ابوالقاسم نیز صاحب نفوذ و متمکن بود، و چون پدرش پیر گشته رشته کارها را در دست داشت و لقب شیخ الاسلامی را نیز برگزیده بود. دیگر حاج میرزا محمد باقر مجتهد امام جمعه که «او را به کارهای شرع اعتباری بزرگ بود، نفاذ حکم او عام بود به هر جمع».<sup>۱۳</sup>

میانهٔ امیر با آنان، از زمان وزارت نظام آذربایجان خوب بود. و آنان نیز ظاهراً قدر امیر را می شناختند. حتی در قضیهٔ شورش فوج قهرمانیه در ربیع الثانی ۱۲۶۵، روحانیان تبریز به پشتیبانی امیر برخاستند. در این باره دو نامهٔ قابل ملاحظه در دست است که مجتهد بزرگ تبریز (ظاهراً میرزا علی اصغر) و میرزا محمد باقر امام جمعه در همان موقع به فرانت [شارژدافر سفارت انگلیس] نوشته اند. نامهٔ نخست می گوید:

راجع به شورش افواج و رفتار ناهنجار آنان علیه جناب امیرنظام، و مساعی شما در دفع این غائله موجب تحکیم مودت دولتین ایران و انگلیس گردید. لازم بود محرکین آن بلوا تنبیه شوند زیرا بر همه معلوم است که نیت ظاهری و باطنی امیر نظام فقط ترقی مملکت و قوام دین و تربیت عساکر است. پس هرکس بخواهد مخل نظم گردد، باغی ست و سزاوار سخط و سیاست شاهانه. در خصوص اوضاع آذربایجان، اگر کمی صبر کنید به یقین خواهید دانست که جمهور

اهالی این ایالت از اعیان و عساکر و رعیت چنان منقاد و مطیعند که به قدر سرمویی مرتکب رفتار ناپسندیده ای نخواهند شد که در این دنیا و آخرت شرمسار گردند. تا وقتی که این پیر حقیر حیات دارم، جان و مال خود را در راه دین و حمایت پادشاه اسلام وقف می کنم. احدی جرأت نخواهد نمود که غائله ای ایجاد نماید... و یا عملی از او سر بزند که منافی عوالم مودت ایران و انگلیس و دیگر ملل فرنگ باشد.

نامه امام جمعه نیز به همان مضمون نگاشته شده و عبارتی از آن نقل می شود:  
هرگاه در انقلاب سربازان خدای ناخواسته صدمه ای به ارادتمندان امیر نظام وارد آمده بود، تمام ایران منقلب می گشت. نیت امیر منحصر به این است که امور دولت ترقی یابد و دین قوام پذیرد.<sup>۱۴</sup>

اساساً ندانستیم کاردار انگلیس در فرونشاندن آن هنگامه چه یاری کرده بود، و مجتهدان تبریز چه سر و کاری با سفارت داشتند؟ در هر حال، آنچه مربوط به مطلب ما در این جااست این که علمای معتبر تبریز از امیر حمایت کردند - تا این که بقعه «صاحب الامر» در میدان «صاحب الزمان» تبریز معجزه فرمود (۱۲۶۵). قضایی گاوی را برای کشتن می برد، گاو بندگسیخت و به بقعه پناهنده گردید. چون قصاب خواست آن را بیرون کشد در دم افتاد و جان داد. و گاو از آن جا یکسره به خانه میرزا حسن متولی بگریخت. لابد به حیوان زبان بسته الهامی رسیده بود. پس گفتند:

حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزی کرد... همه دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود، و تنهیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شد، از مالیات و حکم حکام معاف است. پس از ابن، حکم با بزرگ مقام است... مسجد و مقام سراسر پر چراغ بود، و لولیان بر بام بودند و کوس همی زدند.<sup>۱۵</sup>

نادر میرزا که ناظر این صحنه نمایش بود، می نویسد:

آن گاو را میرفتاح برده بود، جلی از بافته کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سُم آن حیوان بوسه همی زدند، و قیعه [فضولات] آن حیوان به تبرک همی ریویندند. بزرگان بدان جای چراغدانها و پرده ها به نذر همی بردند تا به جایی که سفیر [ظ. کنسول] انگلیس چهارچراغی بلور بفرستاد و بیاویختند. آن جا خدام و فراشها بگماشته، مردم نواحی فوج فوج با چاوشی به زیارت همی آمدند. همه روزه معجزه دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد، و فلان گنگ به زبان آمد، و فلان لنگ پای گرفت. برخی از بزرگان بدین کار بیشتر قوت همی دادند. تا یک ماه کس را قدرت نبود سخنی در این کند...<sup>۱۶</sup>

از قضای ایزدی گاو بمرد. اما مردم دست بردار نبودند، و حکمران کجا یارای دم زدن

داشت.

در ضمن باید دانست که در این اوان، میان دولت و سفارت انگلیس مشاجره تندی بر سر ارامنه تبریز در گرفته بود، و استیونس کنسول تبریز «اعلام نامه» تحریک آمیزی بر در کلیسا چسبانده - و امیر مترصد بود او را از ایران بیرون کند. و هموست که آن چلچراغ را در آن گیرودار به بقعه صاحب الامر فرستاد و وقف آن جا کرد. امیر در نامه بلندی که شرح دخالت‌های بیجا و شیطنت آمیز کنسول انگلیس را می دهد، در ۱۴ رجب ۱۲۶۶ به شیل می نویسد:

... بعد از آن که مردم اجامره و اوپاش تبریز به جهت شرارت‌های خودشان در امور ملکی و اتلاف مالیات دیوانی از برای خود مأمون و بستی قرار گذاشته و خودسر بها کنند، عالیجاه مشارالیه (استیونس) به جهت تقویت آنها و استحکام خیالاتشان چهلچراغی به مسجد صاحب الزمان فرستاد و بر آن جا وقف کرده، زیاد از حد باعث جرأت عوام و اشرار گشته پای جسارت را بیشتر گذارده اند، تا از این خیالات عوام خدا داند چه حادثات بروز و ظهور کند.

بلوای معجزه، قدرت روحانیت را موقه بر سیاست غالب گردانید - خاصه این که سخن از این رفت که تبریز شهر مقدس و از «مالیات و حکم حکام معاف است». از سوی دیگر می دانیم که اقتدار میرزا علی اصغر شیخ الاسلام به حدی رسیده بود که «هرزه کاری که به سرای او شدی، مأمون بودی». به علاوه پسرش میرزا ابوالقاسم نیز «با دیوان نه به راه راست همی رفت». البته این وضع برای دولت امیر سخت گران بود، و آن را «با رموز مملکتداری موافق ندید، واجب آمد که دندانی نماید». امیر مثل همیشه با تدبیر پیش آمد. نخست دستخطی از شاه رسید که شیخ الاسلام و پسرش را محترمانه به پایتخت دعوت نمود که چند روزی مهمان باشند. پسر رأی پدر را زد؛ «عصیانکی نمودار شد که به رفتن تهاون نمود. که را زهره بود که این کار آشکار کند؟»<sup>۱۷</sup> امیر سلیمان خان افشار را با دستور محرمانه به تبریز فرستاد، هر دو را توقیف کردند و روانه تهران ساختند. تا امیر بر سر کار بود در آن جا می زیستند، شیخ الاسلام آزاد بود و به هر کجا می خواست، می رفت، اما پسرش که پرمدها بود تحت نظر بود. در ضمن چند نفر از بازیگران آن صحنه اعجاز را دستگیر کرده، در تهران به زندان افکندند. چندی بعد به این شرط آزادشان ساختند که از فن معجزه کاری دست بردارند.<sup>۱۸</sup>

پس قدرت دولت فائق آمد. و میرزا باقر امام جمعه تبریز نیز حساب کار خود را کرد. امیر هم با او مدارا می نمود تا این که مسأله شکستن قانون تحصن پیش آمد که شرح آن را خواهیم دید. امیر مجتهدان ولایات را به تهران فراخواند. جملگی آمدند

مگر امام جمعه تبریز. در این باره ایستادگی کرد و پیروانش را نیز به دفاع برانگیخت؛ چند صد نفر اطراف خانه او جای گرفتند. کنسول انگلیس می نویسد: «یکی از بازرگانان معتبر به من مراجعه کرد که اگر امام جمعه رهسپار تهران گردد، آیا دولت انگلیس به موجب نوشته ای سلامت او را تضمین می نماید؟»<sup>۱۹</sup> کنسول جرأت نکرد تعهدی بسپرد - و به حقیقت هراس امام جمعه ناموجه بود، زیرا امیر قصد آزار او را نداشت.

استیونس کنسول انگلیس در تبریز در نامه محرمانه خود به شیل گوید: میرزا حسن خان وزیر نظام آذربایجان شرحی به برادرش امیر نگاشته و مرا متهم نموده که امام جمعه را به سرپیچی از فرمان دولت ترغیب نموده ام، و هواخواهانش را تشویق کرده ام که مانع رفتن امام جمعه به تهران گردند. کنسول خود را از این اتهام مبرا می داند، و در همان نامه می نویسد: مدتی است نه امام جمعه را دیده ام و نه ارتباطی با او دارم؛ گفته وزیر نظام بهتان است.<sup>۲۰</sup> حکم قطعی دشوار است، اما چطور ممکن است وزیر نظام چنین مطلبی را از پیش خود ساخته باشد، و بخواهد به برادرش خلاف حقیقت بنگارد. به علاوه استیونس همان کسی است که چلچراغ به بقعه صاحب الامر هدیه کرده بود، و سابقه فتنه انگیزی داشت.

باری گزارش شیل حاوی نکته هایی است که نظر او را روشن می کند. با هیجانی که در تبریز ایجاد گشته بود

حتی تردید می رفت که اگر امیر دستور توقیف امام جمعه را بدهد، سپاه آذربایجانی از فرمان دولت اطاعت کنند. اما امیر نظام تدبیر به خرج داد و نوشت که او در آمدن به پایتخت مختار است. این گذشت امیر هم، خاطر مردم را آسوده نساخته و نگران اند، گرچه فتنه ای برخاسته. در گفتگوی با امیر کوشیدیم او را متقاعد نمایم که در وضع فعلی، از نقشه خود در برانداختن قدرت روحانیان دست بردارد. و تذکر دادم که دامنه آشوب آذربایجان به دیگر ولایات خواهد رسید، خاصه همسایگی آن با روسیه و عثمانی خطر را تشدید می کند. خواهش کردم تهدیدات پی در پی وزیر مختار روس را از عوارض برهم خوردن آرامش آذربایجان، از ذهن خود دور نداشته باشد.<sup>۲۱</sup>

دستوری امیر به حکمران آذربایجان حمزه میرزا فرستاد که مسوده اش در دست است. می نویسد:

این دو روزه از قرار نوشتهجات تبریز معلوم می شود که عالیجناب حاجی میرزا باقر امام جمعه تبریز بعضی عوام انگیزی و حرکات خلاف عقل نموده، از آمدن به دربار همایون انکار و استنکاف داشته است. نواب والا خود می دانند که مقصود خاطر اولیای دولت ابد آیت

درآوردن او به جز این که دستورالعمل داده، با کمال اعزاز و اکرام روانه اش نموده، در امورات شرعیة تبریز استقلالش دهند - چیزی دیگر نبود. پس از ظهور این اطوار، حالت او بسیار بیمزه و هر نوع التفات در حق او شود، پس از مذاکره این حرفها و این واقعات، بی معنی و بی موقع خواهد بود. نواب والا اعلام صریح بفرمایند که: از اول هم آمدن او اجباری و آکراهی نبود، در این صورت به هیچ وجه آمدن او مصرفی ندارد. البته قدغن صریح بفرمایند که از جای خود حرکت نکرده، در همان جا مشغول دعاگویی باشد.<sup>۲۳</sup>

در آن دستور که جمله آخرش را امیر به خط خود افزوده است، خواسته آمدن امام جمعه را با نهایت بی اعتنایی تلقی کند. اما تأکید او به دو نکته اهمیت خاص دارد: یکی «دستورالعمل» دادن دولت به او، دیگر محدودیت «استقلالش» فقط به امور شرعی و بس. در هر حال مراقب بود که دشواری ایجاد نشود و کار را بر امام جمعه زیاد سخت نگیرند. به اطلاع شاه می رساند:

به ملاحظه این که مبدا در باب امام جمعه هرزگی روی دهد، تا هفت ساعت از شب گذشته نشست، جوایبای حمزه میرزا را... در باب امام جمعه و سایر به او و سلیمان خان و وزیر نظام همه کاغذهای مفصل نوشته... همان شب آدم حمزه میرزا را روانه داشته بود.<sup>۲۳</sup>

امیر در این گونه مسائل دلیر بود، اما بی پروا و سبکسر نبود؛ هر گامی برمی داشت سنجیده بود. انگیزه شیل در آن دلسوزی، و محرک دالگورویکی در آن تهدیدها، تنها این بود که امیر را از کاستن قدرت دستگاه روحانی باز دارند. در این جا و موارد بعد خواهیم دید که روس و انگلیس از ملایان پشتیبانی داشتند، و این خود یکی از عللی بود که امیر می خواست از اقتدار آنان بکاهد. سیاست خود را به زیرکی پیش برد و آب هم از آب تکان نخورد. نادر میرزا می نویسد: «به خاطر دارم که بدان روزگار هرشب بیشتر از هزار تن تبریزی مسلح به گرد سرای او (امام جمعه) بودند و پاسبانی کردند، و فتنه ای بزرگ بود. تا از درگاه خلافت این کار به کدخدایان شهر افکندند. آنان با مجتهد دیدار کردند، و بنمودند که این حیص و بیص به عاقبت محمود نباشد، و شهر ما به عصیان متهم شود. لاجرم مرد ناچار به دارالخلافت تهران رخت بر بست. آن جا معزز بود... اتابک اعظم را نیت این بود که او را به آذربایجان نهد...»<sup>۲۴</sup>

رسیدیم به شکستن آیین «بست».

بست نشستن از بنیادهای مدنی کهن بود؛ برخی امامزاده ها، سرای مجتهدان بزرگ، مسجد شاه تهران و اصطبل شاهی از تعرض مصون بودند. در حکومت بی قانون ایران، مردم گاه برای احقاق حق و یا از ترس شکنجه و ستمگری حکومت به آنها پناه

می جستند. چون در این کار هم قانونی نبود، از اندازه گذشت و هر گناهکار و آدمکش و هرزه کاری بست می نشست، و کسی را یارای تعقیب آنان نبود. خاصه این که اغلب اتفاق می افتاد که آن کسان به خانه ملایان بانفوذ پناه می بردند، و روحانیان نیز آن را وسیله اعمال قدرت خود در برابر دولت به کار می بردند. این خود سوء استفاده دیگری بود از آیین تحصن جویی. در واقع آن سنت مدنی که در اصل برخی آثار نیکو داشت، تغییر ماهیت یافته و مایه ناتوانی دولت و آشفتنگی دستگاه قضائی گردیده بود. قاعده بست با اصول نظم میرزاتقی خانی سازگار نبود. یکی از آن جهت که حکومت قانون و عدالت برقرار ساخته بود، دیگر این که قدرت دولت متمرکز گشته بود، به علاوه روحانیت نباید در سیاست دخالتی داشته باشد.

در ۱۲۶۶ امیر آیین بست را لغو کرد. و در این تصمیم دلیرانه موافقت امام جمعه تهران را که حالا با دولت راه می آمد، به دست آورده بود. می دانیم که گذشته از مراجع مزبور، سفارتخانه های خارجی نیز که طبق قواعد بین المللی مصونیت سیاسی داشتند، به صورت محل دیگر تحصن درآمده بودند. سفیران روس و انگلس هم از آن قانون سوء استفاده فراوان می کردند، و آن را به عنوان حربه ای علیه دولت به کار می بردند. (از این موضوع در مبحث سیاسی خارجی امیر سخن گفته ایم). در یک مورد که امیر به رویه کنسول در تبریز راجع به پناه دادن اشرار و مجرمان و عناصر مال مردم خور اعتراض کرد، شیل درنامه ۲۵ رجب ۱۲۶۶ به دفاع قانون بست برخاست و شرح مهمی نوشت که قابل دقت است:

چون آن جناب ذکری از فقرة بست در آن مراسم کرده اند، فرصت نموده که بعضی خیالات خود را در آن خصوص از نظر آن جناب بگذرانند، و امید دارد که محض دوستی بشمارند. اگرچه می توان قبول کرد که این قاعده و قانون خالی از عیب نیست، بی شک چندین فواید دیگر هم دارد که تلافی آن عیوب است. اگر گاهی از بودن بست، مقصری یا باقیداری بتواند خود را از جنگ کارگزاران دیوان خلاصی دهد، بیشتر از اوقات اشخاصی هستند که با عدم تقصیر مبتلا به تعدی می باشند که به این وسیله رهایی و خلاصی می یابند... آشکار است که حکام و وزرای ولایات و داروغه و کدخدایان و مباشرین جزو، و نوکران دیوانی از هر قبیل که باشند از اعلی و ادنی شریک و هم صورت خواهند شد که این شرارت عمومی و تجربه همه روزه به حقیقت این فقره دلیلی ست واضح.

در این صورت آشکار است که باعث منفعت کلی و آسایش رعایا این است که چنین مرجع و مقری برپا و برقرار باشد از دست ظلم و تعدی، خصوص درجایی که دور از پایتخت

است. اگر وزراء و حکام و بیگلربیگیان امروز عاقلترین و نیکترین مردمان بودند، باز هم منسوخ کردن این قرار مصلحت نمی بود. زیرا که معلوم نیست که آن حکام و سایرین که بعد می آیند، چگونه خواهند بود. چون اعتقاد باطنی دوستدار این است که بودن بست در این مملکت از برای همه کس خوب است، امید دارد که آن جناب در این فقره درست تفکر فرمایند و این اظهاری که کرده است محض دوستی بشمارند. در انگلستان هم یک دفعه این قانون بود، به تدریج منسوخ شد. بنا بر ترقی در سولیزاسیون، علم و انسانیت و نظم و تربیت در طبیعت خلق، کمال امید دارد که ایران هم به همان سیاق بتواند خود را از این قانون بهره مند سازد.

شیل در گزارش خود به پالمستون می نگارد: لغو قانون بست ضربه دیگری ست که امیر بر پیکر دستگاه روحانی وارد ساخت و روزی دامان خود او را خواهد سوخت... شکستن بست مایه تأسف است، و دشواریهایی که با آن روبرو خواهد گشت بیشتر از آن است که می پندارد. در نامه خود امیر را از این تصمیمش برحذر داشتم. اما خیال نمی کنم که از اندیشه خود در استقرار قدرت مطلق دولت دست بردار باشد، گرچه به احتمال زیاد روزی مجبور خواهد گردید که برای حفظ جان خودش بست بنشیند. ولی کم ایرانی پیدا می شود که فکر فردا را هم بکند... ابطال قانون بست بر ددرسر سفارتخانه های خارجی می افزاید. زیرا وقتی مردم نتوانستند به مکان مقدسی پناه جویند، طبیعتاً به سفارتخانه اجنبی روی خواهند آورد.<sup>۲۵</sup>

وزیر مختار انگلیس جای دیگر می نویسد:

اقتدار دستگاه روحانی آن قدرها هم زیاد نیست. و در نظام حکومت مطلقه ایران که روی هم رفته حکومت قانون وجود ندارد، چیز دیگری لازم است که از ستمگری و خودکامگی اهل دولت بکاهد... البته دولت امیر از جهات مختلف ممتاز و درخور ستودن است. اما تمرکز قدرت زیاد این سوء تأثیر را خواهد داشت که روزی علیه خود او و دولت و تقریباً همه طبقات مردم به کار برود.<sup>۲۶</sup>

انتقاد شیل، کم مایه و سطحی ست. امیر می بایستی در اساس محدود کردن قدرت سلطنت چاره ای اندیشیده باشد که روزگار امانش نداد، و همه فسادها از حکومت فردی و سلطنت مطلقه برمی خاست. آیین بست در نظام میرزاتقی خانی موضوعیت منطقی و موجه نداشت برای آن که حکومت قانون را برقرار ساخته بود، و قرار بست تنها وسیله سوء استفاده ملایان و بست نشستگان گردیده بود. برخلاف نظر شیل، الغای قانون بست هیچ دشواری در دولت امیر ایجاد نکرد، و امیر برای حفظ جان خودش هم به خیال

تحصن جوئی نیفتاد. همچنین شکستن بست دامن امیر را نسوخت، بلکه قدرت تبه‌کار نامحدود سلطنت بود که کار امیر و ایران را به سیاهی کشانید. انگیزه شیل در آن دلسوزیهای فریبنده آن است که قانون بست قوتی به دستگاه روحانی می بخشید، و سیاست خارجی همواره از نفوذ امام جمعه‌ها و شیخ الاسلامها علیه دولت پشتیبانی داشت. و دیدیم که این عالمان شریعت، اخلاصمند اجانب بودند. به علاوه می دانیم که سفارت روس و انگلیس از قاعده بین المللی مصونیت سیاسی خود سوء استفاده می کردند، و آن جا را کانون دیگری برای پناهندگی هر کس و ناکسی قرار داده بودند و از آنان حمایت می کردند. چون امیر خواست جلو اعمال نفوذ سفیران روس و انگلیس را بگیرد و رسم تحصن سیاسی را نیز براندازد، به صدا درآمدند. پس در واقع به سود انگلیس بود که شیل آن اندازه سنگ قانون بست را به سینه می زد.

امیر، علی رغم خیراندیشیهای شیل، آیین بست را برانداخت، و دست ملایان جاه طلب خودپرست را از دخل و تصرف در سیاست کوتاه ساخت. از بعد از نادرشاه تا پیش از تاریخ معاصر، تنها امیر توانست قدرت دستگاه روحانی را مهار گرداند. و آن کاری بود سترک.

### یادداشتها:

- ۱- نگاه کنید به بخش سیزدهم [کتاب امیرکبیر و ایران].
- ۲- انگلیس [مقصود «اسناد وزارت امور خارجه انگلیس» است] ۶۰/۱۴۷ استیونس به شیل، ۱۵ ژوئن ۱۸۴۹ (گزارش ملاقات خصوصی او با امیرنظام).
- ۳- انگلیس ۶۰/۱۴۶ شیل به پالمستون، ۷ نوامبر ۱۸۴۹.
- ۴- انگلیس ۶۰/۱۵۴ شیل به پالمستون، ۱۶ ژوئن ۱۸۴۹.
- ۵- انگلیس ۶۰/۲۱۵ خاطرات روزانه کمپل، ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ (چهار روز پیش از کشتن قائم مقام).
- ۶- انگلیس ۶۰/۱۵۰ نامه امام جمعه به پالمستون، ژانویه ۱۸۵۰ از ترجمه انگلیسی به فارسی برگردانده شد.
- ۷- انگلیس ۶۰/۱۴۶ شیل به پالمستون، ۷ نوامبر ۱۸۴۹.
- ۸- انگلیس ۶۰/۱۴۶ شیل به پالمستون، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹.
- ۹- مجلس، نامه های خصوصی امیر به شاه، خطی.
- ۱۰- نگاه کنید به بخش ۷ [کتاب امیرکبیر و ایران].
- ۱۱- انگلیس ۶۰/۱۵۳ شیل به پالمستون، ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۱۲- تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۲۴۵.
- ۱۳- تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۹.
- ۱۴- انگلیس ۶۰/۱۴۴، از ترجمه انگلیسی آن دو نامه (مارس ۱۸۴۹) به فارسی برگردانده شد.



- ۱۵- تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۱.
- ۱۶- تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۱.
- ۱۷- تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۲۴۵-۲۴۶.
- ۱۸- Sheil, Lady, *Glimpses of Life and Manners in Persia*, London 1858. p. 166.
- ۱۹- انگلیس ۱۵۵ / ۶۰ استیونس به شیل ۲۷ اوت ۱۸۵۰.
- ۲۰- انگلیس ۱۵۵ / ۶۰ استیونس به شیل ۲۸ اوت ۱۸۵۰.
- ۲۱- انگلیس ۱۵۳ / ۶۰ شیل به پالمستون، ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۲۲- مجموعه کاغذهای امیر، خطی.
- ۲۳- مجموعه کاغذهای امیر، خطی.
- ۲۴- تاریخ و جغرافیای تبریز، ص ۱۱۹.
- ۲۵- انگلیس ۱۵۲ / ۶۰ شیل به پالمستون، ۲۵ ژوئن ۱۸۵۰.
- ۲۶- انگلیس ۱۵۳ / ۶۰ شیل به پالمستون، ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۰.

# نکته

جلال خالقی مطلق

## برخی از باورداشتهای همسان میان مآخذ هخامنشی و روایات شاهنامه

ایرانیان - این کودکان سه هزار ساله - هیچ گاه از اسطوره به تاریخ نرسیده اند ، بلکه همیشه از تاریخ اسطوره ساخته اند . این حقیقت را می توان ، نه تنها دربارهٔ اعصار بسیار کهن ، بلکه در سراسر تاریخ ساسانیان و سراسر تاریخ اسلامی ایران و به ویژه در کار تذکره نویسان تا برسد به شایعه سازان روزگار ما دنبال کرد . تاریخ نویسی در ایران ، در آغاز تاری از تاریخ و پودی از افسانه دارد ، ولی سپس رفته رفته تارهای آن نیز پود می گردند .

به سخن دیگر ، به چشم ایرانیان تاریخ آن نیست که رخ داده است ، بلکه آن است که باید رخ می داد . و از این رو پژوهنده ای که در شاهنامه و دیگر مآخذ موجود ما دنبال شکار مطالب تاریخی ست ، باید همیشه به دیده داشته باشد که او در این مآخذ از تاریخ صرف چیز چندانی نخواهد یافت ، مگر تاریخ افسانه شده و افسانه های تاریخ گشته . و این آمیزش تاریخ و افسانه ، کتاب آزمونهای تلخ و شیرین ، بینشهای رنگین ، برداشتهای ذهنی و باورداشتهای آرمانی ایرانیان از فلسفهٔ زندگی ست .

ما پیش از این در بخش «نکته ها» ، مشابه برخی از باورداشتهایی را که مورخان یونانی به مادها و هخامنشیان نسبت می دادند ، در شاهنامه نشان دادیم ( *ایران شناسی* ، ۱۳۷۳ / ۴ ، ص ۹۱۲-۹۱۶ ) در زیر چندتایی دیگر را نام می بریم :

## پژوهنده را راز با مادر است

هرودت ( کتاب یکم ، بند ۱۳۷ ) می نویسد : « آنان [ ایرانیان ] ادعا می کنند که در میان آنها هیچ گاه پدر کُشی یا مادر کُشی رخ نمی دهد ، و اگر رخ دهد ، پس از پژوهش حتماً روشن می گردد که فرزند از کس دیگری ست یا حرامزاده است . چون غیر طبیعی ست که پدر به دست فرزند خود کشته شود .»

در شاهنامه پس از آن که ضحاک به فریب ابلیس پدر خود مرداس را می کشد ، عین عقیده بالا یاد گشته است ( یکم ۴۸ / ۱۱۵-۱۱۸ ) :

چنان بد گهر شوخ فرزند اوی	نجست از ره شرم پیوند اوی ،
به خون پدر گشت همداستان ؛	ز دانا شنیده ستم این داستان ،
که فرزند بد گر شود نره شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر ،
مگر در نهانش سخن دیگر است :	پژوهنده را راز با مادر است !

## فال بد

در شاهنامه اعتقاد به فال نیک و بد عقیده ای بسیار رایج است و همین اعتقاد را مورخان یونانی به ایرانیان زمان هخامنشیان نسبت داده اند . در این جا ما دو روایت را که شباهت بیشتری به هم دارند نقل می کنیم :

کتزیاس می نویسد : چهل و پنج روز پس از مرگ اردشیر اول ( ۴۶۵ - ۴۲۴ ق. م. ) پسر او خشیارشای دوم ( ۴۲۴ - ۴۲۳ ) کشته شد . ولی استرهای نعش کش که جنازه پدر را به پارس می بردند بر جای خود ایستادند و حرکت نکردند تا چهل و پنج روز بعد استرهای حامل جنازه پسر بدانها ملحق شدند و آن وقت استرها به شتاب به حرکت افتادند ( F.W. Kunig, Die Persika von Knidos, Graz 1972, S. 18, ج ۴۵ ).

در شاهنامه نیز حرکت نکردن حیوان بارکش را به فال بد می گیرند و آن را نشان واقعه ای شوم می دانند . در داستان رستم و اسفندیار آمده است ( چاپ مسکو ۶ / ۲۲۹ / ۱۹۰ - ۱۹۶ ) که چون شترهای حامل بار بر سر دو راهه ای که یکی به دز گنبدان و دیگری به سوی زابل می رفت ، رسیدند ، شترها نشستند و هرچه ساربان با چوب بر سر آنها کوفت ، از جای نخیبیدند . اسفندیار این واقعه را به فال بد گرفت و دستور داد که شترها را سر بریدند تا مگر فال شوم به خود آنها برگردد ، ولی برنگشت و چندی بعد نعش اسفندیار را از زابل به پایتخت بردند .

## معجزات

یکی دیگر از تشابهات بزرگ میان باورداشتهای هخامنشیان و شاهنامه، اعتقاد به معجزات است که ما در زیر دو نمونه آن را نقل می کنیم :

۱- به گزارش کتزیاس ، در نبرد دوم اردشیر اول با باختر (باکتریان ، بلخ ) بادی برخاست و بر چهره باختریان وزید و در اثر آن اردشیر بر باختر و باختریان پیروز گردید (31، Persika, S. 13).

در شاهنامه این باد دوبار معجزه می کند ، ولی هر دو بار به سود دشمن . بار نخست در جنگ دارا با اسکندر است (چاپ مسکو ۶/۳۹۰-۱۶۲-۱۶۶) :

به یک هفته گردان پرخاشجوی	به روی اندر آورده بودند روی،
به هشتم برآمد یکی تیره گرد	بر آن سان که خورشید شد لاژورد،
پوشید دیدار ایران سپاه	گریزان برفتند از آن رزمگاه،
سپاه سکندر پس اندر دمان	یکی پر غم و دیگری شادمان،
سکندر بشد تا لب رودبار	بکشتند ز ایرانیان پیشمار!

و دیگر بار در جنگ رستم فرخزاد با سعد وقاص است. رستم بر سعد پیروز می گردد، ولی چون می خواهد سر دشمن را از تن جدا کند، گردی برخاسته و بر چشم او می زند و سبب پیروزی دشمن می گردد (چاپ مسکو ۹/۳۲۹-۲۳۲-۲۴۰):

خروشی برآمد ز رستم چو رعد	یکی تیغ زد بر سر اسپ سعد،
چو اسپ نبرد اندر آمد به سر	جدا شد از او سعد پرخاشختر
برانگیخت رستم یکی تیغ تیز	بدان تا نماید بدو رستخیز،
همی خواست از تن سرش را برید	ز گرد سپه این مرآن را ندید،
پوشید دیدار رستم ز گرد	بشد سعد پویان به جای نبرد،
یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی	که خون اندر آمد ز تارک به روی
چو دیدار رستم ز خون تیره شد	جهانجوی تازی بدو چیره شد
دگر تیغ زد بر بر و گردنش	به خاک اندر افکند جنگی تنش

۲- و اما معجزه دوم تسلیم شدن آب رودخانه در برابر پادشاه است. گزنفون در بخش چهارم کتاب *Anabasis* درباره گذشتن کوروش کوچک (کشته در ۴۰۱) از رود فرات می نویسد:

سپس کوروش خود را به آب زد و همه سپاه به دنبال او روانه گشت. آب فرات تا به سینه آنها می رسید. مردم Thapsakos می گفتند که تا آن زمان کسی بدون کشتی از

این رود نگذشته بود. ولی کشتیها را پیش از آن Abrokomas آتش زده بود که کوروش نتواند از رود بگذرد. از این رو آنچه می گذشت همچون معجزه ای بود: رود فرات در برابر کوروش، پادشاه آینده، تسلیم شده بود!

در شاهنامه، هنگامی که فریدون در جنگ با ضحاک باید از رود اروند یا دجله (شاخه دیگر فرات) بگذرد، به رود بانان آن سوی رود پیام می فرستد که با کشتی خود بدین سوی آیند تا فریدون و سپاه او را بدان سوی برند، ولی آنها از این کار سر باز می زنند. فریدون ناچار با اسب به آب می زند و سپاهیان از پس او، و همه تندرست از رود می گذرند (یکم ۷۳ / ۲۹۳-۳۰۷):

به اروند رود اندر آورد روی	چنانچون بود شاه دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان	به تازی تو اروند را دجله خوان...
چو آمد به نزدیک اروند رود	فرستاد زی رود بانان درود
که کشتی و زورق هم اندر شتاب	گذارید یکسر بدین روی آب
نیارود کشتی نگهبان رود	نیامد به گفت فریدون فرود...
فریدون چو بشنید شد خشمناک	از آن ژرف دریا نیامدش باک
به تندی میان کیانی بیست	بر آن باره شیردل برنشست
سرش تیز شد کینه و جنگ را	به آب اندرافگند گلرنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر	همیدون به دریا نهادند سر
بر آن باد پایان با آفرین	به آب اندرون غرقه کردند
به خشکی رسیدند سر کینه جوی	به بیت المقدس نهادند روی

همچنین هنگامی که کیخسرو می خواهد همراه با مادرش و گیو از رود جیحون بگذرد، رودبان بدو کشتی نمی دهد و کیخسرو با اسب به آب می زند و فریگیس و گیو از پس او روانه می گردند و همگی در برابر چشمان حیرت زده رودبان تندرست از رود می گذرند (دوم ۴۴۷ / ۳۹۳-۴۱۴):

بدو گفت گیو: ار تو کیخسروی	نبینی از این آب جز نیکوی!
فریدون که بگذاشت اروند رود	فرستاد تخت مہی را درود!
جهانی سراسر شد او را رهی	که با روشنی بود و با فرهی!
چه اندیشی ار شاه ایران توی؟	سوار دلیران و شیران توی؟
مر این آب را کی بود بر تو	که با فر و برزی و زیبای گاه!...
بدو گفت کیخسرو: این است و بس!	پناهم به یزدان فریادرس!

فرود آمد از باره راهجوی  
 همی گفت: پشت و پناهم توی!  
 به آب اندر افگند خسرو سیاه  
 پس او فریگیس و گیو دلیر  
 بدان سو گذشتند هر سه درست  
 بر آن نیستان بر نیایش گرفت!  
 چو از رود کردند هر سه گذر  
 به باران چنین گفت کابنت شگفت  
 بهاران و جیحون و آب روان،  
 بدین ژرف دریا چنین بگذرد!  
 بنالید و بر خاک بنهاد روی،  
 به آب و به خشکی به راهم توی!  
 چو کشتی همی راند تا باژگاه  
 برون شد ز جیحون و از آب چیر  
 جهانجوی خسرو سر و تن بشت،  
 جهان آفرین را ستایش گرفت!  
 نگهبان کشتی شد آسیمه سر،  
 کز این برتر اندازه نتوان گرفت:  
 سه جوشنور و اسپ و برگستان،  
 خردمندش از مردمان نشمرد!

هم در گزارش گزنفون و هم در گزارش فردوسی به خوبی آشکار است که آب رود در برابر شاهی که به زودی بر تخت پادشاهی ایران خواهد نشست، تسلیم می‌گردد و با این معجزه سزاواری یا مشروعیت پادشاه آینده به ثبوت می‌رسد (بنگرید به یادداشت نگارنده در: *ایران نامه ۱/۱۳۶۱*، ص ۴۳، ح ۲۳).

### جلال متینی

#### برای ثبت در تاریخ:

#### معجزه در مشهد

هنگامی که امیرکبیر دست به اصلاحات همه جانبه ای زد، مخالفانش نیز از پای نشستند و به صورتهای گوناگون واکنش نشان دادند که از آن جمله است معجزه! بقعه «صاحب الامر» در میدان «صاحب الزمان» تبریز در سال ۱۲۶۵ هجری قمری. این ماجرا را به شرح در بخش «برگزیده ها» ی همین شماره ملاحظه خواهید فرمود. قضیه از این قرار بود که وقتی «قصابی گاوی را برای کشتن می بُرد، گاو، بند گسیخت و به بقعه پناهنده شد. چون قصاب خواست آن را بیرون کشد در دم افتاد و جان داد. و گاو از آن جا یکسره به خانه میرزا حسن متولی بگریخت...». چون این خبر پراکنده شد مردم فوج فوج به زیارت گاو می رفتند و بر سُم او بوسه می زدند. بزرگان شهر نیز «چراغدانها و پرده ها» به نذر به امامزاده می بردند تا کار بدان جا کشید که کنسول انگلیس در تبریز نیز چهلچراغی بلور به امامزاده فرستاد.... در نتیجه شری برپا شد. امیرکبیر که

می دانست سرِ نخ دست چه کسانی ست با حُسن سیاست توطئه دشمنان را نقش بر آب کرد.

نظیر این واقعه با تفاوتی چند در سالهای آخر رژیم پیشین نیز در مشهد اتفاق افتاد که در روزنامه های آفتاب شرق و خراسان مشهد نیز خبر آن چاپ شد.

ماجرا از این قرار بود که ناگهان در شهر شایع شد شتری از کشتارگاه از زیر دست سلاح گریخته و به پای خود مسیر درازی را طی کرده و به صحن کهنه (عتیق) بارگاه امام رضا علیه السلام پناه آورده و در پای پنجره فولاد نشسته است. توضیح این مطلب را بیفایده نمی داند که در مشهد در هر روز چند شتر را نیز می کشتند و گوشتش را که از گوشت گوسفند و گاو ارزاتر بود زوار کم بضاعت امام رضا می خریدند. خبر پناه بردن شتری به امام رضا، آن هم در اوج قدرت آریامهری، موضوع کوچکی نبود. مؤمنان روانه صحن مطهر شدند و زوار امام رضا که سعادت یارشان بوده و هنگامی به پابوسی امام آمده بودند که شتری نیز به بارگاه آن حضرت پناهنده شده بود، غلغله ای در شهر برپا کردند. خلق خدا سیل آسا به صحن مطهر ریختند و دور شتر جمع شدند. پس از مدتی کوتاه، مؤمنان هرچه پشم برتن آن حیوان زبان بسته بود کندند و به تیمن و تبرک بردند. از سوی دیگر برخی از اهالی مشهد که موی خود را در آسیاب سفید نکرده بودند و حوادث پنجاه شصت سال پیش را نیز به چشم دیده بودند، چون این خبر را شنیدند و از عکس العمل طبیعی عامه مردم آگاه شدند، سر می جنبانند و با تکیه بر تجارب گذشته خود می گفتند باید در انتظار حادثه ای بود. چه ایشان به یاد داشتند که از جمله در سالهای پیش هر روز سنگ یا سنگهای مدوری، کوچک یا بزرگ نیز در صحن مطهر دیده می شد که مؤمنان می گفتند این سنگها به پای خود از کوه برای زیارت و پابوسی امام آمده اند.

گمان من آن است که آمدن شتر به صحن مطهر می توانست در همان زمان بلوایی برپا کند. بدین سبب بعید نیست که مسؤولان استان و آستان قدس رضوی موضوع را سریعاً با تهران در میان گذاشته باشند و با تعلیمات تهران دست به کار شده باشند. در نتیجه روز بعد اعلامیه ماندی از سوی آستان قدس رضوی بدین مضمون در روزنامه های شهر چاپ شد که چون شتر به حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام پناهنده شده است، وی را به املاک آستان قدس رضوی بردیم تا در آن جا بچرد و بخورد، بی آن که دیگر باری ببرد و خاری بخورد. ظاهراً شب که زائران و مؤمنان صحن را ترک کرده بودند شتر را نیز با کامیونی از صحن خارج کرده بودند.

روز بعد تصویری در یکی از روزنامه های شهر چاپ شد که پیرمردی کوتاه قد را

نشان می داد، با ریشی مختصر و کلاه پوستی کهنه ای بر سر، که در صحن مطهر در برابر آن شتر خاضعانه زانو زده است و از سر صدق لبان شتر را می بوسد! اگر یکی از آن دو روزنامه در اختیارم بود آن تصویر را به عنوان «مدرک» در این جا چاپ می کردم. ولی عرض بنده را ببزیرید.

### آفتاب آمد دلیل آفتاب:

#### محمد ذکریای رازی!

در ماههای اخیر رهبر ایران آیت الله العظمی سید علی خامنه ای یکی دو بار به این موضوع تصریح کرده است که دانشگاهها باید اسلامی تر شود و کسانی را که کارشان با معیارهای اسلامی سازگار نیست باید از دانشگاهها بیرون کرد. در همان روزها وزیر علوم و آموزش عالی ایران نیز از کم سوادی فارغ التحصیلان دانشگاهها شکایت کرد. توضیح این موضوع لازم است که فارغ التحصیلان مورد بحث جناب وزیر محصول دوران حکومت اسلامی ست نه دوره پیش، چنان که تأکید بر «اسلامی تر کردن» دانشگاهها نیز حاکی از آن است که «اسلامی کردن» دانشگاهها از آغاز انقلاب به بعد که به اخراج و «پاکسازی» چند هزار تن از استادان دانشگاههای ایران انجامید، با موفقیت همراه نبوده است.

صحت اظهارات مقامهای رسمی کشور درباره دانشگاهها با پرده برداری از مجسمه محمد بن زکریای رازی در میدان ولی عصر (ولیعهد سابق) به اثبات رسید و معلوم شد که ایشان از سر بصیرت، آن سخنان را گفته اند. زیرا بر پایه مجسمه ای که به همت «انجمن ایرانی تاریخ طب» در آن میدان نصب گردیده، نوشته شده است: «محمد ذکریای رازی...». دست اندرکاران تهیه و نصب این مجسمه اگر با قرآن مجید کمترین آشنایی داشتند، بایست می دانستند که «زکریا» (نه: ذکریا) نام یکی از آخرین پیامبران عهد عتیق است که هفت بار نامش در قرآن آمده است (سوره آل عمران، آیه ۳۷- دو بار، و آیه ۳۸، سوره الانعام، آیه ۸۵؛ سوره مریم، آیه های ۲ و ۷؛ سوره الانبیاء، آیه ۸۹)، و نیز اگر حداقل جلد اول تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا را به طور بسیار سطحی مروری کرده بودند دیده بودند که نام دانشمند بزرگ ایرانی همه جا با «ز» نوشته شده است نه با «ذ».

از سوی دیگر معلوم نیست که مأموران امر به معروف و نهی از منکر حکومت، به هنگام نصب این مجسمه و پرده برداری از آن کجا بوده اند که کلمه ای مستهجن در



برابر دیدگان زنان و مردان مسلمان قرار گرفته است!  
 تصویر این مجسمه را از *ایران تایمز*، چاپ شهر واشنگتن مورخ جمعه ۲۸ ژوئن  
 ۱۹۹۶ - که ظاهراً از روزنامه *برار* چاپ تهران گرفته است - از نظر خوانندگان  
 می‌گذرانیم.



مجسمه محمد زکریای رازی در تهران

به علاوه این پرسش نیز مطرح می‌تواند شد که آیا ساختن مجسمه در اسلام جایز

## گرانی بیهساب کتاب

کتابهایی که در چند ماه اخیر از ایران رسیده است نشان می دهد که نرخ کتاب ناگهان - بی توجه به نرخ رسمی دلار که در چهارصد تومان تثبیت گردیده - به صورت عجیبی افزایش یافته است. ظاهراً طبقه کتابخوان از این به بعد کمتر خواهند توانست کتابی بخرند و بخوانند.

برای آن که افزایش بهای کتاب با رقم و عدد نشان داده شود، قیمت چند کتاب را در این جا نقل می کنم. توضیح آن که قطع کتابها و نوع کاغذ و جلد مقوایی آنها، به جز یک کتاب، همه یکسان است.

۱- حدیقه الحقیقه سنائی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ ۱۳۲۹، تعداد صفحات: بیش از ۸۰۰، بها ۲۰ تومان.

۲- فرهنگ، واژه ها، و واژه های دشوار کتاب الابیه عن حقایق الادویه، تألیف دکتر منوچهر امیری، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳، صفحات: ۵۶۵، بها ۴۱ تومان.

۳- تاریخ مشروطه ایران، تألیف احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۴ (چاپ یازدهم)، صفحات: ۹۳۴، بها ۷۰ تومان.

۴- لغت فرس، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶، صفحات: ۲۸۵، بها ۳۵ تومان.

۵- کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، دو جلد، صفحات: ۱۲۱۵، بها ۱۴۰ تومان.

۶- امیرکبیر و ایران، نوشته فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱ (چاپ ششم)، صفحات: ۸۰۴، بها ۱۸۰ تومان.

۷- اسرار التوحید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیع کدکنی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶، دو جلد، صفحات: ۱۰۶۳، بها ۵۰۰ تومان.

۸- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، صفحات: ۸۱۵، بها ۴۵۰ تومان.

۹- سفارتنامه های ایران، تدوین و تحقیق و تألیف دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات توس، ۱۳۶۸، صفحات: ۴۴۲، بها ۳۰۰ تومان.

۱۰- بهمن نامه، ویراستار دکتر رحیم عقیقی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، صفحات: ۶۸۲ (با جلد شمیری)، بها ۴۲۰ تومان.

۱۱- فردوسی و شاهنامه، به کوشش علی دهباشی، انتشارات مدبر، ۱۳۷۰، صفحات: ۶۴۷، بها ۴۰۰ تومان.

۱۲- نقش سازمان ملل در جنگ ایران و عراق، تألیف دکتر منوچهر پارسادوست، شرکت سهامی

- انتشار، ۱۳۷۱، صفحات: ۸۰۴، بها ۷۵۰ تومان.
- ۱۳- *مکملها و حکمتها در آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری*، تألیف دکتر رحیم عقیقی، انتشارات سروش، ۱۳۷۱، صفحات: ۹۲۳، بها ۹۰۰ تومان.
- ۱۴- *تحفة الغرائب*، به کوشش جلال متینی، انتشارات معین، ۱۳۷۱، صفحات: ۵۳۴، بها ۶۵۰ تومان.
- ۱۵- *تاریخ خوی*، تألیف دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات توس، ۱۳۷۲، صفحات: ۶۳۱، بها ۸۰۰ تومان.
- ۱۶- *تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، تألیف دکتر محمد محمدی ملابری، انتشارات یزدان، ۱۳۷۲، صفحات: ۵۲۴، بها ۷۰۰ تومان.
- ۱۷- *فرهنگنامه شعری*، تألیف دکتر رحیم عقیقی، انتشارات سروش، ۱۳۷۳، سه جلد، صفحات: ۲۷۴۴، بها ۲۹۰۰ تومان.
- ۱۸- *واژه نامه گویش بیرجند*، از دکتر جمال رضائی، انتشارات روزبهان، ۱۳۷۳، صفحات: ۶۵۱، بها ۱۰۰۰ تومان.
- ۱۹- *سراب جانشین پسر*، نوشته خسرو معتضد، نشر البرز، ۱۳۷۴، دو جلد، صفحات: ۱۱۵۰، بها ۳۹۰۰ تومان.
- ۲۰- *شاه اسماعیل اول*، تألیف دکتر منوچهر پارسادوست، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵، صفحات: ۹۱۱، بها ۳۵۰۰ تومان.
- ملاحظه می فرمایید که در فاصله سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۵، بهای کتاب با جلد مقوایی از صفحه ای یک ریال به چهل و پنج ریال افزایش یافته است.

# نامه ما و اهل نظر ما

## حافظ و ریاضی

در شماره تابستان ۱۳۷۴ مجله *ایران شناسی* دو مقاله راجع به ریاضی دانی یا ندانی حافظ به قلم آقایان سعید قهرمانی و جهانگیر شمس آوری بود که تأمل در آن قابل توجه می نماید.

من اگر خود را وارد این مقوله می کنم نه به عنوان کسی ست که اطلاعی از ریاضی دارد، بلکه کسی که این درس را تا پنجم دبیرستان بیشتر نخوانده، و همواره در ریاضی نمره متوسط، حول و حوش دوازده گرفته و تازه، آنچه را هم که خوانده بوده، اکنون فراموش کرده است. آنچه می داند این است که ریاضی علم دقیقی ست، علم ارتباط اعداد است و قواعد آن طوری ست که در سراسر دنیا بر سر آن توافق برقرار است.

و اما این که حافظ ریاضی می دانسته یا نه - ریاضی به مفهومی که در عرف شناخته شده است - تردیدی نیست که جوابش منفی

است. آقای سعید قهرمانی هم آن گونه که از مقاله شان برمی آید، چنین ادعایی نداشته اند. از سوی دیگر، از این که حافظ در شعرگویی خود، ذهنی ریاضی وار داشته، یعنی همان دقت و ظرافت ریاضی گونه را به کار می گرفته، حرفی ست که می توان بر سر آن ایستاد.

گمان می کنم نخستین کسی که این نکته را عنوان کرد - عذر می خواهم از این که این را می گویم - من بودم، و آن در مقاله ای بود که چهارده سال پیش انتشار یافت، در نقد حافظ مرحوم خانلری، تحت عنوان «ماجرای پایان ناپذیر حافظ» (منتشر شده نخست در شماره بهمن و اسفند ۱۳۶۰ مجله *نشر دانش* و سپس در مجموعه مقالات این جانب راجع به حافظ، ۱۳۶۸). عبارت این بود:

«حافظ به علت کمال طلبی خاصی که در حدّ وسواس داشته، لاینقطع شعرهایش را در ذهن دستکاری می کرده، و ساختمان شعری او که گاه به معادله های ریاضی شبیه می شود،

بگنجد، در کنار هم قرار می گیرند، و باز به همین علت است که مفاهیم مختلف در یک غزل مطرح می شود، گاه مفاهیمی که به هم ربط ظاهر ندارند، ولی ارتباط پنهانی ای میان آنهاست، همان ارتباطی که میان اجزاء طبیعت است.

کارگاه ذهن او در این وجه، «حالت انفورماتیک» به خود می گیرد و در فراخواندن و به هم افکندن عناصر و اشیاء، گاه با چالاکي و پیچیدگی «کامپیوتر» عمل می کند.

بر من خُرده نگیرید که این دو کلمه جدید را به کار بردم. بدیهی ست که حافظ بویی از این عوامل نبرده بوده، ولی مغز انسان امروز با مغز ششصد سال پیش تفاوتی ندارد، اگرچه ابزارها دگرگون شده اند، موضوع جستجو، که انسان و خلقت باشد همان است.

«هرکس به قدر همت خود خانه ساخته» حافظ، اشراقی می اندیشد، نه علمی و استدلالی، ولی گمان نمی کنم که در نوعی که می اندیشد «ماشین خانه» مغز او به ظرفیتی ست که جز با تشبیه به ریاضی نمی توان آن را نامگذاری کرد.

این مرد اصرار داشته که هرچه در زندگی آموخته بوده و مشاهده و تجربه کرده بوده، در شعر جا دهد. هدف بلندپروازانه او ایجاد «کتاب جامع» است، یعنی کتابی که چیزی از سرگذشت و سرنوشت بشری در آن فروهشته نشده باشد.

او بیش از هر شاعر دیگر متوجه این معنا بوده که لفظ و صوت به خودی خود و در نفس

چنین اقتضایی را می داشته.»<sup>۱</sup>

این البته بدان معنا نبود که حافظ ریاضی می دانسته، ولی بدان معنا بود که شیوه شاعری او و شبکه ذهنی او، ارتباط اصوات، حروف، کلمات و مفاهیم را به باریکی ریاضی در نظر می گرفته.

این، واقعیستی ست. ما در هیچ یک از گویندگان زبان فارسی - و اگر بشود به خود جرأت ادعایش را داد - بگوییم هیچ شاعری در دنیا، چنین جریان حساب شده ای را نمی بینم، که البته یکسره آگاهانه نبوده، بلکه گاه ناآگاهانه و برحسب ملکه ذهنی و شتم صورت گرفته. دنیای ذهنی او به منزله آزمایشگاهی ست که او با میکروسکوپ و ذره بینهای قوی نشسته و به کشف خاصیت لفظ و آهنگ مشغول است، و از طریق این کشف می خواهد به کشف حقایق جهان دست یابد، همان گونه که یک عالم فیزیک در قلمرو خود همین هدف را دارد.

شعر حافظ، شعر کائناتی ست، یعنی کوشش آن است که در آن، کل اجزاء شناخته شده عالم به هم ربط پیدا کنند و مبادله شوند: انتزاعی به ملموس، روحانی به مادی و گل به فلز، آوا به نور، صوت به نقش، تلاکؤ آب یا شراب به خنده، خلاصه همه و همه. در این باره می توان مثالهای بیشمار آورد.<sup>۲</sup>

به همین علت کائناتی بودن، هر غزل حاوی چنان فضای فراگیری ست که در آن آسمان و زمین، ماده و معنا، امید و یأس، گیاه و جاندار.... و خلاصه هرچه بتواند در تصور

الهی داته را با نظریه ریاضی «سه گره ای ریمن» مقایسه کرده، و شعر داته را کائناتی یافته. نظری ست قابل توجه.

تابستان پنج سال پیش که از واشنگتن به تماشای موزه فضائی (Space Museum) رفته بودم، تمام وقت، با دیدن دستگاہها و سفینه ها به یاد مولوی بودم، برای آن که شعر مولوی بوی کائناتی و فضائی ست، بی آن که او در فکر آن بوده باشد که سفینه به فضا بفرستد، او و دانشمندان «ناسا» مسافرانی بودند که از دوراه طی طریق کرده بودند.<sup>۴</sup>

به طور کلی عرفان ایران کائناتی می اندیشد، و دید اشراقی چون رها و پیران است به هر جا دلخواهش بود می رود. بعدها فیزیکدانها آنها را در قالب جسمیت می گذارند. در این دیدگاه مولوی و حافظ، هر یک به روش خود به نقطه اوج رسیده اند.<sup>۵</sup> هیچ نکته ای از زوایای زندگی و مرگ و رمز هستی نیست که در ادب فارسی شکافته نشده باشد. منتها از دید شاعرانه، زیرا ذهن ایرانی به جانب اشراق گرایش داشته است. عالمان غرب، در سه قرن اخیر همان معانی را در فیزیک و شیمی و ریاضی و فلسفه جستجو کرده اند.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این شد  
کان شاهد بازاری، وین پرده نشین باشد  
محمد علی اسلامی ندوشن  
تهران، اردیبهشت ۱۳۷۵

یادداشتها:

۱- ماجرای پایان ناپذیر حافظ، چاپ دوم، تهران، انتشارات یزدان، ص ۱۶۸.

خود و وطن خود، معنی آفرین اند، صرف نظر از مفهومی که در آنها جان گرفته است.<sup>۳</sup> مثلاً دو کلمه ای که در معنا مرادف هستند، او آن یک را انتخاب می کند که بار تأثیرگذارتری دارد، از این رو گاهی باریکه ای به نازکی موی پلک گریه، دو کلمه را از هم جدا می کند. به عنوان نمونه به این بیت نگاه کنیم:  
نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد  
ای بسا خرقة که مستوجب (یا شایسته) آتش باشد  
دو کلمه مستوجب (متن قزوینی) و شایسته (متن خانلری) نزدیک به برابرند، ولی به احتمال زیاد انتخاب حافظ بر «مستوجب» بوده، زیرا برطنین تر است، کلمه قضائی بوده و در مورد مجازات به کار می رفته.

از موضوع دور نیفتیم. البته این که کسی بخواهد میان ریاضی و شعر ارتباط و تشابهی بیابد، دور از عرف و شگرف می نماید، زیرا در دو قطب اندیشه اند، اما در نهایت هر دو یک خاستگاه دارند و از مغز انسان تراوش می کنند، و هر دو، لاقل از نظر هنرمندانی چون حافظ یک هدف را پی می گیرند، و آن کشف راز خلقت است.

ذهن اشراقی دارای «آنتن» است برای گرفتن، و الزامی هم به اثبات ندارد، ولی ریاضی دان باید آنچه را می اندیشد ثابت کند. راه، متفاوت است، لیکن هر دو در نقطه ای به هم می رسند.

آقای قهرمانی اشاره ای به نظریات ریاضی دان برجسته ای داشته اند که کمدی

۲- تفصیل بیشتر آن در مقاله «حافظ، شاعر و داندۀ راز»، (ماجرای پایان ناپذیر حافظ).

۳- چند صد سال بعد، گروهی از نوپردازان فرانسوی که *Lettristes* (حروف گرا) نامیده شده اند به این معنا توجه کردند، ولی حاصل کار آنها نتیجه بخش نبود و دوامی نکرد.

۴- آنچه در همان زمان نوشتن این بود: «من در آن روز تنها کسی بودم که هنگام تماشای موزۀ فضائی در پایتخت امریکا به یاد این چند شعر مولوی افتادم:

از جمادی مُردم و نامی شدم  
وز نما مردم به حیوان بر زدم  
مُردم از حیوانی و آدم شدم  
پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟  
حمله دیگر بمیرم از بشر  
تا بر آرم از ملایک پر و سر  
بار دیگر از ملک قربان شوم  
آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
پس عدم گردم عدم، چون ارغنون  
گویدم که انا الیه راجعون

(مثنوی ۳-۳-۳۹، چاپ نیکلسن)

(آزادی مجسمه، چاپ یزدان، تهران، ص ۱۹۶)

۵- خانم اوا ویتراوی میروویچ و آقای جمشید مرتضوی که مثنوی مولوی را به فرانسه ترجمه کرده اند، در مقدمۀ ترجمۀ خود نوشته اند: «شگفت انگیزترین مقوله در نوشته های مولانا اعتقاد او به ذرات (اتم) است. در واقع ما در مثنوی با فرضیۀ ای از فیزیک هسته ای چنان که در سالهای ۱۹۴۰ قرن حاضر شیوع داشت» روبرو هستیم.... او از عالمی سخن می گوید پدید آمده از ذرات که با حرکتی ابدی در چرخشند. جهان ایستا و عاری از حرکت حقیقت ندارد. این ذرات بر اثر کشی که در همۀ کائنات وجود دارد به هم پیوسته اند...».

به دشواری می توان باور کرد که این نابغه، در قرن سیزدهم میلادی توانسته باشد قدرت نیروی هسته ای لجام گسیخته را بیان کند. این ابیات را بخوانید:

آفتابی در یکی ذره نمان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید چون جست از کمین

(مثنوی، ۶-۴۵۸۰-۸۱، چاپ نیکلسن)

ترجمۀ فارسی مقدمه به قلم آقای دکتر سیروس ذکاء در شماره زمستانی مجله هستی انتشار یافته است.

\*\*\*

در بخش «نامه ها و اظهار نظر» های سال ۷، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۴)، آقای ایرج افشار در زیر عنوان «یادداشت های تورقی» بی اشاره به مقاله آقای حسن شایگان نیک نوشته است: «ص ۳۰۸: فؤاد کوپرولو معمولاً در مآخذ آمده است.» و «ص ۳۱۱: فاضل نکتہ یاب آقای حسن شایگان کلمه Handbuch آلمانی را به دستورالعمل برگردانیده اند. آیا کلمه دستنامه را نمی توان آرام آرام کتاب مرجع دم دستی مصطلح کرد» (ص ۹۰۸).

آقای صدرالدین الهی نیز در نامه خود (ص ۹۱۰-۹۱۱) به سه مطلب درباره نوشته آقای حسن شایگان نیک اشاره کرده اند:

۱- در مقاله خود در زیرنویس ۳۰ نوشته ام که از کتاب حبیب السیر، انتشارات خیام، تهران ۱۳۳۳ استفاده کرده ام»؛

۲- در مورد مرحوم حبیب الله بلور و داستان پهلوان اکبر شایسته می دانم به آقای شایگان نیک یادآور شوم که در گفتگوهای خود با مرحوم بلور، وی معتقد بود بر نامردمیهای بعضی از پهلوانان باید گرد فراموشی پاشید و من می گفتم «سنت را باید آن چنان که هست با زشت و زیبایش نشان

در مجله میسر نیست به نقل رؤوس مطالب آن به شرح زیر بسنده می‌کنیم:

۱ - «اعجوبة کتاب و جرثومة کار ایرج افشار ...» نوشته اند: «فؤاد کوپرولو معمولاً در مآخذ آمده است». به گمان بنده کوپرولو نمونه مستفترنگ کوپرولوست که پس از تغییر خط در ترکیه معمول گردیده، و آن گاه شواهدی در تأیید نظر خود ذکر کرده اند.

۲ - «استاد برای handbuch یا hand book «دستنامه» پسندیده اند. بنده پیشنهاد می‌کند آن را برای manuel (در آلمانی Manuel) به کار ببریم و برای handbuch کاروند یا کاربند را بنشانیم که معادل دستورالعمل است...».

۳ - «جناب دکتر صدرالدین الهی نیز به چند نکته اشارت دارند که شایان عنایت است»:

«الف - در مورد تاریخ حبیب السیر، سهو البصر این ابجدخوان دبستان نادانی و هیچمدان بوستان سخندانی» را یادآور شده اند. وقت آن است که عینک تازه ای ابتیاع کنم...». آن گاه توضیح داده اند طبعی که سیوری [از حبیب السیر] ارجاع داده در واقع همان است که جناب الهی و بنده خوانده ایم...».

«ب - در باب دو بیتی کذایی مربوط به پهلوان اکبر چون جناب الهی دوست دارند عیب و هنر و زشتی و زیبایی در مورد پهلوانان ذکر شود، غرض آن بود که این شبیه القاء نگردد که پهلوان اکبر هم شعبان بی مخ

داد، «با همه اینها از دقت و امعان نظر آقای حسن شایگان نیک سپاس فراوان دارم».

۳ - بدون آن که بتوانم از صفت نسبی «کمینه» که ایشان [شایگان نیک] به خود داده اند به آسانی بگذرم، چه «کمینه» در مصطلح امروز فارسی، امضای پای عریضه ای است که زنی معمولاً به مقامی می‌نویسد و مرحوم دهخدا در شماره یازدهم روزنامه صور اسرافیل هنگامی که خواسته است زنی عامی و چادر به سر را معرفی کند، با نوشتن نامه ای از قول «کمینه اسیرالجوال» به خادم الفقرا دخوعلی در فرهنگ مکاتبات اداری و خصوصی امروز ما واژه کمینه را برای زنی «اسیرالجوال» به ثبت رسانیده است و حیف است که به این بدعت دهخدا دستبردی مردانه بزنیم».

آقای شایگان نیک در توضیح این چند مورد، نخست نامه ای در تاریخ ۲۵ ژوئن ۹۶ با عنوان «اندر ذکر چند نکته» در چهارده صفحه با ۲۲ زیرنویس برای مجله فرستادند و در روز بعد یادداشتی بدین مضمون فرستادند «... لطفاً این یادداشت را به دنباله مآخذ شماره ۵ (در بخش مراجع) اضافه فرمایید، یعنی به دنبال ص ۲۶، و ص ۱۴ را که ضمیمه است به جای ص ۱۴ قبلی قرار دهید و مآخذ شماره ۲۲ را میان ۲۱ و ۲۲ قبلی نهاده و مآخذ ۲۲ قبلی را به ۲۳ تبدیل نمایید. با سپاس و پوزش...»، و بعد در سوم آگوست ۱۹۹۶ نامه ای در یک صفحه با عنوان «بعداالتحریر» به مجله فرستادند. چون چاپ این نامه ها به طور کامل



دیگری از چاله میدان بوده که نوچه‌هایش آن دو بیتی را ساخته و بر سر زبانها انداخته...». آنچه به طور خلاصه ذکر شد در سه صفحه اول نخستین نامه ایشان نوشته شده است، و بقیه صفحات سه نامه مربوط است به دفاع از کاربرد کلمه «کمینه». آقای شایگان نیک پس از مراجعه به لغت نامه دهخدا و چند کتاب فرهنگ فارسی به فارسی و چندین متن منظوم و منثور فارسی نوشته اند: *در لغت نامه* برای کمینه چهار معنی ذکر شده است: «۱- کمتر باشد از هر چه...؛ ۲- کوچکترین، خردترین...؛ ۳- فرومایه... شخص کم اهمیت و اعتبار... فرومایه و حقیر...؛ ۴- حداقل، دست کم (در پانویس همان صفحه برابر *minimum*)». هر چهار مورد همراه است با مثالهای متعدد به نقل از *لغت نامه*. و آن گاه نتیجه گرفته اند: «لذا دهخدا *در لغت نامه* ذکری از آن معنی کاذب و عامیانه که فقط به درد طنز و ستون «چرند پرند» می خورد نمی کند. زیرا *در لغت نامه* که هویت آکادمیک و علمی و ادبی و تاریخی و فقه اللغوی واژگان باید مطرح باشد، دیگر آنچه حسنعلی بقال و آملعلی به کار برده اند راه ندارد و ما هم که در مجله ای آکادمیک مثل *ایران شناسی* آن واژه را به کار می گیریم طبعاً به همان مفهومی آن را مراد می کنیم که *لغت نامه* به ما می آموزد...» و سپس توضیح داده اند که «این واژه عموماً مرکب از پسوند «ینه» به دنبال اسم است چون پشم و پشمینه». «چنین به نظر می رسد که جناب

الهی تصور کرده اند برای این واژه تنها یک معنی موجود است و آن هم مبتنی بر «بدعت دهخدا» است [...] حتی اگر ثابت شود استنباط دکتر الهی حقیقت دارد که عملاً این برداشت *در لغت نامه* تصدیق نشده، باز حاکی از آن نیست که معانی اصلی و تاریخی آن منسوخ و مخدوش اند. کار پژوهشگر آن است که این واژگان را از زیر غبار قرون بیرون کشد و عربی زدگی مزمن را که از دوره تیموری و صفوی رو به سرعت و شدت گذاشت و به جای کمینه، حقیر و الاحقر و ضعیف و این نوع واژگان رایج شد را تبدیل کند، نه آن که مفهوم کاذب و ساختگی را بر هویت اصلی گزینند». و در پایان از متون متعدد قرون پیشین شواهدی نقل کرده اند که در آنها کمینه مطلقاً برای «زنی اسیرالجوال» به کار نرفته است. این است نام برخی از آن متنها: *مرصاد العباد*، «رسائل نثر» سعدی، ترجمه *محاسن اصفهان*، *جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، همچنان که رضا عباسی نقاش بزرگ دوره شاه عباس اول نیز با عبارت «رقم کمینه رضا عباسی» امضا می کرده است.

\*

*ایران شناسی* از اظهار نظر خوانندگان درباره مقاله های مجله استقبال می کند، ولی از خوانندگان گرامی تقاضا دارد به محدود بودن صفحات مجله نیز توجه بفرمایند.

آقای صدرالدین الهی در نامه خود نوشته است: «... چه «کمینه» در مصطلح امروز

فارسی امضای پای عریضه ای ست که زنی معمولاً به مقامی می نویسد و مرحوم دهخدا [...] هنگامی که خواسته است زنی عامی و چادر به سر را معرفی کند، با نوشتن نامه ای از قول «کمینه اسیرالجوال» به خادم الفقرا دخوعلی، در فرهنگ مکاتبات اداری و خصوصی امروز (هر دو تأکید از *ایران شناسی* ست) ما واژه کمینه را برای زنی «اسیرالجوال» به ثبت رسانیده است [...]». آقای الهی مطلقاً تصور نکرده است که «برای این واژه تنها یک معنی موجود است و آن هم مبتنی بر «بدعت دهخدا» ست. وی حتی کاربرد لفظ «کمینه» را در متون کهن نظم و نثر فارسی منکر نگردیده است، او نوشته است که «در مصطلح امروز فارسی» و «در فرهنگ مکاتبات اداری خصوصی امروز ما» واژه کمینه به چنین معنایی به کار رفته است. از سوی دیگر: عنایت به این چند موضوع نیز ضروری ست:

\*\*\*

درباره «گناه از کیست؟ از فوکو!»

«گیاه سر به هواست یا ...؟»

در شماره سوم، سال هفتم *ایران شناسی* دو مقاله تحت عنوان «گناه از کیست؟ از فوکو!» و «درباره گناه از کیست؟ از فوکو!»، اولی به قلم دکتر خالقی مطلق و دومی به خاتمه آقای باقر پرهام چاپ شده بود. مضمون دو مقاله تأویل اییاتی از دیباچه شاهنامه چاپ خالقی بود که لابد کسانی که این دو مقاله را خوانده اند جزئیات قضیه را هم می دانند. بنده این جا قصد وارد شدن در معقولات و مطالبی را که عقل و سواد طلبه ای چون من

فارسی امضای پای عریضه ای ست که زنی معمولاً به مقامی می نویسد و مرحوم دهخدا [...] هنگامی که خواسته است زنی عامی و چادر به سر را معرفی کند، با نوشتن نامه ای از قول «کمینه اسیرالجوال» به خادم الفقرا دخوعلی، در فرهنگ مکاتبات اداری و خصوصی امروز (هر دو تأکید از *ایران شناسی* ست) ما واژه کمینه را برای زنی «اسیرالجوال» به ثبت رسانیده است [...]». آقای الهی مطلقاً تصور نکرده است که «برای این واژه تنها یک معنی موجود است و آن هم مبتنی بر «بدعت دهخدا» ست. وی حتی کاربرد لفظ «کمینه» را در متون کهن نظم و نثر فارسی منکر نگردیده است، او نوشته است که «در مصطلح امروز فارسی» و «در فرهنگ مکاتبات اداری خصوصی امروز ما» واژه کمینه به چنین معنایی به کار رفته است. از سوی دیگر: عنایت به این چند موضوع نیز ضروری ست:

۱- لغت نامه دهخدا از چنان جامعیتی

برخوردار نیست که هر لفظی در آن نیامده باشد و یا هر معنایی برای کلمه ای در آن ذکر نشده باشد، از اعتبار ساقط باشد؛ ۲- بسیاری از کلمات و اصطلاحات عامیانه در لغت نامه نیامده است؛ ۳- این اصل مهم را به یقین آقای شایگان نیک در مد نظر دارند که در هر یک از زبانهای زنده دنیا، گاهی کلمه ای از رواج می افتد، گاهی معنی آن تغییر می کند و زمانی تلفظ آن دگرگون می شود، چنان که لفظ «تیغ» در متنهای

زیر نامد بسان درخت /...». این حرف، خلاف واقعیت مسلمی است که هر عقل سلیمی شاهد آن است. جانوران، بنا به ساختمان طبیعی بدن خود «سر به زیر» هستند نه سر به بالا.» خلاصه آقای پرهام به استناد به این مطالب، ایات ۵۱ و ۵۴ دیباچه چاپ خالقی را الحاقی تشخیص داده است (ص ۷۵۳).

آقای دکتر خالقی در پاسخ به آقای پرهام نوشته است که در بیت ۵۱: «سر به زیر اندر آمدن یعنی «مطیع گشتن»... کسی یا چیزی را زیر خویش آوردن یعنی «بر آن کس یا چیز چیره گشتن». و در تأیید این موضوع مثالهای متعددی هم از متن شاهنامه به دست داده و نتیجه گرفته است که در این ایات سخن از پابست بودن و مطیع بودن نباتات، و نیروی جنبش جانوران است «که مانند درخت پابست و مطیع» نیستند و خلاصه «این بیتها در بیان این عقیده کهن در موضوع جهان شناسی است که در سلسله مراتب آفرینش، آدمی بر حیوان؛ و حیوان بر گیاه، و گیاه بر جماد برتری دارد، و با رفتن سر درخت به بالا و سر حیوان به پایین که ایشان [یعنی آقای پرهام] پنداشته اند ارتباطی ندارند» (ص ۵۳۳).

آقای پرهام در پاسخ خود نوشته است که حرفهای آقای خالقی در باب معانی مجازی مطیع بودن و پابست بودن در ایات مورد نظر «دیگر جواب نیست به شوخی بیشتر شبیه است» (ص ۵۴۲).

بنده تا آقای پرهام به «شوخی» و بذله‌گویی آقای خالقی در مورد متن شاهنامه

به جزئیاتشان قد نمی‌دهد، ندارم. اما از بیان یک نکتهٔ مربوط به متن هم چاره‌ای ندارم.

در دیباچه شاهنامه خالقی آمده است که: گیاه رُست با چند گونه درخت

به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت بیالده، ندارد جزیرین نیرویی

نپوید چو پویندگان هر سویی از آن پس چو جنبده آمد پدید

همه رُستنی زیر خویش آوردید سرش زیر نامد به سان درخت

نگه کرد باید بدین کار سخت (ج ۱، ص ۶-۷، بیتهای ۵۱-۵۴)

آقای پرهام در /یران شناسی (سال ۶، ش ۴، ص ۷۵۳) می‌نویسد: «در مصراع دوم

(یعنی از بیت ۵۱) بر تعبیر «سر به زیر بودن» درختان تأکید شده است که با بیت ۴۷

در چاپ خالقی مطلق [یعنی: بیالید کوه آبها بردمید / سر رستنی سوی بالا کشید] منافات

دارد: درخت از گونه رستنیهاست و فردوسی چهار بیت پیشتر از بیت ۵۱ دربارهٔ

«رستنی»ها گفته بود: «سر رستنی سوی بالا کشید».

اکنون چگونه ممکن است از سخن خود برگردد؟ به ویژه که در عالم واقع نیز رستنیها و گیاهان و درختان به طور کلی سر

به بالا دارند یعنی به سمت آفتاب و نور - که معمولاً بالای سر آنهاست - کشیده می‌شوند

نه به سمت زمین. ریشهٔ گیاه و درخت در زمین است و سرش رو به بالا.» و سپس اضافه

می‌کند که «نظیر همین پرسشها در مورد بیت ۵۴ هم پیش می‌آید: «سرش [=سر حیوان]

چو در مردم آید پدیدار باز  
شود زین دو پستی سرش برفراز  
وز آن پس بر از آدمی پایه نیست  
که در جانور بیش از این مایه نیست  
چو آمد در این پیکر و راست خاست

به ایزد رسد، گر بود پاک و راست  
(گرشاسپنامه، چاپ یغمائی، ص ۱۴۲)  
چنان که ملاحظه می فرمایید «سرنگون» بودن  
گیاه در نظر اسدی لغت شناس و حماسه سرا و  
تقریباً هم عهد فردوسی اظهر من الشمس  
است.

ضمناً ناگفته نماند که در بیت اول،  
«رستمی» همان «رُستنی» ست، یعنی گیاه، و  
این موضوع بر کسانی که با رسم الخط نسخ  
قدیمی آشنایی دارند پوشیده نیست.

اسدی طوسی بار دیگر نیز در آغاز  
گرشاسپنامه همین «لطیفه» سرنگون بودن  
گیاهان را مکرر کرده است:

از او راست مردم دوتا چار پای  
نگون رستنی که نشسته به جای  
(گرشاسپنامه، ص ۸)

محمود امیدسالار

دانشگاه کالیفرنیا، لوس انجلس

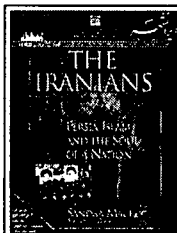
اشاره نکرده بود، قصد مداخله در این موضوع  
را نداشتم. اما چون به قول بیهقی، صاحب  
کتاب نفیس تاریخ بیهق، مرا در نسب عرقی  
به اصفهانیان کشد، و اهل اصفهان هم چنان  
که می دانید اهل شوخی و بذله گویی هستند،  
خودداری توانستم کردن و تصمیم گرفتم که دو  
مورد دیگر از «شوخی» ها! و بذله گوییهای!  
قدما را در موضوع مانحن فیه برای مزید طیبیت  
و برانگیختن هرچه بشتر شور و شعف و  
انبساط خاطر خوانندگان محترم ایران شناسی  
و آقای پرهام متذکر شوم.

علی ای حال یکی دیگر از بذله گویان  
ادب حماسی ایران، اسدی طوسی، صاحب  
گرشاسپنامه و کتاب لغت معروف است. وی  
در گرشاسپنامه ضمن بحث در باب گیاه و  
حیوان و انسان می فرماید:

ولیکن چو افتاده شد در زمی  
نخستین بود پایه رُستمی  
نگون باشد آن جا به خاک اندرون  
که هر رستنی می برد سرنگون  
چو اندر گیاخوار پیدا شود

معلق سرش سوی پهنای شود

هفته‌نامه‌های  
اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری



# ایران‌شکر

از انتشارات شرکت کتاب

زیر نظر شورای نویسندگان

مجموعه‌یی از آخرین مقاله‌های تحقیقی

نقد و بررسی کتاب‌های تازه

همراه با تازه‌ترین رویدادهای ایران

در زمینه‌های فرهنگی و ادبی

اخبار سیاسی ایران و جهان

اخبار جامعه‌ی ایرانی در آمریکا

رویدادها و اطلاعیه‌های سیاسی، فرهنگی و هنری هر هفته

شرح کامل برنامه‌های هفتگی رادیو و تلویزیون‌ها

نام و نوبت انتشار روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌های ایرانی

فهرست کتاب‌های موجود در کتابفروشی شرکت کتاب

شماره‌های

08

818. 9.08.08.08

800 .9.08.08.08

تلفن رایگان برای خارج از جنوب کالیفرنیا

Fax: 818. 908.1457

نشانی:

6742 Van Nuys Blvd., 1st Floor  
Van Nuys, CA 91405

آدرس شرکت کتاب در اینترنت:

<http://www.ketabcorp.com>

اشتراک در آمریکا:

شش ماهه: ۲۰ دلار یکساله: ۵۰ دلار



thirty-seven years. He investigates why this newspaper paid special attention to Japan. One of the reasons for this coverage of Japan in a Persian newspaper was that its readers felt themselves victimized by the imperial policies of Russia and England, and any defeat (as in the case of the Russo-Japanese War) of either of these forces was of interest to them. *Habl al-Matin* described Japan to its Iranian readers and its readers in the Middle East, India, and Ottoman territories as a nation which had attained justice, unity, and freedom after long years of determination and struggle. The newspaper covered Japan in a section called "Observations on the State of East and West" or in a series of articles devoted to the development of the Japanese military.

Rajabzadeh details the Japan-related topics covered in *Habl al-Matin*. From these articles, many of which he cites, Japan emerges as a model of progress, modernization, and advancement in Asia.

Herodotus,

Neither snow nor rain nor heat nor gloom of night  
stays these couriers from the swift completion of their  
appointed rounds.

He then traces the history of the modern postal system in Iran which began in 1856 when, during the reign of Naser al-Din Shah and the premiership of Amir Kabir, *Chāpārkhānehs* (post houses) were established. He also mentions the actions of Amir Kabir in policing the system and establishing the postal rates. However, in that period, there were no stamps. The printing of Iranian stamps began in 1865 when a commission went from Iran to France, and one A. M. Reister began to produce Persian stamps without the permission of the government of Iran. The proceeds of these stamps did not go to the postal system. Later a person named A. Barre began to print stamps, but again the income did not reach the postal system. In 1868 stamps called *Sorbī Bāqeri's* serie were printed which finally did benefit the system. The London collection of T. K. Tapling contains an envelope with a specimen of this stamp.

The article then goes on to detail specimens from the period 1872 to 1925: the "surcharge" stamp, the stamped envelope, the stamped postcard, etc. He identifies the best stamps of this period. He also identifies stamps specifically related to important events in Iranian history; for example, stamps which the Postal Authority of Sanandaj stubbornly printed on its own; or stamps which the English published during their occupation of Bushire with the surcharge "BUSHIRE under British Occupation." The author also discusses the various forgeries of Iranian postage stamps carried out by certain printers, which caused the value of Persian stamps to decrease considerably. The second part of this article, a short history of the stamps of the Pahlavi period, will appear in the next issue of *Iranshenasi*.

## Japan in *Habl al-Matin*

### Part 1

Hashem Rajabzadeh

The author begins with a description of the Persian-language newspaper *Habl al-Matin*, which began in Calcutta in 1893 and lasted

content, but also the honesty of their translators.

## The Letters of Hedayat Part 2

H. Katouzian

In the first part of this essay, published in the previous issue of *Iranshenasi*, the correspondence of Sadeq Hedayat from two periods was discussed: 1) his student days in Europe, and 2) from his return to Iran up to his trip to India. In this part of the article, the author examines and analyzes the correspondence in three subsequent periods: 3) letters from his Indian travels; 4) letters written after 1941; and 5) letters from his last trip to Paris which ended in the author's suicide. One of the things he discovers in the correspondence is that the idea that Hedayat went to Paris to commit suicide is wrong. In a letter to a friend whose identity is unknown, Hedayat wrote of "visiting eternity" (*didar be qiamat*). However, this was not the only instance in which he wrote of "visiting eternity." In a letter to Shahid Nourayi dated 27 August 1950, he instructed Nourayi to thank Ahmad Fardid for the books he sent him, for they were interesting. Hedayat said he would keep the books unless "he did not pay eternity a visit," which shows that this phrase was part of his ironic verbal arsenal, a phrase he used often.

## A Short History Of Persian Stamps

### 1. The Qajar Period (1865-1925)

Cyrus Arjomand

The author begins by quoting from Xenophon who wrote that the Persian king Cyrus the Great (ruled 559-529 B.C.) ordered that stables be constructed along the highways an equal distance apart and that in each stable several horses and mules be stationed with an astute and intelligent foreman so that written communication could be passed off from one team to the next. He also alludes to the famous slogan on the side of the main post office in New York found in



in a tone of irony – of the role of clerics in the time of Shah Soltan Hossein. At the same time it has high praise for Karim Khan, his secularism and his keen understanding of colonial designs on Iran.

## Notes on Ibn al-Muqaffa's *Siyar al-Mulūk*\*

Mahmoud Omidshah

The paper makes three interrelated arguments. First, that Ibn al-Muqaffa's *Siyar al-Mulūk* was not simply an Arabic translation of the Middle Persian *Khwadāy nāmag*, but a hodgepodge of Iranian and non-Iranian legendary lore. Jewish saints and prophets, pre-Islamic Arab kings, and even Moslem saints were mentioned in it. Textual support from classical Arabic and Persian sources in support of this position is presented. Second, the *Siyar al-Mulūk* genre was primarily a literary genre and was not considered authoritative by the early historians, who regularly abandoned its evidence in the face of the greater authority of such texts as the *History of al-Ṭabari*. Third, the content of Ibn al-Muqaffa's surviving work and his prose style demonstrate that his belief in Islam was genuine, and that the accusation of *Zandaqah* or hypocritical pretensions to Islam, placed upon him by the supporters of the political system that killed him, may not be trusted. Such accusations are no more trustworthy than those by means of which many people are persecuted by all manner of oppressive governments around the world. Neither Ibn al-Muqaffa's *Shu'ubism*, nor *Shu'ubism* in general is in conflict with Islam *per se*. This assumption is perpetuated by Neo-Orientalists who continue to view Islam as an "Arab" rather than a "World" religion, and anti-Semitic Persians who seek to "cleanse" one of their intellectual icons of non-Iranian [Semitic; Arab] beliefs. In that respect, Ibn al-Muqaffa' is treated much like Ferdowsi.

As side issues, the paper suggests that: (1) the numerous *Khwadāy nāmag-s* in the pre-Islamic period, and *Siyar al-Mulūk-s*, in the Islamic period of Persian history were assigned varying authority and dependability with regard both to their "historical information" and their literary value, and (2) early authorities such as al-Jahiz viewed these texts critically, and doubted not only the veracity of their

\* Abstract prepared by the author.

terrible ways which added to the poor repute of Iran in Europe. Naser al-Din Shah's acts caused people to assume that primitive conditions, backwardness, and cultural and social bankruptcy existed in Iran. As a result the prestige of Iran in the sight of Europeans, from kings and ministers to the common people, was dealt a severe blow.

## *Rostam al-Tavārikh* and the Question of Modernity\*

Abbas Milani

During the reign of Shah Abbas (1587-1627) Iran was, in terms of nearly all socio-economic indicators, on a par with Europe. Two hundred years later, the parity was long gone and Iran had not only become a prey to colonial intrigues, but began to have a belated, and beleaguered, encounter with modernity. Unraveling the mysteries of the history of those two hundred years is a key to understanding the enigmas of modernity in Iran. *Rostam al-Tavārikh*, chronicling the years between the rule of Shah Soltan Hossein and the rise of the Qājār dynasty, is a singularly important text for this understanding.

Not much has been written about the text. The flair of the author for the ribald, and his fairly elaborate accounts of the erotic life of some of the pious Safavid kings and courtiers has aroused more the prurient curiosity of readers than the critical scrutiny of scholars.

Focusing on the text's narrative tropes and its strategies of "enplotment," we can discern, behind its ironic ribaldry, focused attention to some of the central problematics of modernity. Indeed, the pivotal thematic of the book seems to be the question of the role of religion in politics.

Though the concept of secularism, as well as many other concepts like liberty and constitutional rule, is not part of Rostam al-Hukama's political lexicon, he is, on the testimony of his text, an unabashed advocate of the separation of religion and politics.

Shah Soltan Hossein and Karim Khan Zand are the two central characters of the book's narrative. *Rostam al-Tavārikh* offers a whole litany of criticism – some implicit, some explicit, and some articulated

\* Abstract prepared by the author.

by pre-Islamic literature? This, he says, cannot be the case because some long Persian poems, which stem from pre-Islamic periods in Iran's history, have absolutely nothing to say about learning and wisdom in their introductions. In poems which do not date back to pre-Islamic times, poets make absolutely no reference to learning and wisdom.

## Selections from the Memoirs of Naser al-Din Shah on the Centennial of his Assassination

Heshmat Moayyad

After a reign of nearly 49 years, Naser al-Din Shah, the Qājār king, was assassinated at the shrine Hazrat 'Abd al-'Azim by Mirza Reza Kermani. Moayyad writes that no king of Iran was more pleasure-loving and self-indulgent than Naser al-Din. Moayyad notes that the political and social conditions of Iran made this hedonism possible. Naser al-Din Shah and the Qajar kings who preceded him milked the state and people of Iran to such an extent that there was nothing left but poverty, sickness, ignorance, and corruption. The death of Naser al-Din Shah proved to be a turning point in the history of Iran and the start of fundamental changes in the fate of the nation. Moayyad writes that among all the histories, memoirs, travelogues, and thousands of other documents relating to the reign of Naser al-Din Shah nothing is of greater value than the king's own memoirs. Naser al-Din Shah traveled to Europe three times. Detailed accounts of these trips have been published, and his diary of the third trip in 1889, which is much fuller and more eloquent than the first two, has recently been published in Tehran (two of three volumes). This memoir shows the unappealing traits of the shah more than any other. Moayyad adds that these travels to Europe had their positive aspects as well, which Iraj Afshar and Hossein Mahbubi Ardakani have published.

Moayyad has extracted 73 of Naser al-Din Shah's weaknesses from the third travelogue. He laments that the monarch acted in

## Abstracts of Persian Articles\*

### The Elimination of “Learning” and “Wisdom”

Jalal Matini

The purpose of this article is to raise a question with readers about the content of long Persian poems. Matini asks why some Persian poets in the Islamic period praise two fundamental qualities, *dānesh* (“learning”) and *kherad* (“wisdom”), in the introductory parts of their poems and others do not. These introductions, which number more than 200 lines, are usually devoted to encomia of God, the Prophet Mohammad, the reason for writing the poem, as well as panegyrics for the poets patron. After comparing and contrasting the introductions of many of these poems, the author makes two observations: 1) only a few poets of the 10th and 11th centuries A. D. sang the praises of learning and wisdom, and 2) in *Shāhnāme* and *Koushnāme*, praise of learning and wisdom come immediately after praise of God, which is ordinarily followed by praise of the Prophet Mohammad. Why, asks Matini, are learning and wisdom given such prominent places in only a few epic poems, while in others they have been completely forgotten? Could it be because they were influenced

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

<b>H. Katouzian</b>	The Letters of Hedayat (2)	31
<b>Cyrus Arjomand</b>	A Short History of Persian Stamps: 1. The Qajar Period (1865-1925)	31
<b>Hashem Rajabzadeh</b>	Japan in <i>Habl al-Matin</i>	32

# Contents

Iranshenasi

Vol. VIII, No. 2, Summer 1996

## Persian

<b>Articles</b>	209
<b>Book Reviews</b>	365
<b>Iranian Studies in the West</b>	381
<b>Short Reviews</b>	387
<b>Selections</b>	402
<b>Miscellany</b>	422
<b>Communications</b>	432

## English

### Abstracts of Persian Articles by:

<b>Jalal Matini</b>	The Elimination of "Learning" and "Wisdom"	27
<b>Heshmat Moayyad</b>	Selections from the Memoirs of Naser al-Din Shah on the Centennial of his assassination	28
<b>Abbas Milani</b>	<i>Rostam al-Tavārikh</i> and the Question of Modernity	29
<b>Mahmoud Omidshah</b>	Notes on Ibn al-Muqaffa's <i>Sīyar al-Mulūk</i>	30

**Editor :**  
Jalal Matini

# *Iranshenasi*

**Associate Editor :**  
(in charge of English Section)  
William L. Hanaway  
University of Pennsylvania

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES  
A Publication of Keyan Foundation

**Book Review Editor :**  
Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**  
Peter J. Chelkowski,  
New York University  
Djalal Khaleghi Motlagh,  
Hamburg University  
Heshmat Moayyad,  
University of Chicago  
Z. Safa, Professor Emeritus,  
University of Tehran  
Roger M. Savory,  
University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

**The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor : Iranshenasi  
P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

Telephone: (301)279-2564

**Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail.

For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

Abstracts of Persian Articles by:

Cyrus Arjomand  
H. Katouzian  
Jalal Matini  
Abbas Milani  
Heshmat Moayyad  
Mahmoud Omidshar  
Hashem Rajabzadeh